

هنريك پافاس

انجيل يهودا

ترجمہ: پرويز داريوش



مجموعه مكاشفات

۱

انجيل يهودا

هنريك پاناس

چاپ اول- بهار ۱۳۵۹

انجيل يهودا

نوشته هنريك پاناس

ترجمة پرويز داريوش

انتشارات رواق



- انجيل يهودا (The Gospel According to Judas)
- نوشته: پاناس، هنريك (Henryk Panas)
- ترجمه: داريوش، پرويز
- ناشر: انتشارات رواق، تهران، مشتاق، بين ارديبهشت و فروردين
- تجديد چاپ بدون اجازه ممنوع
- چاپ: ميهن، تهران، تلفن ۳۱۸۴۶۹

می خوانید:

۶	[درآمد]
۱۶	کتاب نخست
۵۱	کتاب دوم
۹۱	کتاب سوم
۱۱۶	کتاب چهارم
۱۴۲	کتاب پنجم
۲۳۳	کتاب ششم
۲۵۹	کتاب هفتم

چون این کتابرا رضا جعفری نزد من آورد و ترجمه آنرا خواستار شد دو دل بودم که به انجام رسانم یا رها کنم . سرور من سرکار بانو نسرین پودات مرا برآن داشت که برگرداندن کتابرا در دست گیرم . کوشیدم ترجمه راتا آنجا که یازا بودم ساده کنم و طنز نویسنده آنرا به نیکوتر وجهی به فارسی بگردانم . اگر توفیقی یافته‌ام همه از لطف و عنایت مشوق من است و هر کجا لغزشی هست حاصل فرتوتی و بیکارگی من . رنج بردم تا مگر ترجمه را تا ۱۳۵۷/۱۱/۲۳ به چاپ رسانده باشم که روزی خاص است در آئین خاص من . ولیکن رضا جعفری از چاپ ترجمه ابا کرد و دوست قدیم من شمس آل احمد به یاریم آمد . اکنون اردیبهشت ۱۳۵۹ است که بیش از دو سال از وقت تقدیم ترجمه به رسم هدیه میلادی سپری شده است .

پس به شکرانه الطاف و عنایات پیدریغ که در دل دادن به من بنده در اتمام کار شگرف ترجمه روا داشته است ، این ترجمه را با هر مزیت و حقوقی که مالا و معتا و ماداً برآن ترتب ، به خانم نسرین پودات هدیه می‌کنم .

پرویزداریوش ۱۳۵۹/۲/۲۵

[درآمد]

درحالی که دیگران، برخلاف، چنین معتقدند که قایل طبع شاهزادگان والا را دارد؛ ویشوع و کوره و صدمیان را به خویشاوندی پذیرا شده‌اند، و از این روی، چون آفریننده با ایشان مخالف است، هیچک از جانب ایشان نفرین نشده است. چرا که خرد همواره ایشان را از آنچه از او داشته‌اند و حتی خود او محروم داشته است. و چنین ندا در داده‌اند که یهودای خائن این نکته را نیک می‌دانست و از آنجا که تنها کسی بود که حقیقت را می‌دانست، راز لو دادن را به انجام رساند؛ و همه چیزهای آسمانی و زمینی به وسیله او دیگرگون شد. و ایشان اثر مشکوکی از این گونه را نقل کرده، آن را انجیل یهودا نامیده‌اند.

ایره نائوس Irenaeus

در مقابله با ارتداد

جلد اول - ۳۱

در حالی که دیگران، موسوم به قایلین، می‌گویند که به قدرت آسمان حتی قایل نیز بخشیده شد، ویشوع و کوره و صدمیان و همه دیگران از آن گونه را به خویشاوندی پذیرفته‌اند، که بی‌گمان منفور آفریننده بودند، ولیکن به هیچگونه از جانب او کیفر نیافتند؛ زیرا که خرد ایشان را از آنچه در ایشان متصرف بود محروم ساخته است. ولیکن این نکته را نیز تأیید می‌کنند که از میان همه حواریون تنها یهودای خائن واجد این تمایز بود، و از این روی همواره راز خیانت را به انجام رساند. همچنین انجیل او را

می‌خوانند، که خود نوشته‌اند، زیرا که اوخویشتن را به‌نشان‌انابه ازخیانت زود به‌دار آویخت. و هرگاه‌کاری انجام دهند که منهی باشد، فرشته‌ای را به‌نام می‌خوانند، چنانکه‌گویی آشکار زیاده‌رویهای خود را بدو‌قرار می‌کنند. و این‌کار را در هر مورد ارتکاب بی‌شرمی خود انجام می‌دهند؛ چراکه برای اشکال جور و اجور بی‌شرمی بنا به فرض تعداد مشابهی فرشتگان ویژه هستند، که با این اعمال شرف می‌یابند.

تئودورت Theodoret

مجموعه داستانهای ارتداد

جلد اول - ۱۵

است که چنان قدرت فراوانی دارند. چرا که خرد ایشان را به‌زیر حمایت خود گرفته است، که ایشان برای خرد ضرورند. از این‌روی می‌گویند که یهودا همه چیز را به‌کمال مشاهده می‌کرد. لاف می‌زنند که او خویشاوند ایشان است، و قدرت شناسایی استثنایی بدو نسبت می‌دهند. و در ضمن آنچه‌نشان‌پشتکار دارند که حتی اثر کوچکی را که بدو منسوب است نشرمی‌دهند، و آن را انجیل یهودا می‌نامند.

اپیفانیوس Epiphanius

پاناریون ۳۸-اول

مردمی که به‌طور عام قاییلی نام دارند ارتداد خود را از قاییل گرفته‌اند. زیرا که او را می‌ستایند و پدر خویش می‌نامند. از آنجا که به‌قولی از خیزابهای گونه‌گون سر بر آورده‌اند، با یکدیگر بر همان دریای توفانی در می‌آویزند؛ و چنانکه‌گویی در میان خارها و خاشاکها برمی‌خیزند، و در همان زمان با توده‌ای از خارها پوشیده شده‌اند؛ تنها به‌نام با یکدیگر فرق دارند. چرا که انواع مختلف خارها هست؛ ولیکن اینها در توانایی درونی برای جنگیدن و زیان رساندن شریکند.

از این‌روی قاییلیون ادعا دارند که قاییل از نیروی پرتوانتر و قدرت آسمانی نسب برده است، همچنانکه یسوع و کوره با پیروان خود، و نیز صدومیان. در حالی که به‌دید ایشان هابیل از قدرت کم‌توانتری نسب برده است. از این‌روی یا سماجت ندا می‌دهند که دسته نخستین به‌عقیده ایشان، درخور ستایش هستند و با روابط خویشاوندی به‌ایشان بسته، و در این‌گونه خویشاوندی با قاییل و صدومیان، کوره و یسوع به‌خود می‌بالند، و مقدار هنکفتی دانش اعلی‌بدیشان نسبت می‌دهند. بدین‌دلیل این عقیده را دارند که چون آفریننده این جهان در صد آن برآمد که ایشان همگان را به‌زوال محکوم سازد، هیچ‌گونه آسیبی بدیشان نتوانست برساند. هرآینه ایشان خود را از او پنهان کرده به‌بزرگترین شیاطین بدل شده بودند؛ و هم بدین سبب

در آن صورت گرفتار آن تناقض می‌شویم که ذکر آن در بالا گذشت. این قید را لازم می‌شمارم؛ چرا که مرا ملزم کرده‌ای درباره رویدادهای گذشته بنویسم که، به گمان من، ممکن است عواقب دوررسی برای سرنوشت جهان داشته باشد، که بی‌توجه به پیامبران تیره‌بین؛ هیچ قصد آن ندارد که در زمان ما به پایان برسد.

از آنجا که روزگار من به پایان نزدیک می‌شود و من دیگر دلیلی نمی‌بینم که خاموش بمانم، بر سر آنم که هم خواهش ترا برآورده کنم هم مدرکی از آن رویدادها به جا بگذارم که من خود در آنها شرکت داشته‌ام، یا از زبان شهود معتبری شنیده‌ام.

با اینهمه، مدرک تاریخ نیست، هر چند چیزی است به همان اندازه تردیدپذیر؛ چرا که همانگونه که هر قاضی می‌داند *Omnis homo mendax* (۱) هیچ دونفری درباره یک رویداد واحد، حتی واقعه ساده‌ای که همین دیروز در بازار روی داده است، شهادت واحدی نمی‌دهند. پس چنین شهادتی چه ارزشی می‌تواند درباره واقعیات دور دست داشته باشد که اهمیت آنها چند دهه بعد به نحوی ناپیوسیده برای نسلهای کنونی و آینده جنبه حیاتی یافته است.

یقین ندارم که این مطلب به واقع، دست کم برای من، آنچنان حیاتی باشد؛ اما از آنجا که به شرح دادن آن انگیزه شده‌ام، در قصد خود مؤید شده‌ام و این به واسطه شکایت تو است درباره مزدهای مرسلینی از این فرقه که هم تاکنون به ولایات افریقایی و اسپانیایی و گالیسی رسیده است؛ و نیز به واسطه داستانهای باور نکردنی که دهان به دهان و دست به دست درباره من، یا درستتر بگویم، درباره شعبی که بر جان دیگر من نشسته، در جریان است. این به هیچ روی نظر مرا نسبت به موضوع تعدیل نمی‌کند، هر چند هنوز هم اخگرهای بی‌تابی را در دماغ از پیری کنده گرفته‌م من برمی‌افروزد. اگر تاکنون به بدگوییهای جور واجور که میان مردم جریان دارد بی‌اختیار مانده‌ام، دلائل خاصی داشته‌ام. امروز این دلائل دیگر موجود نیست، و عمر بی‌نهایت دراز من مرا از تعهداتی که طوعاً بدان گردن نهاده

دوست من، پرسشهایی چنان متعدد کرده‌ای که آسان باورم نمی‌شود، آنگونه که خود مدعی شده‌ای، انگیزه تو در این کار کنجکاو عادی دانشپژوهی باشد که به تاریخ اندیشه بشری علاقه یافته است. بی‌گمان، تمنای دانش مطلق از تناقضهای هوشمندی ما است (که به گمان من برای کار عملی محض ساخته شده)، در حالی که در زمینه تاریخ نیز رؤیایی بالکل تحقق‌ناپذیر می‌نماید؛ و با این همه حتی برای خردمندترین مردم زندگی بدون این تمنی دشوار است.

چه می‌گویم، حتی فیلسوفانی که می‌کوشند نظامهایی پدید آورند که فرض می‌شود یک باره و جاودان معنی عالم را معین سازد، از یاد می‌برند که هر کلمه که به کار می‌برند فرض است و هر فرض تجرید.

تجرید، به حکم تعریف، واقعیت نیست، بل چیزی است که ما در اندیشیدن خود به عنوان معین از آن استفاده می‌کنیم. در نتیجه، دانش ما برواقعیت مجموعه‌ای از فرضیات است که واقعیت نیستند.

از این روی، اگر مرا به برگزیدن یکی از این دو فرض مختار سازند - این که با واقعیت حقیقی است یا دانشی که ما از آن داریم چنانست - هر آینه فرض نخستین را اختیار می‌کنم. شك نیست که این نباید مانع آن شود که در تاریخ مطالعه کنیم؛ بدین شرط که قبول داشته باشیم تاریخ چیزی بیش از ارائه ذهنی رویدادها نمی‌تواند باشد؛ و این خود در هر مورد حقیقت را از آن مستثنا می‌سازد.

اگر تاریخ را به صورت واقعیت در نظر آوریم، بدتر می‌شود؛ چرا که

از آنجا که چندین و چند پرشش از من کرده‌ای، تمام قضایا را به همان ترتیب پرشها مرتب کرده‌ام، هر چند خود در آغاز قصدی دیگر داشتم. نمی‌دانم تا چه حد از اینها در کاری که طرح آن را افکنده‌ای استفاده خواهی کرد و شاید بهتر باشد به یوسفوس Josephus مراجعه کنی که برده آزاد شده دوران فلاویوس‌ها بوده و اکنون مدتهاست در امور یهود فصولی می‌کند. اما به حکم آنچه تاکنون به تحریر در آورده چنان می‌نماید که نسبت به رویدادهایی که مربوط به دوران پیش از تجارب خود او است بیگانه است. شك نیست که در نوشتن جزئیات با انصاف است، و تا حدی جانب پرگویی را می‌گیرد ولیکن در عین حال مؤلف بی‌بند و باری است که ناقد هرگونه فهم عملی است. در این مورد از کورنلیوس تاسیت Cornelius Tacitus بسیار کم دارد، و این تاسیت بی‌گمان برای روم همان خواهد بود که توکیدید Thucidides برای یونان بوده است.

در آنچه یوسفوس نوشته چندان چیزی درباره مطالب مورد علاقه خود نخواهی یافت؛ چرا که همین ده - دوازده جمله که از فرادش فریسیان به عاریت گرفته و نقل کرده است؛ یعنی از همان سنت فرقه مذهبی که وی خود بدان تعلق داشته است. از این روی برای من شرف و حظی خواهد بود اگر آن تاریخ که می‌خواهی بنویسی از این داستان که من می‌گویم سودی ببرد؛ چه شکی ندارم که چون این کار را بی‌علاقه شخصی و صرف به خاطر علاقه به خود آن تعهد کرده‌ای، اثری برآستی ماندگار پدید خواهی آورد.

بودم فارغ می‌سازد.

آنگونه که از نقل تو دریافته‌ام، بیماری این عصر بیش از آنچه من می‌پنداشتم اشاعه یافته است؛ و شاید آنچه ما، مردان این زمان، چیزی فاقد معنی می‌انگاریم (هر چند من از چنین عقیده‌ای فاصله بسیار دارم) به صورت درختی بارور در خواهد آمد که روزی امپراتوری روم را به زیر سایه خود در خواهد آورد.

میان خودمان بماند، من خود هیچ اهمیتی نمی‌دهم اگر این سایه اثری نابودی بخش بر سرنوشت امپراطوری داشته باشد؛ هر چند برآستی نمی‌دانم کدام يك بدتر است: خودکامگی مردم روی گردانده از دین یا خودکامگی آخوندی؛ چرا که همچنانکه هوراس گفته است: «به خاطر دیوانگی پادشاهان، این دعا یابی ایشانند که دنج می‌برند».

خود معنی آن اسکان که بدان اشاره کردم احساسات نگرانی و نومیدی را در من برمی‌انگیزد، چرا که اگر همه چیز همان گونه شود، تاگزیر باید اعتراف کنم که آن شخص که درباره او به پژوهش پرداخته‌ای به واقع انسان خدا فرستاده بوده است با وجود مثل معروف که می‌گوید مرد خرده‌مند در تغییر اندیشه خود درنگ روا نمی‌دارد، واقعیت آن است که هیچکس دلش نمی‌خواهد عقاید ثابت را دیگرگون کند؛ در حالی که در سن و سال من - که نزدیک به صد است - این خود یکه نامطلوبی خواهد بود.

با آنکه همچنانکه می‌دانی، من به طور کامل از اعتقادات نیاکان خود روی برتافته‌ام، باز هم به تدریج که کهنسالی مغز مرا تیره می‌کند گاه به شگفتی اندر می‌شوم که آیا در تسلیم شدن به وسوسه‌های اندیشمندان پیر و مکاتب یونانی کاری درست انجام داده‌ام یا نه. درخواست تو این امکان را به من داده است که بار دیگر هر چیزی را مورد توجه قرار دهم و در عین حال بر لحظات ضعف اخلاقی خود فائق آیم. اینکه این حال به طول خواهد انجامید یا نه، درست نمی‌دانم. چنین معتقد شده‌ام که فقط بدان مقدار زمان نیاز دارم که برای ثبت درست هر چیزی که دیده و شنیده‌ام کفایت کند و سپس آسوده به فکر الغاضی که يك فرزند یهود به نام کوهه‌لث Koheleth گفته است به خواب روم: «بیهودگی بیهودگیها، همه چیز بیهوده است».

به مثل و فرضیات تجریدی. ۲۵- وعده مهربرادرانه. ۲۶- عیسی و پیروانش.
۲۷- یحیی، واعظی از کناره‌های رود اردن؛ تعالیم و احکام او. ۲۸- صعود
عیسی و آنچه روح القدس بر او مکشوف ساخت. روایات بعدی همین داستان.
۳۰- نگرش عیسی به داستانهای جور و اجور درباره خود او که میان جمایع
رواج داشت. ۳۱- باز هم درباره نهاد عیسی؛ وضع او نسبت به زنان و
وسوسه‌های تن که پیروان او گرفتار آن بودند؛ دشواری‌های نخستین در
آموخته شدن من با اخوت؛ کلید زرین.

کتاب نخست

که درباره چگونگی برخورد من با عیسای جلیلی است

۱- زمینه خانه و خانواده من. ۲- اقامت در کریوت. ۳- در تیبیره.
۴- مریم که بود؟ ۵- اخلاقیات جلیلی. ۶- طریقه. ۷- مریم چه کاره
می‌شد. ۸- گریز از موضوع به هرمس Hermas، فرقه او و سرگذشت هرزه
استاد با دوازده‌باکره. ۹- نخستین دیدار من با مریم و امیدهای و اخورده
من. ۱۰- اخراج مریم از تیبیره. ۱۱- بیرون‌شهر چه روی داد. ۱۲- رهبران
جور و اجور خود ساخته مورد علاقه مردم در فلسطین تخم ناآرامی
می‌پراکنند. ۱۳- مسیحیان. ۱۴- نخستین داستانها درباره ربان عیسی.
۱۵- سیدار تا گوتامای فرزانه و تعالیم او. ۱۶- نیروانه چیست؟ صراط
آن. ۱۷- در دنبال اخوت عیسی. ۱۸- دیدار با عیسی؛ ظاهر عیسی. ۱۹-
چند نکته درباره logia یا امثال. ۲۰- تا چه مدت می‌توان به نمایشهای
نطق و خطابه گوش داد؟ مجتمعی با پلینیوس Plinius (پلینی): داستان
فیلوکزنوس Philoxenus کریتری. ۲۱- شرح رویداد خلسه‌ای. ۲۲-
نماز کدیش؛ اخوت عیسی و نخستین مراعات مراسم آن. ۲۳- گفتگویی با
مریم؛ پیشنهاد ازدواج و آنچه بر آن مترتب می‌شد. ۲۴- رد این پیشنهاد
از جانب مریم؛ دلایل او برای این رد؛ نکته‌هایی در باره جنون اعتقاد

این فیلسوف دیگر با آن قدرت پیشین در من اثر نمی‌کند؛ ولیکن باز هم در بحث درباره فرقه‌های مختلف یهود ناگزیر باید به اندیشه‌های او بازگردم؛ به شرط آنکه آنقدر شکیباً باشم که به همه آن پریشانی فکری برسم.

در ضمن که در این تعالیم گونه‌گون و متضاد غوطه می‌خوردم پیوسته میان شیلا و کاربیدیس^۱ گیر می‌افتادم؛ و این خود تعداد زیادی شکست در من برمی‌انگیخت، که با گذشت زمان به صورت ناباوری کلی در هر چیز که بیرون از مرز علم تاریخ طبیعی محض بود درآمد. ولیکن پیش از آنکه بدان حد برسم، برخی رویدادها - چنانکه در مورد حیوانات بسیار رخ می‌دهد - منجر بدان شد که از افراط به تفریط روی آورم؛ آنهم با شوری هرچه بیشتر.

۲- منافع تجارتخانه ایجاب می‌کرد که کسی از خانواده به فلسطین برود و انبارهای محلی و مراکز محاسبات را سامان بدهد. به همین دلیل مدتی را در کریوت، که از هیرون چندان دور نیست، به سر بردم که در آن يك انبار غله داشتیم. این قصبه كوچك فقر زده - اگر بتوان يك آبادی را که صرف نظر از چند فاحشه خانه و مسافرخانه عمومی يك ساختمان شریف در آن نباشد با این کلمه وصف کرد - وجود خود را به انبارهای ما مدیون بود؛ یا دقیقتر بگویم مدیون مرسله‌های هرگونه فراورده کشاورزی بود که روزانه حمل می‌شد و نیز قاطرچی‌ها و شتربانان و باربران و دیگر خرده‌پاهای، که درآمدهای تا حدی قابل توجه خود را هر موقع فرصتی دست می‌داد صرف مشروب می‌کردند.

پس از رو به راه کردن انبارها و رسیدگی به دفترهای حساب، بایست می‌کوشیدم چند نفر آدم درستکار پیدا کنم تا جای نادرستانی که مدت‌ها برای ما کار کرده بودند بگمارم، و این هیچوقت کار آسانی نیست.

۳- پس از يك سال که در کریوت بودم به تیریه و بعد به قیصریه پانه‌آس

۱- Scylla و Charybdis غولی شش سر که بر صخره‌ای برابر بنام سینا قرار گرفته بود؛ بدانگونه که امکان نداشت کشتی از یکی دور شود بی آنکه گرفتار دیگری شود. کنایه است از گرفتاری میان دو خطر، فی‌المثل غول آدم‌خوار و دریای گود. م.

۱- در آن هنگام مردی جوان بودم که ریش تازه برگرفته‌ایم رسته بود. پدرم، شمعون بن صادق، صراف و شریک در يك مؤسسه مهم اسکندریه، مراقبت کرده بود که با دقت تحصیل کنم. شك نیست که به سنت یهود احترام می‌گذاشتم؛ ولیکن در تماس‌های پر شمار که با مردم غیر یهود داشتیم، امکان نداشت بسیاری از اعمال قدیم خود را مراعات کنیم؛ بالعکس، به منظور پرهیز از آنکه ما را آسیائیان نخواستند در نظر آورند ناگزیر بودیم به عادات پیگانه آموخته شویم؛ بویژه عادات یونانی. و اما در مورد عادات رومی، طبعاً بایست با آنها آشنا می‌شدیم؛ ولیکن عادات رومی موضوع درس و بحث نبود که در گادس Gades مرسوم شما است؛ یا در ولایات غربی به طور عموم که فرهنگ رومی متداول است و لاتین زبان مردم تحصیل کرده. در اسکندریه و در سراسر مشرق، این هردو را به عنوان باری سنگین که قوم فاتح تحمیل کرده بود، به زحمت روا می‌داشتند. در میان ما روح هلنی حکم‌ما بود؛ و هنوز هم به طور نابرابر حاکم است و حاکم اعلی است؛ و هر چند در این روزگار به اندازه دوران جوانی من درخشندگی ندارد، باز هم خورشید ما است.

و بدینگونه، در ضمن که بهترین آموزگاران یهود را داشتم، که دانشها و سنت‌های قوم ما را به من می‌آموختند، ادب آموزان یونانی نیز داشتم و در دروس موزه شرکت می‌جستم.

تا مدتی از تعالیم فیلون F110 معروف نیز پیروی می‌کردم که او را بی‌هیچ خرده‌گیری به خاطر کوششهایی که در راه سازگار ساختن حکمت نظری یهود و اندیشه افلاطون به کار برده بود می‌پرستیدم. امروزه اندیشه‌های

(یا فیلیپی) رفتیم که در مقیاس آسیایی شهرهای به کلی متعدنی بودند. در تیریه همان نوع تجربه را آزمودم که بر سر هرجوانی که منابع مالی فراوانی در اختیار دارد و دور از خاندان به سربرد می آید. همانند همه اعضا دیگر خاندانم، بلد بودم که در خرج کردن پول خود و پولی که به من سپرده شده بود دست تنگی را رعایت کنم. این رگه ذاتی است و نه اکتسابی؛ و به واسطه همین رگه تجارتخانه ما در سپردن مشاغل با مسؤولیت به اعضا جوان خانواده، مثل خود من، به جای کارمندان پیر و خسته که عضو خانواده نبودند، هیچ تردیدی به خود راه نمی داد. این کارمندان به عنوان رایزن مشغول بودند؛ و در نهان، همچنانکه بی مورد خبر شدم، برای تجارتخانه خبرکشی می کردند - اما در این باره بعد سخن می گویم.

۴- در تیریه دختر یهودی زندگی می کرد که زیبایی فوق العاده ای داشت. هر چند نسب او مشکوک بود؛ جلیله به طور کلی به واسطه خوشگلی مردمش شهرت داشت؛ و این خود شاید نتیجه اخلاط بی بدیل نژادها و ملت‌ها در آن بود. همین نکته معلوم می کند که چرا یهود اصیل یهود جلیلی را پست می انگاشتند، و از لحاظ خلوص نژادی ایشان را تقریباً غیر یهود می پنداشتند.

مریم آبی چشم و مو بور بود؛ و این شاید نشانه خون سربازان کلتی یا ژرمن بود؛ و حتی امکان داشت که جانی در گذشته دور خاندان او، هیتی فاتح تخم خود را کاشته بود. در جلیله هیچکس اندک اهمیتی به میراث خون نمی داد؛ مریم به حکم ایمان و تربیت، یهودیه بود. فقر و زیبایی او را معشوقه يك سرهنگ رومی کرده بود که، باید اعتراف کنم، او را دوست می داشت و با تجملاتی که با وظیفه حقیر يك افسر تناسب نداشت - اما با رشوه‌هایی که بی هیچ قید و بندی از بازرگانان و قاچاقچیان مرزی می گرفت متناسب بود - او را احاطه کرده بود.

۵- با آنکه مردم جلیلی در امور اخلاقی سخت گیر نبودند - و حتی بخصوص در کناره غربی دریاچه گه‌نه‌سارت Gennesaret تا حدی هم زشت کار بودند - باز هم جندگی بی بند و بار با يك افسر رومی از حدود اخلاقیات مورد قبول بیرون بود، و فریسیان و کاتبان توریة آن عمل را

محکوم می کردند، همچنانکه مردم عامی محکوم می کردند. اگر مریم این عمل را با کسی از همدینان خود کرده بود همه چیز تفاوت می کرد. در آن صورت آنچنان بشدت زنده نمی بود؛ هر چند باز تجاوز از حریم به حساب می آمد؛ در حالی که همدستی جسمانی با مهاجم خیانت نیز بود.

۶- مریم در طریکیه به دنیا آمده بود که در زبان محلی به میگدل - نومهیه Migdal Numala معروف بود، و آن به معنی برج ماهی است. در آن روزگار این دهکده کوچکی بود پرکناره دریاچه، به فاصله بیست و هشت خط مسافت یاب از تیریه. تجارتخانه ما انباری در آنجا داشت و نیز کارگاه نمک سود کردن ماهی، که بیشتر محصول آن مخصوص سپاهیان بود.

در وقت آغاز سرکشی یهود، در دوران حکومت نرون، این آبادی به صورت بندربالانسبه بزرگی درآمد بود، با دوست و سی کرجی ماهیگیری به بندرگاه بسته. یوسفوس فلاویوس می گوید شمار ساکنان آن به چهل هزار می رسید. سخنش را باور مکن؛ تنها يك دهم این عده در این شهر بودند. در این شهر ویلایی به سبک یونانی برای خود ساختم، با باغی و ساحل خاص شنا. دستور یافته بودم که این ویلا را طراحی کنم و بسازم تا اشخاص و الامقامی را که با ایشان از طرف تجارتخانه معامله می کردم در آن پذیرائی کنم؛ اما اجازه داشتم از آن ملک برای مقاصد خود استفاده کنم، بی هیچ مضیقه‌ای؛ بخصوص که ناگزیر شده بودم آن را به نام خود به ثبت برسانم. به طور خلاصه، مجاز بودم به میل خود از آن بهره‌مند شوم؛ ولیکن چه حاصلی داشت، که تنها کسی که بدون او همه جاذبه آن از میان می رفت در آن نبود؟ هیچوقت در آن ویلا زندگی نکردم؛ اما به فروش هم نرساندمش؛ هر چند بازرگانی آشوری کوشید مبلغ معتابھی بابت آن بپردازد، که قصد داشت آن را به صورت فاحشه خانه مجللی برای صاحب منصبان و الامقام بگشاید. همچنانکه می بینی یوسفوس فلاویوس در پروزکشی به طرف مبالغه تنها نیست.

۷- دختری که ذکرش رفت به واقع زیبا بود؛ هر جزو از تنش درخور قلم استادان مجسمه تراش یونانی. وانگهی، دماغش - و این چیزی است

بسیار نادر - واحد روشن بینی و صفایی بود که با طرز زندگی او نسبت معکوس داشت. و این بدین معنی است که دماغش طری و حساس بود و هرزگی در آن اثر نگذاشته بود. اگر این سخن راست باشد که آسپاسیا *Aspasia* زن پریکلس زنی هرجائی *hetaera* بوده است، مریم می توانست آسپاسیای دوم باشد؛ و در واقع هم اگر مریم چنین می خواست، حاضر بودم مجسمه تراشی بیابم که همانگونه که پراکسی تلس فرونه *Phryne* را به شکل ونوس کنیدیایی جاودان ساخت، اندام مریم را به صورت ونوس *Anadyomenē* یا ونوس خیزابها مرده ریگ آیندگان بسازد. اما چرا در این بناره چیزی بگویم، که مریم چنین تمایلی نداشت؟

۸- نخستین بار به حکم تصادف مریم را وقتی دیدم که از ساحل دریا بازمی گشت؛ به همان لطف پری دریایی. از بخت بد، اقبال هرمس را نداشتیم، که چون بانوی خود را در گرمابه دید دل بدو باخت؛ آشکار است که قضا ارمغانهایش را تنها به کله پوکها ارزانی می دارد. این هرمس *Hermas*، که زاده مصر بوده و بانوئی رومی به نام روده *Rode* او را آزاد ساخته بوده - است، ادعا دارد که پیامبری است با موجودات آسمانی در تماس نزدیک. همین چندی پیش مجموعه پیشگوئیهای او را با عنوان «شبان» می خواندم و اندک اندک از خود پرسیدم این تمثیلهای ابلهانه و مرانی تخیلی او چیزی همنوا با آئین عیسی دارد یا نه، چه نه نام آن ربان را در آنها یاقتم نه نقلی از تعالیم او. و با این حال نفوذ کیش یهود در رساله هرمس به طور کامل آشکار است، در حالی که کنیسه و گروندگان که پیروان او در روم علم می کنند به احتمال چیزی جز از فرقه جدید نیست.

اعتقاد من این است که این مجموعه مورد استفاده گروندگان شمعون - سفاس - پطرس به منظور تجلیل او قرار گرفته (که در برخی از جوامع از احترام فراوان برخوردار است). این برداشت به نشانه شهادت میان یاهو - گوئیهای هرمس است با متنی که به روایت آن فرض شده است عیسی بانقل به معنی لقب شمعون بدو اشاره کرده است. تو صخره ای هستی (در زبان محلی *Cephas* یعنی «صخره») و کنشت مرا بر این صخره بنا خواهند کرد. عیسی پیش از آن از محدودیت آن ساده دل خبر داشت که بیاید و چنان

کار دشواری را برعهده او بگذارد؛ صرف نظر از آنکه این ربان هیچ قصد آن نداشت که سازمان دینی جدیدی علم کند. ولیکن در مورد هرمس، فکر کنیسه به عنوان یک دستگاه از طریق موجود بودن يك واقعیت محسوس هم تاکنون سر بر آورده است.

در مرانی هرمس کنیسه فرقه برجی است که به دست فرشتگان بر صخره ای بنا می شود. با ساده دلی به خود بسته از شبان راهنمای خود می پرسد: «چرا صخره کهنه است و باب (کنشت) نو؟» و شبان در پاسخ این پرسش می گوید: «ای کم خرد، گوش بدار و دریاب: صخره و باب پسر خدا هستند». اندکی پس از آن شبان بدومی گوید: «نام پسر خدا بزرگ و نامتناهی است؛ برای همه جهان کار صخره را می کند.»

از این چند سطر و سطرهای دیگر می توان استنباط کرد که کنیسه هرمس - گونه ای انشعاب فرقه ای است که با وجود زمینی عیسی را نادیده می گیرد، یا به دلیلی که بر ما معلوم نیست چنین خواسته است که نام او را پنهان دارد. به عقیده من همان اولی محتملتر می نماید. در ضمن اعتقاد دارم که مبدع این استعاره که به طور مساوی عالی و ساده لوحانه است و پیروان شمعون آن را خاص خود کرده و در دهان عیسی نهاده اند، همان هرمس بوده است. بی دلیل نبوده است که درباره «شبان» به تفکر پرداخته ام، بخصوص که سرگرمی بسیار خوبی است - فی المثل، داستان هرزه ای درباره شبی که هرمس با دوازده باکره در آن واحد به خوشگذرانی شهوی مشغول می شود، و ایشان به شیوه لطیف جنگگان اسکندریه با او عشق می بازند. این مرد خداترس که در منطق چیره دست نیست توضیح می دهد که آن دوشیزگان تجسم فضیلتها هستند و در واقع یکی از ایشان را «پاکی» می نامد. با اینهمه، در دنبال سخن خود می گوید که به منظور پرهیز از وسوسه شب همه شب را به دعا پرداخته است. جای شگفتی است که چرا چنین کرده است. و ادادن به فضیلت مشکل می تواند گناه باشد، در حالی که تعداد دوشیزگان وسوسه گر فقط ممکن بود مزیت این مرد صاحب فضایل را افزون کند. این پیامبر نمای ما از درک بی معنی بودن این نکته عاجز مانده است، اما بهتر آنکه او را به حال خود بگذاریم و به سرگذشت مریم بازگردیم.

اما کیست که بتواند بداند در دل زن چه می‌گذرد؟ با من بدرفتاری می‌کرد و خبر نداشت که این رفتار چگونه بر مسیر بعدی زندگی ما اثر خواهد گذاشت. اما پس از آنکه این زخم برپیکر غرور من وارد آمد و دیدم باز هم دلباخته مریمم، اندک اندک طرحتی ریختم که سیاهش کنم، تا بتوانم وقتی خرد و خوار شد او را به مقام شامخ متعه ترقی بدهم.

۱۰- به برکت پولی که داشتم برانگیختن مردم برایم اشکالی نداشت. در هیچ کجا زنهای پیر ریا کار متظاهر به اخلاقیات برای اجیر شدن کم نیستند، که چشم به راه فرصت برای سرازیر کردن سیل فحش بر سر هر چنده خوشگلی باشند که در میدان دیدشان سر درآورده باشد - هیچ چیزی به اندازه نفرت از زنهای فاحشه زنهایی را که ادیان و سنت‌های مختلف دارند باهم یکی نمی‌کند. از زنهای یونانی گرفته تا آشوری و یهود همگی به همشکلی شگفتی‌آوری عقیده اخلاقی خود را بروز دادند. مریم را از شهر بیرون راندند؛ تبارانش کردند و کتکش زدند، زلف بلندش را با قشو زدند. پشکل‌های نمناک شتر، میوه‌های فاسد شده و موشهای مرده یارخواری او شدند. از بالای بام خانها تماشايش می‌کردم که تمام تنش با تغالله گندیده هرجور ماده عفونت آمیزی آلوده می‌شد.

۱۱- افراد من دستور داشتند مریم را از سنگباران شدن در بیرون شهر محافظت کنند - و این سرنوشتی بود که به طور آشکار اورا تهدید می‌کرد - و اورا به طریکیه بفرستند. اما همینکه جماعت ازدیوار شهر گذشتند واقعه‌ای روی داد که نقشه‌های مرا به کلی درهم ریخت. ملای سرگردانی با دنباله‌ای از زنها و ماهیگیرها اقدام طبق نقشه چاقو کشهای مرا متوقف کرد. آن‌طور که بعد برایم گفتند، ملا شیاطینی در خدمت داشته، و اینها جمعیت خشمگین را از حرکت انداخته بودند. پیروان ملا مریم را در میان خود گرفته بودند و این عمل بدون شك روشن می‌کند که چرا وارد شهر نشده بودند و راهشان را به طرف دهکده مجاور کج کرده و شب را در آن به سر آورده بودند.

من که از این گردش رویدادها به شگفت آمده بودم، هیچ اقدام تحریک آمیزی نکردم، بل صرفاً به کارگذاران خود دستور دادم دنبال این دیوانه‌های

۹- جوانی من توجه دختر خوشگل جلیلی را جلب کرد، بخصوص که به دیدن زیبایی جذاب او با زبان بسته به جا مانده بودم. شاید با یکی از لبخندهای شورانگیز شگفتی آورش به من عنایت کرد که برای به زانو درآوردن مرتاض هم کفایت می‌کرد - دیگر به خاطر نمی‌آورم. شاید فقط نگاه جذب شده‌ای به من انداخت. هرچه کرد برای برانگیختن من به عمل کافی بود.

هر کار که برای ایجاد رابطه نزدیکتر با این دختر فوق العاده ممکن بود کردم. بدبختانه زیر نفوذ لباس نظامی و موی بور آن وحشی که در خدمت نظام روم بود باقی ماند. حتی در این سن که هستم ناگزیر بودن به این اعتراف که این صاحب منصب نمایانگر آن گروه از نظامیان بود که تا ابد دل‌های زنان را می‌ربایند دردآور است؛ چون زنها گرفتار این توهمند که مردی که در افراختن شمشیر چیره دست باشد می‌تواند آلت جنگی دیگری را به همان مهارت به کاربرد.

راضی به قبول این امر نبودم و از هیچ کوششی برای خلاص شدن از این جنگجو کوتاهی نکردم؛ چرا که خیلی زیاد مانع راه من شده بود. تجارتخانه ما روابط بازرگانی گسترده‌ای با تعدادی سناتورهای بلند پایه رومی داشت، و در بازار تسعیر شهر در طاق ژانوس Janus بیش از آن خاطر ما را می‌خواستند که من نتوانسته باشم ترتیب انتقال ناگهانی آن سرباز را به اسپانیا بدهم. درجه او هیچ ترقی به وجود نمی‌آورد، سرتیپ یا سرلشکر هم که بود فرق نمی‌کرد؛ چه رسد به اینکه سرهنگ صاف و ساده‌ای در هنگ مرزی بود. انتقال که به او دادند، برای تسلی خاطرش درجه‌اش را هم بالا بردند، چون من کینه توزیستم و هیچ میل ندارم بکسی بی‌جهت آزار برسانم.

فکر کرده بودم که پس از آنکه عاشقش او را گذاشت و رفت، مریم تسلی خاطرش را در میان بازوان من خواهد جست؛ چرا که بازوان من به حد کافی نیرومند بود و با عملیات ورزشی سفت شده بود، و از حیث استیلاء بر درهم و دینار قدرت چند میلیون را در اختیار داشت - البته این همه پول مال خودم نبود، اما به حال در اختیار من بود.

متعصب بروند و خبر همه چیز را به من بدهند. در ضمن دستور دادم سعی کنند اطلاعاتی درباره اینکه این ملا چه کسی می‌توانست باشد و نماینده چه نیروهائی هست گیر بیاورند.

۱۲- در آن روزگار فلسطین پر از ملامتگران سرگردان و پیامبران و سرسته‌های مختلفی بود که خودشان راه و رسم خودشان را علم کرده - بودند و توفیق زودگذرشان را برپایه خوش‌باوری توده‌های جاهل بنا می‌کردند. بعضی از آنها از شهرت نظرگیری برخوردار بودند.

یکی از آنها، نامش عزکیاس، کارش به‌جایی رسید که سهدرین هم او را قبول کرد - و سهدرین سنای یهود است، یا درست‌تر بگویم دیوان - عالی‌تیمیز یهود؛ چرا که نام آن که به‌عبری *beth din haggadol* است این جور باید ترجمه شود. و اما این عزکیاس به‌هیچوجه يك سرکرده دزد معمولی نبود، که یوسفوس فلاویوس تصویرش کرده، بل رهبر دینی بود که موفق شده بود چند هزار پیرو دور خودش جمع کند، و مثل متی بن یونس، چد اعلای مکابیان، قصد داشت یهود را از سلطه اجنبی آزاد کند - تا البته خودش بر آنها استیلا یابد. اسم خودش وپسرش معلوم می‌کند که زاده نژادی بود که سنن بنی اسرائیل را گرامی می‌دارند، هرچند در جلیله به‌کار خود مشغول بودند که قسمت‌های کوهستانی آن در مرز آشور پر از غارها و مخفی‌گاههاست، و از این روی طاغی‌ها به آن علاقه داشتند.

همین عزکیاس برضد هرود قیام کرد که پسر آنتی‌پاتر ایدوم‌های و زن عرب کوپروس *Cypros* نام بود؛ و بنابراین يك قطره خون یهود در رگهایش نداشت (هرچند هیچ‌وقت در این مورد نمی‌توان یقین داشت). هرود را پدرش به‌حکومت جلیله گماشته بود؛ آنتی‌پاتر خودش در آن هنگام به فرمان هیرکانوس *Hyrchanus* دوم حکومت یهودیه را داشت، و مقام خاخام و والی هم با او بود. این هرود به‌لطف روم، بخصوص قیصر ژولیوس، صاحب قدرت شده بودند و از این روی مردم از ایشان نفرت داشتند؛ درحالی که بزرگان اورشلیم و سهدرین بحق از این درهراس بودند که آن مرد ایدوم‌های مکار چشم به‌مرده ريك هاسمونی دوخته باشد.

در نظر مردم عزکیاس فرستاده خدا بود، ولو فقط به‌خاطر نامش، که

معنی آن: یهوه نیروی من است، باشد؛ درحالی که برای اعضاء سهدرین عزکیاس از پسر طماع آنتی‌پاتر منبع خطر کوچکتری بود. با وجود این هرود بیست و پنجساله نیروهای عزکیاس را درهم شکست و خود عزکیاس و کسانی را که به‌او نزدیکتر بودند بدون محاکمه به‌اعدام رساند.

پسر عزکیاس، یهودا، کوششهایی برای انتقام گرفتن از این مرگ شوم به‌عمل آورد. با استفاده از همان شعارها که پدرش به‌کار برده بود نیروی قابلی از سرکشان فراهم آورد که خوب مسلح بودند و دژ شاهی سفوریس *Sepphoris* را که شهری است در جلیله در میان راه بیت‌العم و تیریه تسخیر کرد. از برکت این پیروزی (چون در سفوریس چندین انبار بزرگ اسلحه موجود بود)، سپاهی بزرگ تشکیل داد و خود را مسیح یا تدهین شده خدا خواند.

این یهودا خار پردردی در تن هرود بود، که در آن هنگام از همه سو مورد حمله بود؛ اما قرار بود هرود به‌همان زودبیاها با آزاری از آن‌هم بزرگتر رو به‌رو شود و آن غلامی در دستگاه شاهی به‌نام شمعون بود، که هرود اعتماد فراوان بدو بسته، او را به‌نظارت بربرائی‌ها در مرز دریای میت گماشته، قلعه *Dok* را در نزدیکی جریکو بدین منظور بدو سپرده بود.

شمعون با ایلهای خانه به‌دوش په‌ریا و سرکرده‌های قبیله‌های دشت مجاور، که پیروان گونه‌ای آئین یهوه بودند که بر اثر نفوذ عقاید بت‌پرستی رنگهای وصله‌ای بسیار داشت، به‌تفاهم رسیده بود. شمعون مردی بود با قیافه نرم و رفتار سهل، که بزرگواری هرود را نسبت به‌خود مدیون همین دو خصیصه بود ورنه هرود در بذل و کرم خود چندان گشاده دست نبود. اضافه بر آن شمعون با بروز شجاعت و نیروی بدنی نمایان که نظیر قهرمانان یونانی بود خود را ممتاز ساخته بود.

به‌خاطر این کیفیات تن و جان، و نیز به‌واسطه این شایعه که با زیرکی شیوع یافته بود که نژاد از شاهان دارد، شمعون نزد قبایل مرزنشین محبوبیت فراوان یافت، و هم ایشان اندکی بعد او را شاه خود خواندند. همینکه هرود چشمانش را بست، و آشفتگی شگرفی در سراسر کشور

نشر یافت، شمعون بی درنگ کاخ را که هرودایدومه‌ای بیرون جریکو به افتخار مادرش، کوپروس، ساخته بود تصرف کرد. این کاخ اقامتگاه با شکوهی بود، تقریباً شهرک کاملی بود به شیوه یونانی، با بازار و حمامها و آمفی تئاتر، که همه بسیار وزین تزئین شده بود. بدین گونه شمعون کوپروس را مقر خود قرار داد و فرستادگان را در حجره تخت شاهی می پذیرفت، تاج شاهی بر سر نهاده.

بهمر صورت این وضع دیرنیاید؛ چرا که حریفی که افوام خانه به دوش وحشی برافروختند کاخ و همه گنجینه‌های آن را از میان برد. پس از آن شمعون که به نیروی خود و توایی که گرد آورده بود اعتماد داشت، دست به تسخیر قلعه‌هایی در دو سوی رود اردن زد، و در اینجا نیز به طور همیشگی مستقر شد و در ضمن خود یهودیه را به طرز شدیدی تهدید می کرد. اینها همه در غیاب آرکه لائوس Archelaus روی داد، که به روم عزیمت کرده بود تا جانشینی پس از مرگ هرود را مسلم سازد.

ولیکن این بدبختی شمعون بود که آن طغیان که دامن زده بود همانقدر که برای وارثان هرود خطر انگیز بود برای اقتدار رومی نیز واجد خطر بود. نماینده امپراتوری، نامش گراتوس Gratus (نه گراتوس واله ریوس Valerius که بعدها والی یهودیه شد، بل صرفاً فرمانده سربازان مزدور سامری) چون اعمال شمعون را تهدیدی نسبت به قلمروی می دید که به کفایت او سپرده شده بود، با همه نیروهای خود به غاصب حمله برد و او را از جای کند و تا پهریا دنبالش کرد و در آنجا در گریوه کوه بدو رسید و خود سرش را برید.

مدتی بعد در صحرای یهودیه مدعی شاهی جدیدی به نام آترونگه نوس Athrongeus پدیدار شد؛ شیخ خانه به دوش عادی که خود را شاه خوانده چهار برادر خود را به ولایت شهرستانهایی گماشته بود که خود از قلمروهایی که در یهودیه و سامره و پهریا به تصرف در آورده بود ایجاد کرده بود. از پیشینیانی نباتیه برخوردار بود و نیز میان مردم کوچه گزد یهود که نه خواستار حکومت رومی بودند نه خواستار حکومت بازماندگان هرود، هوادارانی داشت.

این آترونگه نوس چیزی سالار مانند در خود داشت، چه با آنکه بکلی بی تجربه بود، همیکه تاج شاهی را بر سر نهاد در حکومت عادلانه و مهار کردن پیروان بی بند و بار خود که شامل خانه به دوشان و از خدمت گریختگان و همه گونه اوباش بود توفیق یافت. گمان می کنم آن بزرگداشت که از آن بهره مند بود ناشی از این واقعیت بود که تنها ثروتمندان را می چایید و هر کجا يك گروهان رومی را فراری می داد یا پایگاه نگهبانان شاهی مرزی را می گریزاند هر چه به غارت می گرفت میان درماندگان و شبانان بخش می کرد، که صحرا هرگز آنچنانکه باید سیرشان نمی کرد.

حکومت او چند سال پائید، چه در آن هنگام نا آرامی در سراسر قلمرو موروثی هرود و از جمله ایدومیه و یهودیه و سامره و جنیله و پهریا و اولاته و بنانیه و اورانیه و طرانونیه بی امان رواج داشت و چندین تن از خواستاران تخت شاهی - از مسیحان و جزایشان - در این اقلیم میداننداری می کردند. این افراد گروههای متشکل از هزاران نفر را زیر فرمان داشتند و با رومیان نبرد می کردند و شهرها و قلعه‌ها را تسخیر می کردند؛ اما اینان نیز از غارتگران عادی چیزی کم و زیاد نداشتند. فشار عمومی مفهوم يك مسیح، یا منجی، را بسیار گرا ساخته بود، و از این روی همواره گروههایی از مردم بودند که، تحت قیادت مردی که خود گرفتار خواهش تند فخر و شکوه بود، يك راست به مسلخ می رفتند.

۱۳- و اما درباره آن ملای سرگردان که مریم را از من گرفته بود، چنین فرض کردم (و حق هم داشتم) که این مرد یکی از این پیامبران یا مسیحان در آغاز تعهد امور خود بود. در کتب مقدس که اساس آئین دینی یهود را می سازند، چند پیشگویی درباره فرا رسیدن يك پیک الهی هست که قرار است بنی اسرائیل را از اسارت آزاد سازد؛ دشمنان بنی اسرائیل را مضمحل کند؛ و بر زمین یهوه، بر تمام ملت‌ها فرمان راند. از آنجا که فرمانروایان یهود و نیز خاخام‌های طراز اول، به نشانه انتصاب خدایی خود برستی که داشتند در طول مدت فرمانروایی تدهین می شدند، این قهرمانان - منجیان را به زبان محلی به بیان استعاری مسیح می خواندند که همان تدهین شده باشد.

۱۴- اندك اندك كه گزارشها می‌رسید ناچار نظر خود را تغییر دادم. آن ربان (فرستاده، قاضی) که پیروانش مریم‌را زیر حمایت خود گرفته بودند، عقایدی ابراز می‌کرد که به عقاید اخوان پسران نور نزدیک بود؛ اما هیچ از سختگیریهایی آن نداشت و در عوض با افزوده‌های گونه‌گون انسان-دوستی زیور شده بود. این ربان در ضمن هیچگونه کشتش جنگویانه از خود بروز نمی‌داد.

از آنچه بر اساس گزارشهایی که به من رسیده بود می‌توانستم برداشت کنم، در تعالیم این ربان اثری از نفوذ هلنی، از سقراط و افلاطون تا پیروان فیثاغورس و آپولونیوس توانی Tyana مشهود بود. این تنها بعدها بود که دریافتم به‌واقع عیسی هیچگونه آمادگی فلسفی نداشت، حتی در زمینه اصول دینی یهود و آنچه وعظ می‌کرد از درون سر خود او برمی‌خاست. برای من این تنها دلیل آن است که برخی حقایق پارسا خویانه از طبع بشر اشتقاق می‌یابد و ممکن است در دورانهایی مختلف مستقل از یکدیگر ظهور کند.

۱۵- چند سال پیش از دوستی در تخت جمشید اطلاعی درباره اندیشمندی به من رسید که پنج قرن پیش در سرزمین شاکه‌ها می‌زیسته؛ نامش سیدارتا گوتامه بوده است. درباره زندگی او تنها همین را می‌دانم که زاده شاهان بوده؛ در جستجوی حقیقت تخت و تاج و خاندان و لذات این جهانی را رها کرده، به صورت ملای واعظ در سیاحت بوده، شاگردانش گردش را گرفته بوده‌اند و در کهنسالی بر اثر مسمومیت از خوراك خوك مرده است و این به‌ظاهر مغایر فرزنگی و ارتیاض او است؛ چه گوشت خوك چرب است و هضم آن دشوار و از این روی مرد خردمند کهنسال باید از آن پرهیز کند. با اینهمه، پیروان او که خود را ارات Arhat، یا قدیس می‌خوانده‌اند، او را منجی جهان خواندند، یا درست‌تر بگوییم: آن کس که راه رستگاری را (به‌زبان ایشان Tathagata) نشان داده است.

با رعایت قید و شرطهایی که از پیش داشته‌ام، ناگزیر باید اعتراف کنم که نظریات این فرزانه مشرق‌زمین به‌واسطه انسجام و ژرفای خود شخص را خیره می‌سازد. و این خود بیشتر شگفتی آورست که این نظریات در کشوری

وحشی نشو یافته است که چیزی درباره آن شناخته نیست جز از آنکه جایی در پای کوههای بسیار بلند در مرز هندوستان قرار دارد.

حکمت اساسی گوتامه در یکی از وعظهای او موجود است که آنچه در زیر می‌آورم اقتباسی از آنها است:

و این است حقیقت والا درباره رنج‌بردن

رنج بردن زایش است.

رنج بردن کهنسالی است.

رنج بردن بیماری است.

رنج بردن مرگ است.

رنج بردن باید با آن باشد

که دوستش نمی‌داریم

رنج بردن جدا افتادن است

از آنچه دوستش می‌داریم

رنج بردن

هرخواهی بر نیامده است.

خلاصه، رنج بردن از هر پنج جزو سازای تفرد اشتقاق می‌یابد.

و این است حقیقت والا درباره آن راه که به سوی برانداختن رنج بردن

هدایت می‌کند:

این راهی است

والا و هشتگانه:

دیدهای راست، گفتار راست،

روش درست زندگی، نیت راست،

اندیشه راست، مراقبت راست

آگنده از روشنی و خرد

راهبر به آسایش

و نیروانه.

فلسفه گوتامه به نظر من به فلسفه هراکیتوس نزدیک است. عالم آن سه

خصیصه دارد: از رنج بردن آکنده است، محل انتقال است و عاری از روح (استشعار). در هیچ کجای آن هستی دائم نیست. هر موجود و هر شیئی، هر قدر هم به طور کامل دائم و همجنس با دید آید، در واقع موجودی مرکب و در محل انتقال است. در انسان نیز، آن عناصر که فردیت او را می سازند، تن، حواس، دید، احوال دماغ و استشعار - پیوسته در تغییرند. مرد پیر همان شخص نیست که در کودکی بود، یا حتی اندکی بیشتر از پیری. در هر لحظه انسان پیشی محو می شود، و جای او را انسانی جدید می گیرد که اصل او در همان انسان پیشی است؟ هستی تنها حصول صیورت است، یا به هم جمع آمدن زودگذر رویدادها. عالم در حالت تغییر صورت مداوم است، و همه فرضیات هستی دائم صرفاً عامل جهل گیجانی است، که توهمات ما درباره فردیت از آن اشتقاق می یابد.

۱۶- پس این راه والای گوتامه به کجا می برد؟ نیروانه چیست؟ من آن را چنین می فهمم که خاموش شدن فردیت باشد، یا جاری شدن با هم به درون یک مرکز، که استشعاری فوق شخصی باشد، در این حد که هیچگونه استشعاری نیست یا آکندگی خوشی درون که با محدودیتها چیزی از آن کاسته نشود و دستخوش تغییر نباشد، حالتی ممتاز از هستی و نه هستی. آراء اخلاقی اصلی تعالیم گوتامه در دو عنصر جمع می آیند. نخستین عبارت است از خودکوثری^۱ که از خود زندگی به حالات بالاتر و بالاتر فرا می رود تا به نابودی فردیت رسد و دومی همان به همبستگی پارسا خویانه همه موجودات زنده است که عبارت باشد از *Maitri*، یا احساس از خود - گذشته دوستی نسبت به مردم و جانوران، و *Karuna*، یا مهرورزی در برابر شتر و گناه و زور و عنف.

این دور شدن طولانی را از اصل مطلب به من می بخشی، بخصوص که هیچ ارتباطی با رشته داستان من ندارد و موضوع را هم تا نهایت آن تحلیل نمی کند؛ اما اختلاف نظری که در ویلای دلپذیر تو در بایی در دیدار آخرمان داشتیم به یادم آمده بود. در آن موقع چه کسی می توانست

فرض کند که آنچه ما چنان با پریشانی و زحمت زیاد به آن رسیدیم به صورت یک نظام مشخص و معلوم به وسیله یک خرده مند خوک خوار در سرزمین دور و وحشی، پانصد سال پیش از این عنوان شده باشد؟

۱۷- اما برگردیم سرمریم. کار گزاران من، که همه دکانداران روستایی هستند بدون فهمی از مسائل لطیف، بیش از غله گاه برایم می آوردند؛ اما آنقدر غله در آنچه می آوردند موجود بود که مرا وسوسه کند. نگرانی من درباره مریم و اشتیاتی که به واسطه غیبت او در من بیدار شده بود مرا بر آن داشت که اقدامی به عمل آورم که قرار بود اثری فوری در مسیر آینده زندگی من داشته باشد.

کارهایم را به زه بده *Zebedee* سپردم، که کارمند مجربی بود؛ و ظاهر خود را به صورت مرد فقیری در آوردم و در جستجوی آن آوارگان راه افتادم. برای روزمبادا، زیر ردایم کیسه ای انباشته از درهم و اعتبارنامه ای به عنوان پایگاه های بازرگانی تجارتخانه خودمان در نقاط دورتر پنهان کردم؛ چون همه کارمندان ما مرا نمی شناختند. بعضی هایشان فقط یک بار مرا دیده بودند و بعضی هم هیچ ندیده بودند.

۱۸- دیگر یادم نمی آید کجا به آن گروه برخوردیم. در هر حال در یکی از آن کلبه های ماهیگیران در کنار دریاچه گنه سارت *Gennesaret* بود، که مردم ساده دلی در آن می زیستند، و تمدن آن را نیالوده بود. در آمیختن با جمعیت مرد و زن که دور ربان جمع شده بودند با اشکالی روبه رو نشدم. مرد سخنان بالای بلندی کوچکی ایستاده به چوبدست شبانی تکیه داده بود. دایره شنوندگانی که - به او نزدیکتر بودند چهارزانو نشسته یا زانو زده بودند تا جلو دید آنها را که دورتر بودند بگیرند و این بود که من به سهولت می توانستم ملا را ببینم.

آهسته راهم را میان جمعیت باز کردم، که با سکوت به آوای مرشد که اندکی گرفته بود گوش فرا داده بود؛ هیچکس اندک توجهی به من نکرد. زبان جامه تن پیچ یونانی در بر کرده روی آن قبای مسافری از پشم شتر انداخته بود، رنگ رفته و نخ نما، با کلاهکی شبیه شنل رومی. در این جامه چهل و چندساله می نمود. این حالت را خطوط و چروکهای چهره بیضی

رنگ پریده‌اش، که هیچ اثر آفتاب‌خوردگی که میان مردم عامی معمول است نداشت، بیشتر جلوه‌گر می‌ساخت.

چشمانم را در اشتیاقی که به خواندن خصائص درونی او داشتم به گونه‌هایش دوختم. نیم‌رخ تند مشخصی داشت؛ ولیکن ریش تنگی که با توجه زیاد رویانده بود، چانه ضعیفش را می‌پوشاند. وقتی حرف می‌زد، لبانش نیم لبخند نرمی می‌ساخت، که یک‌دست دندان سالم را آشکار می‌کرد. این دندانها بیگمان هرگز غذاهای گوارا نیازموده بودند، که مینا را سیاه می‌کند، و خود دندانها به‌صورت ریشه‌های بی‌حال ناسد درمی‌آیند. چشمهایش فرو نشسته و کبود بود، مثل آبری درباران. در چشمانش آن الهام ناقد دید را کشف کردم که خاص مجوسان و مردم ماه‌زده است. وقتی نگاه خیره‌اش را به‌صورت من می‌دوخت دچار این توهم می‌شدم که کلمه خالی چشم به‌من زل زده و زیر نگاه خیره‌گور او احساس ناراحتی می‌کردم.

۱۹- دیگر به‌یاد نمی‌آورم آن موقع درباره چه چیزی صحبت می‌کرد، اما بیگمان همان چیزی بود که همواره درباره‌اش حرف می‌زد: محبت و مهرورزی، و اینکه روز جزا نزدیک بود، که در آن افتادگان به‌عدالت می‌رسند، و ستمگران و توانایان به دوزخ می‌افتند. شاید یکی از آن تمثیل‌های بی‌شمار را نقل می‌کرد که مردم عامی با اشتیاق فراوان از دهان قصه‌گویان گردان در روزهای هفته‌بازار می‌شنوند.

کسی این تمثیل‌ها را گرد آورده، و من در کتابخانه‌ام دارم. بسیاری از این داستانهای پند و اندرز را به‌گوش خود شنیده‌ام؛ اما برخی از آنها ترکیبهای ناهموار یا حداکثر اقتباسی از داستانهایی به‌نظر می‌رسند که در آن هنگام در فلسطین رواج عام داشت، چون در آن موقع رسم اینگونه بیان کردن امثال حکمت‌آمیز دینی و سیاسی شیوع تام داشت.

میان پیروان عیسی هیچکس را نمی‌شناختم که بیاید و گفته‌های او را بدرشته تحریر بکشد؛ حتی شک دارم که سوای خود او و من در آن گروه کسی سواد هم داشت. اما با دیدن اینکه پس از گذشت پنجاه - شصت سال بسیاری از این تمثیل‌ها را بالنسبه خوب به‌یاد می‌آورم می‌توانم فرض کنم که دیگران ممکن است اینها را مثل خود من به‌خاطر سپرده باشند و بعداً برای کاتب‌ها

نقل کرده باشند. با وجود این يك چیز هست که اسباب شك می‌شود: چه جور می‌توان میان آنچه خود او گفته و آنچه دیگران سرهم کرده‌اند تفاوت گذاشت؟ مجموعه‌ای که من دارم شامل تعداد حیرت‌بخش زیادی مطالب متناقض است. در حالی که تعالیم او تا حد زیادی یکدست بود؛ و حتی هنگامی هم که در طی رویدادها عیسی به‌صورت سرکرده طاعیان درآمد، تا آخر کار در نظریاتش ثابت ماند.

۲- در آن روز مدت زیادی وعظ کرد، تا حدی که از تحمل من گذشت. چون من حالی دارم که هر جور حرفی به‌سرعت کلافه‌ام می‌کند - مثل بسیاری از مردم درس خوانده، خواندن را به‌گوش کردن ترجیح می‌دهم؛ و به‌این جهت با دوستان رومی خودم که به‌حکم عادات اجتماعی بواسطه نمایشهای بروز فصاحت اشخاص که رد کردنشان آگزر غیرممکن نباشد دشوار است، گرفتار شکسته می‌شوند همدردی می‌کنم.

همین او آخر که در پایتخت بودم، خودم نزدیک بود قربانی این رسم شوم، چون پلینی سیسیلی اصغر *Plinius Caecilius Secundus* مرا به‌مجلس خطابه خصوصی دعوت کرده بود و می‌خواست ضمن چیزهای دیگر از من با نطقی که در مجلس سنا به‌افتخار امپراتور، که در آن مجلس حاضر بود، ایراد کرده بود پذیرایی کند. من تا حدی با پلینی نزدیکم؛ تاکنون چندبار او را از گرفتاریهای مالی سخت نجات داده‌ام؛ حتی یک‌بار از ورشکستگی نجاتش دادم؛ هر چند خودش میلیونر و همه‌کاره تراژان است. تاگزیر بودم با دقت و توجه از این تنگنا خودم را بیرون بکشم، تا از ضیافت معنوی تقریباً غیرقابل هضمی بیرهیزم و درعین حال دوستی خود را از دست ندهم؛ یا از آن بدتر، خود را در وضع فیلوکزن *Philoxenns* کریتری بیابم که دیونوس *Dionysius* اکبر، جابرسیراکوس به‌این جرم که اشعار او را به‌سخریه گرفته بود به‌سنگ‌کنی معدن تبعید کرده بود مدتی بعد از جریان تبعید این حکمران فیلوکزن را باز خواند و بار دیگر به‌خواندن شاهکارهایش برای او پرداخت. پس از اندک مدتی گوش کردن فیلوکزن از جا برخاست و بی‌آنکه چیزی بگوید برگشت که برود. چون دیونوس از او پرسیده بود کجا می‌رود، جواب داده بود به‌معدن سنگ.

بعداً خطابه شهرت یافته پلینی را از فروشگاه پولیوس والریان پولیوس Valerians در نزدیکی میدان صلح خریداری کردم و در آرامش خانه خودم تماشا را خواندم. از حیث شیوه نگارش خیلی خوب است؛ اما زیاده از حد چاپلوسی کرده است. ترجیح می‌دهم تصف‌های عیسی را ببخوانم، که به‌طور مداوم مرا به یاد سالهای سرگردانی جادوئییمان در طول کناره‌های دریاچه گنه سارت می‌اندازد. واقعاً سرزمین نشاط‌بخشی بود، با احوال شبانی.

۲۱- آن روز به وقت شام، وقتی خورشید پس کوهها نهران شد و سبزی کیود زیتونستانهای تپه‌های آبی و بعد سرمه‌ای رنگ شد، آبهای دریاچه، که بر اثر موج لطیفی درهم شده بود، به رنگ بنفش درآمد. دره بهن این طرف کناره، که اینجا و آنجا با نهرها و جویها دریده شده بود، مثل یک باغ بزرگ واحد به نظر می‌آمد. خانه‌های دهکده‌های متعدد در میان بلوطستان‌ها و موزاوها مدفون بود، و نخلها بر فراز آنها بالا رفته بود و درختهای انجیر دشتها را تقسیم می‌کرد و خوشه‌های گز و گروه سروها مرز گورستان را تشکیل داده بودند. بادی خوش از کوه هرمون می‌وزید و از پس گرمای روز آسودگی می‌بخشید. پرندگان تا آن هنگام ساکت شده بودند، و تنها بانگ چیرچیزک‌ها به گوش می‌رسید، که میان علفها بازی می‌کردند. گروه شنوندگان گرد مرشد بهرمه گوسفندان می‌ماند که با اطمینان خاطر در کنار شبان خود جمع آمده باشد.

این تصویر آرام روستایی قرار بود به زودی به گونه‌ای که هیچ انتظارش را نداشتم مغشوش شود؛ چه جاسوسان من مرا از پیش خبر نکرده بودند که عیسی دچار احوال خلسه می‌شد، یا آنگونه که عموم اعتقاد داشتند، روح خدا در او درون می‌شد.

پیش از آن هرگز با این پدیده غیر قابل درک روبه‌رو نشده بودم و در آغاز به نظر من چنین می‌آمد که گویی مرشد پس از وعظ طولانی خود از پا درآمده؛ چرا که ناگهان رنگش پرید، چشمانش در اعماق جمجمه‌اش ناپدید شد، لبانش سفید شد، و دستانش به حال تشنج بهم فشار می‌آورد. سرپایش مستقیم و درهم‌فشرده ایستاده، سرش به عقب خم شده بود.

از سینه‌اش صدای نرمی بیرون آمد، نظیر صداهای خشنی که مرد معتضر از خود برمی‌آورد.

دو ماهیگیر از جایی که نشسته بودند برجستند و او را از آرنج گرفتند. اینکه نیروی بهم برآمدن درونی چه اندازه زیاد بود از اینجا معلوم می‌شود که هر چند این ماهیگیران هردو مردهای نرومند ستبری بودند، به اتفاق عیسی سه نفری می‌لرزیدند: به گونه شاخه‌های یک درخت.

جمعیت به جنبش درآمد، و فریادهای هیجان از دهان چند زن بیرون جست. مریم - مریم خودم - زانوان مرشد را دریغ گرفته، نرم ناله سر داده بود. همه دچار این هیجان عصبی شده بودند و چنین می‌نمود که تنها من، از آنجا که غافلگیر شده بودم، به زانو در نیامدم.

۲۲- این حال مدت کوتاهی ادامه یافت. وقتی به خود آمد، خاموش به جمعیت زبان بسته نگاه کرد و سپس دستهایش را به سوی آسمان برافراشت و با بانگ شکسته‌ای دعای کدیش را خواند:

«ای پدر ما که در آسمانی

بر ما شفقت کن.

ای پروردگار، ای خداوند ما، نامت مقدس،

و هر ذکر نام تو

در آسمانها به رفعت ستوده شود

و نیز بر زمین ساقل.

ملکوت تو

اکنون و همواره بر ما حاکم باد.

همه آنان را که بر ما گناه کرده‌اند

بخش و بیامرز

و ما را به سوسه هدایت مکن

بل از شر برهان

زیرا که قدرت ترا است

و همیشه و همواره.

در شکوه فرمان خواهی رانند.»

اینجا و آنجا صداهایی به گوش می‌رسید که از اومی‌خواستند معجزه‌ای بیاورد، اما او عنایتی بدیشان نکرد. گروهی از چند برگزیده‌گردش را گرفته بودند و او قدم به سوی یکی از خانه‌گاه‌های دهکده نزدیک برداشت.

مردم دنبالش افتاده، به صدای بلند درباره آنچه گفته بود اظهار عقیده می‌کردند و نیز آهسته از یکدیگر می‌پرسیدند که آیا در این لحظه خلسه فرشته‌ای به سراغ او آمده بوده، یا الیشع، یکی از پیامبران اسرائیل، که تلحم دوباره او را انتظار می‌بردند.

در میان جمعیت پنجاه نفری از ستاینده‌گان او بودند که همواره همراه عیسی به همه جا می‌رفتند؛ و بقیه را عایران کنج‌کاو تشکیل می‌دادند. آن دسته پنجاه نفری، از همین اوائل امر چیزی به گونه اخوان یا جامعه تشکیل داده، در غذا و هرگونه خواسته که داشتند با هم شریک بودند. به‌طور معمول در بیرون خانه‌ای که عیسی شب را در آن به سر می‌آورد چادر می‌زدند، مگر آنکه در کلبه‌ها و زاغه‌های پیروان جدید از ایشان پذیرا می‌شدند. مساکن کوچک ماهیگیران از عهده‌پذیرایی چنان عده زیادی از مردم بر نمی‌آمد و گاه حتی به دست آوردن اشکال ملموس تر تغذیه نیز دشوار می‌شد (هرچند میوه همواره فراوان بود). از این روی آن جامعه چنین عادت کرده بود که هر وقت گوسفندی می‌خرید یا به ایشان داده می‌شد، باهم آن را کباب می‌کرد؛ و در ضمن هر چیز را که توانسته بودند بخرند یا به‌سؤال بگیرند به‌طور مساوی میان خود بخش‌کنند. بیشتر وقتها این کالای خریداری شده یا به سؤال گرفته عبارت بود از ماهی زبره و چند لوییا یا نخود، که گاه دو قطعه نان برشته هم بدان افزوده می‌شد؛ خوراک فراوانتر هر وقت ربان به‌جلب و پیوستن یکی از دهقانان توانگرتر توفیق می‌یافت فراهم می‌آمد.

در دره گنه‌سارت، به‌واسطه تقسیم و تقسیم مجدد اراضی به‌نحو پایان‌ناپذیر، از اینگونه دهقانان توانگر چند نفری بیشتر نبودند. در واقع زمین این دره در تمامی فلسطین از همه جا حاصلخیزتر بود، ولیکن همان

حاصلخیزی به‌مردم هم سرایت کرده بود، و این دور و تسلسل تنها با تنگ شدن جمعیت که حاصل جنگ است بند می‌آمد.

در آن شامگاه بر طبق معمول، گروهی از مردها زیر آسمان چادر زده بودند. به این گروه پیوستم، و این کسی را به‌شگفتی نکشید؛ چرا که بیشترشان به همین گونه به‌اخوان پیوسته بودند. این يك گروه برگزیده نبود، و این چیزی بود که طی چند روز بعد خودم کشف کردم. می‌توان گفت که به‌تقریب همه اعضا گروه از حصار جامعه بیرون بودند.

برگزیدگان میان ایشان ماهیگیران مستقل و دوسه تحصیلدار مالیات بودند که پیشه بدنام خود را پس از پذیرفتن دعوت مرشد رها کرده بودند. دیگران اکثریت تشکیل می‌شدند از روستائیان شخم‌زن و کارگران روزمزد، آوارگانی که هیچ وسیله معیشت نداشتند، سائلان به‌کف و حتی، گمان دارم، تعداد نسبتاً زیادی آفتاب‌دزد و اوباشی که از بدترین زشتکاریها فروگذار نمی‌کردند. اینها مردم تندزبان و زشت‌رفتاری بودند که هر فرصتی دست می‌داد، چگونگی خود را بروز می‌دادند، همچنانکه پیشه قبلی بسیاری از زنانی که همراه عیسی بودند در چهره‌های آسیب دیده و رفتار عاری از تشریفات ایشان نسبت به مردان آشکار می‌شد.

در ضمن خیلی زود فهمیدم که چرا نسبت به مریم آنگونه محبت داشتند؛ این محبت ناشی از به‌هستیگی مردم يك طبقه و همطبقه بود. اما محض رعایت انصاف باید اعتراف کنم که وقتی من به‌حلقه ایشان پیوستم به‌سطحی از کمال دست‌یافته‌بودند که بیش از آن فقط در جامعه‌های رهبانی در نزدیکی کناره‌های بحرالمیت ممکن می‌شد. تنها چشم آزموده می‌توان زیر نقاب تقدس گذشته زشت بسیاری از اعضا اخوت را تشخیص دهد.

خوشخو و انبیاشته از فروتنی تبالود، زیرا سون مرشد زندگی می‌کردند، و تنها گاه به‌گاه به‌گفتن کلمه‌ای یا انجام دادن حرکتی عادات قدیم خود را لومی‌دادند. اگر از قضا عضو جدیدی به‌طریقی رسم نانوشته و انعطاف‌پذیر اخوت را نقض می‌کرد، بار نخست بخشوده می‌شد، اما بار دوم از جامعه می‌رانندش؛ هر چند اگر می‌خواست می‌توانست ربان را همراهی کند. اخوان در میان خود از گذشته چیزی نمی‌گفتند؛ چه بسا نام یکدیگر را نیز بر زبان

نمی‌آورند. چون اختلاف برمی‌خاست، پیروان قوم با نقل احوال مرشد آرامش را از نو برقرار می‌ساختند.

۲۳- آن روز اوائل شب با مریم صحبت کردم. همانطور که از او خواسته بودم، با بی‌پروایی در جاده به دیدنم آمد. زیر شال زبرش از صورتش لطف جوانی و آرامش درونی می‌تافت، چنانکه گویی اقامت کوتاه او در هوای پاکیزه و محیط عاری از گناه‌گونه‌های او را هم از بزرگ زدوده بود هم از نشانه‌های هرزگی، که بی‌امان در گونه‌ها می‌نشیند؛ به همانگونه که زنگار کلسه‌های برنزی را رنگین می‌کند.

بی‌درنگ به او گفتم که آمده‌ام او را از نزد آن موجودات پست به زندگی بهتری ببرم که در خورد زیبایی او و عشق من باشد. با الفاظ پرشوری آن خوشبختی را که در انتظار ما بود برایش تصویر کردم؛ چرا که از صمیم قلب همه چیز، حتی ازدواج را، به او وعده دادم؛ هر چند انجام دادن این کار دشوار بود؛ هم به واسطه عقاید عموم، که من می‌توانستم در مرحله آخر صرفاً با تغییر محل اقامتم، مثلاً به دمشق، نادیده بگیرم، هم به خاطر خانواده من که هم به حکم وراثت در حد اشراف است هم به خاطر تمالی آن از جانب روم. خانواده ما خردمندانه خود را عقب نگاهداشته و در راه کسب شرف و مقام هم با دیگران در نیفتاده و به شهرتی که همراه ثروت می‌آمدش نداده است؛ اما با همه اینها در دوران جانشینان او گوشت برسر چند شاهزاده مانند شرقی اعمال نظارت دقیق کرده و با خاندانهای آنها عقد ازدواج‌هایی بسته که در آن از خانواده رئیس القضاة مصر، اسکندر- لیزی ماخوس *Lysimachus*، که کمتر از خانواده ما یهودی نیست، توفیق بیشتری داشته است. پس می‌توانی واکنش پدر و مادر و عموها و دایه‌ها و برادران مرا در صورتی که نام خانواده را با چنان ازدواجی می‌آلودم تصور کنی. به طور قطع سعی می‌کردند اختیارات مالی مرا از من سلب کنند، چه برسد به درآمد من. من این وضع را پیش‌بینی کرده بودم (با دلائل کافی) و آنقدر احمق نبودم (دست کم در امور مالی) که از طریق سفته‌بازی و معاملات پنهانی خود را محفوظ نگاه ندارم، مبادا کسی در صدد برآید مرا از املاک محروم فلسطینیّه سازد.

با وجود این، سرمایه قابل تبدیل من از پانصد هزار کسترس افزون نبود. با همه اینها، عقیده‌ام این بود که مریم تقاضاهای شاق نمی‌کرد، هر چند رویهمرفته زنهای هرزه قدرتی دارند که همه منابع طلای مرد را شدیدتر از آنچه باد بر که را در صحرا می‌خشکاند به نابودی بکشند.

۲۴- مریم پس از آنکه بی‌حرف به هر چه برای گفتن داشتم گوش داد، سرش را جنباند و در جواب گفت چیزی بیش از آنچه داشت نمی‌خواست، و بعد خیرم کرد که روزی که عدالت از آسمان فرود می‌آمد نزدیک است و در آن موقع آدم باید با او باشد - با او، یعنی با عیسیای ربان.

دلم نمی‌خواست آنچه گوشم می‌شنید باور کنم، اما در دم دریافتم که در حالت روحی آن موقع او با به صدا در آوردن کیسه‌های پولس چندان پیشرفتی نمی‌کردم، چه رسد به آشکار ساختن زور تند علاقه‌ام.

امروز که پنجاه شصت سال به عقب، به پسر بچه‌ای که در آن هنگام بودم، نگاه می‌کنم نمی‌توانم از حیرت کردن از این امتزاج عقل و سادگی خودداری کنم.

با وجود این، دور از امکان تصور نیست که در حال حاضر دچار توهم حافظه شده باشم، و توهم حافظه فقط ارزشیابی امور است بر حسب وضع فعلی که به سابق عطف شود. واقعیات به‌طور جاویدان از میان رفته‌اند، و آنچه ما اسمش را گذاشته‌ایم از نوسازی فقط ارزشیابی است، و بعد ارزشیابی ارزشیابی، و پس علی‌هذا.

همچنانکه پیش از این اشاره کردم، حتی به ساده‌ترین حکایتها اعتقاد ندارم. اسطوره‌ها هر روز به وجود می‌آیند. ما خود اسطوره‌ایم، ما خودمان می‌شویم - یعنی اسطوره می‌شویم. این «من» که حرف می‌زند بعد از «او» و «تو» که بچه در ابتدا به کار می‌برد به وجود آمده است.

شناسائی عظمت خطای اسطوره پرستی ما غیر ممکن است؛ چه برسد به آزمون حقیقت اسطوره‌های عالمی یا دینی، یا حکومتی یا ملی - یا در واقع هر چیزی که تاریخ بشریت را به وجود می‌آورد.

البته در آن موقع هیچ همچو شکیاتی نداشتم. در دلم اسطوره‌ای را می‌پروردم که مردم در آن مثل گل سرخ، که تجسم ملت ما از زیبایی زن است

جلوه می‌کرد. وقتی مریم با لحن الهام گرفته‌ای مشغول توضیح تعلیمات ربان شد، من ساکت ماندم. الفاظ ربان را چنان تکرار می‌کرد که گفتمی از بر کرده است.

با حواس پرت گوش می‌دادم، و خود در حیرت بودم که چه جور قدرتی ممکن بود در این ملای روستایی خانه کرده باشد، چرا که در چنان مدت کوتاهی این موجود سبکسر را به درخت علم بدل کرده بود. اگر در زندگی هرزه گذشته‌اش شیرین و فریبا به نظر می‌رسید، اکنون که پند و حکمت پرطمطراق از لبانش بیرون می‌جست، صورت و اندامش نشانه‌های قدوسیت به‌خود می‌گرفت، بدانگونه که فقط می‌شد آن را به حضور روح خدا در درون او نسبت داد.

نزدیک بود برابرش زانو بزنم، در واقع شاید هم این کار را کرده باشم. دوست من، توجه کن که در صیغه ماضی می‌نویسم، و دلم می‌خواهد این نکته را هم در مورد اعمال و احوال اشخاصی که در این نقل مطرحند در نظر داشته باشی، هم در مورد فرضها، که چون هیچ بعد مکانی ندارند حدشان صرفاً با تجدید زمانی معین می‌شود، و تنها شرط بیان آن است که این فرضها متعلق به گذشته معینی باشند. بدین ترتیب مفاهیمی از قبیل قدوسیت و روح خدا و امثال آنها از آن هنگام دلالت دینی اعتقادات یهودای داشته؛ اما اگر قرار بود همین الفاظ را در مورد زمان حاضر به کار ببرم ناگزیر باید دقیقاً معلوم می‌کردم که اکنون چه معنایی برای آنها قائلم؛ هر چند به احتمال خیلی زیاد ترجیح می‌دادم از به کار بردن این الفاظ پرهیز کنم.

در آن ایام هیچ تردیدی در به کار بردن این فرضیات چه در اندیشه چه در کلام به‌خود راه نمی‌دادم و اگر مریم را برای خود خدا نمی‌کردم به این علت بود که هوش را داشتم.

برای ما یهودیان، برخلاف یونانیان و دیگر مردمان، تصور بغل-خوابی با يك اله (با قبول اینکه کسی کروی را، یا به عبارت دیگر قدرت الهی را که خود را متجلی سازد با خدایان ادیان دیگر برابر کند) بیش از آن کفرآمیز است که کسی به فکرش بیفتد؛ از این روی در این حد که هوش را داشتم دیگر نمی‌توانستم از او خدا بسازم و با آنکه به حضور روح خدا

در او اعتراف داشتم، فرض می‌کردم این فقط يك حلول موقت است، که در هرحال مریم را قدوسی می‌کرد و بنابراین نمی‌شد لمسش کرد.

۲۵- مریم سردرگمی مرا احساس کرد و به نر می‌به‌من اصرار کرد که با ایشان بمانم. کلمات ربان را درباره اینکه چقدر برای شتر عبور از سوراخ سوزن آسانتر است تا برای مرد توانگر ورود به مملکت خداوند، و این زمان در شرف فرا رسیدن است، تکرار کرد.

این اغوا که اصالة با ملائمت همراه بود از عهده متزلزل ساختن نظریات من درباره مسائل مربوط به مالکیت بر نیامد، اما نظر مساعد مرا درباره فکر ماندن با ایشان جلب کرد.

به فکر رسیدم که اگر بتوانم نزدیک مریم باشم، شاید بتوانم با گذشت زمان راضی‌کنم همینکه به قدر کفایت از کثافت و ناراحتی و فقر زندگی خانه به‌دوشی بهره برد، به آغوش تمدن باز گردم.

از قدرت عارفانی نظیر عیسی بروح انسان و بخصوص روح زنان به‌طور کامل خبر نداشتم، که زنان همیشه نقطه اتکاء هردینند، و همراه غریزه مادری خود تمامی محتوای غیر منطقی طبیعت ما را به کودکان خود انتقال می‌دهند. با خود چنین حساب کرده بودم که درست به‌همانگونه که قطره باران صخره را می‌خورد و می‌فرساید، گرفتاریهای ناچیز روزانه زندگی بومی در تصمیم مریم خدشه‌ای خواهد انداخت، و من با نزدیک ماندن به او می‌توانستم در انتظار لحظه اقدام باشم؛ فقط به شرط آنکه به قدر کافی صبور و واجد دقت رأی می‌بودم.

پس از او خواستم که هویت مرا مکتوم نگاهدارد، چون با چنان گرفتاریها تصمیم سریع از جانب من بسیار دشوار بود، در حالی که در مورد مریم وضع این چنین نبود، چون او در واقع اختیاری از خود نداشت. برایش توضیح دادم، که: «مسلماً سعی خود را می‌کنم که همراهشان بروم، اما نمی‌توانم از پیش حکم کنم که می‌توانم در این سفر پر مشقت دوام بیاورم یا نه؛ و از این گذشته، در میان این مردم ساده ممکن است من مثل پلنگ در آغل گوسفند باشم.» مریم در جواب گفت در اینجا هیچکس کاری با گذشته کسی ندارد، و همه در حضور مرشد برابرند. شکی نبود که در میان

اخوان هیچکس به اندازه من ثروتمند نبود، اما مریم معتقد بود که این اهمیتی نداشت، هر چند شاید در واقع بهتر می بود که زمینه خانوادگی خود را تا وقتی که حسن نظر گروه را به خود جلب نکرده ام پنهان نگاهدارم و مریم شك نداشت که نظر مساعد گروه را به زودی جلب خواهم کرد. مریم در ضمن گفت که مثل خواهر من خواهد بود و مرا مثل برادر دوست خواهد داشت. ولیکن در ازاء این مهر من باید از نزدیک شدن به او با افکار پلید پرهیز کنم؛ چون این حرکت او را به یاد وضعی می انداخت که پیش از آن داشت و او را از ملکوت آسمان محروم می ساخت. می گفت امیدوار است که مثل همه ایشان من نیز خیلی زود آرزوی رستگاری کنم و با ایشان به ملکوت خداوند وارد شوم، منتهی به شرط آنکه «گومالۀ طلائی» را طرد کنم.

این نکته آخری را ناشنیده گرفتم؛ و اما در مورد افکار پلید، به خودم گفتم که هیچوقت در عمرم به اندازه آن لحظه از چنان افکاری دور نبوده ام. گفتگوی عجیب ما به پایان رسیده بود و ما مثل دو فرشته از هم جدا شدیم. من به سر آتش اردو باز گشتم، که اخوان مشغول کباب کردن بره بودند، و سهمم را گرفتم. حسابی گرسنه بودم و هیچوقت لطیفترین غذاها از آن دنده بره و قطعه نان جو که آن شب خوردم در دهان من بهتر مزه نکرده بود. ۲۶- طی چند روز بعد توانستم عیسی را پیش از آنکه او متوجه حضور من شود ملاحظه کنم. این کار هیچ شگفت نبود، چون به طور معمول در هیچ محلی بیش از یک روز و یک شب نمی ماندیم؛ در نتیجه دنباله روهای ما پیوسته در تغییر بودند؛ به طوری که در هر توقفی دایره داخلی پیروان چند نودین گیر می آورد که بیشتر جای کسانی را می گرفتند که به دلایل مختلف مجبور می شدند ما را به ترک گویند؛ تا به طور معمول از نو در موقع دیگری به ما پیوندند.

در طول کناره از دهکده ای به دهکده دیگر می شتافتیم، بدون نقشه، بر حسب اوضاع و احوال و دعوت هایی که می رسید. نزدیک غروب که می شد، وقتی کار ماهیگیری و کشاورزی بند می آمد، ربان در نقطه مناسبی برای جمعیتی که گرد آمده بود وعظ می کرد.

این کار را به طور معمول بعد از صرف غذا انجام می داد؛ بیشتر ترجیح

می داد در دقایقی که برکناره مهار شده بود بنشیند، اما این روش هیچوقت به صورت قاعده در نیامد. نه مردم را دعوت می کرد که جمع شوند نه از ایشان خواستار می شد که به حرف های او گوش بدهند. وقتی جامعه، از سرگردانی و گرمای روز فرسوده، غذای خود را تمام می کردند و در طول کناره ماسه پوشیده دراز می کشیدند تا چرتی بزنند، ربان به گوشه ای می رفت، به طرف صخره ای یا قایقی که به روی ساحل کشیده شده یا به تیر بسته شده بود، می نشست و به اعماق دریاچه خیره می شد، دور از ازدحام و در خود فرو رفته. همه به خلوت او احترام می گذاشتند. آنان که اسیر خواب نشده بودند به نجوی می گفتند: «داد با خداوند صحبت می کند.» صبر می کردند مثل گلهای گلّه با وفا، تا وقتی که نگاه خیره ربان روی ایشان می افتاد. در آن وقت به حال خجالت زده به طرفش می رفتند، دوتا دوتا و سه تا سه تا، رو به او می نشستند و درباره موضوع هایی که ایشان را وادار کرده بود دنبال او بروند حرف می زدند. بتدریج دایره ای تشکیل می شد، و ربان به نقل تشیلی درباره پادشاهان و توانگران، مردم فرو افتاده که از حقارت در عذاب بودند، فقیران و اسیران، مهر و محبت می پرداخت، و به طور معمول با ایهام و اشاره ای به روز آخر قیامت به سخنان خود خاتمه می داد.

وعظ های او کوتاه بود و بر اساس کتاب مقدس و کلمات انبیاء ولیکن خیلی بندرت، انبیاء را مثل خود قرار می داد؛ جمعیت را شمامت می کرد یا از آتش دوزخ می ترساند، برخلاف واعظ یهود معروفی در همان زمان، نامش یحیی، که در کنار رود اردن، نزدیک آبگذر جاده کاروانرو از جریکو به عمان درس می گفت.

۲۷- اینکه این یحیی نصرانی بود، یعنی مردی که خود را وقف خدا کرده باشد، یا صرفاً اخراجی از دیر فرقه پسران نور در همان نزدیکی، یا شاید رسول ایشان، در حال حاضر تمیزش برای من دشوار است. به حکم اسلوب زندگی، می توانست هریک از این سه باشد. یحیی موی سرش را نمی زد، غذای پخته نمی خورد و شراب نمی نوشید، و همه اینها می تواند حاکی از عهد نصرانی باشد؛ ولیکن از سوی دیگر عیسی گاه نام نصرانی را بر خود می پذیرفت؛ هر چند سالها از اجرای مراسم عهدیستن، تقدیم

هر صورت او را مثل کسانی که گرفتار شیاطین شده باشد دچار تشنج نمی ساخت، و همچنین کف بر لبانش نمی آورد و صورت و جوارحش را کج و کوله نمی کرد. شك نیست که دانسته اند قدرت الهی نیز کسانی را که به دیدارشان می رود از شکل می اندازد، چنانکه در داستان یعقوب، یکی از پدربزرگان قوم من، می توان دید، که، به قول کتب مقدس ما، وقتی در محلی به نام بنیل با خدا کشتی گرفت. طی مصارعت خدا ران یعقوب را از مفصل جدا کرد، و از آن پس یعقوب تا آخر عمر خود لنگان راه می رفت. عیسی به طور قطع هیچوقت با خدا منازعه نکرد، چنانکه هیچوقت هم به کسی آشکار نکرد که در طی لحظات خلسه اش چه ها براو می گذشت. تنها يك بار، و این مربوط به پیش از رسیدن من است، به چند نفری که مورد اعتماد بودند گفته بود که وقتی یحیی او را غسل تعمید می داده روح خدا در میان رودخانه به سراغ او آمده، و او بانگی شنیده که می گفته است: «تو پسر محبوب من، که من از او بسیار خرسندم.»

از اوضاع و احوالی که عیسی در آن این قضیه را نقل کرده بی خبرم، اما گمانم این است که این امر در آغاز فعالیت تبلیغ او روی داده، و آن وقتی بوده که مانند هرنبی دیگری ناگزیر بوده است رسالت خود در امر تأیید الهی استوار سازد. هر جور هست، هیچوقت نشنیدم این قضیه را تکرار کند، چون آدم فروتنی بود، و از گزافه گویی و هرگونه خودفروشی به حد مرگ نفرت داشت. به همین دلیل درباره حقیقت داستانی که در بالا گفتم شك دارم، حتی در روایتی که به گوش خود شنیدم، چه برسد به روایت های دیگر که شت نگاران خود آموخته دیگر اکنون به هم می یابند.

۲۹- یکی از این شت نگاران تا حدی مبتکرانه به رویداد مورد ادعا عنایت بخشیده آثاراً به صورت واقعه ای عنوان کرده است که پیش چشم گروهی شاهد، و از جمله خود یحیی، روی داده است. بدین طریق می نویسد، «وهمان، ندایی از آسمان اعلام داشت: این پسر محبوب من است، که از او بسیار خرسندم.»

۱- شت نگار = hagiographer - نویسنده ترجمه حال پیامبران و امامان و قدیسان

قربانیهای واجب در معبد و افکندن موی سر بر آتش، می گذشت. از سوی دیگر، حمله های یحیی به تسیسان اورشلیم، اصول سختی که وعظ می کرد، و مراسم تعمید که هر کس به ندای او جواب می داد، به او تحمیل می کرد، به ظاهر حاکی از آن است که از فرقه پسران نور می آمد، که بعد درباره آن می نویسم، تصور می کنم طبع سختگیر و شخصیت او که تا حدی به تلخی گرائیده بود بایست او را با افراد مافوقش به گیر و دار کشانده مجبور به ترک مقر اصلی فرقه کرده بوده است.

اخراجیان مانند او، اگر پیش از اخراج عهد و حشمتك حرم را بسته بودند، از خوردن هر غذایی جز آنچه با رعایت مناسک تهیه شده باشد نهی شده بودند، و در واقع امر پس از به ترک گفتن دیر به مرگ بر اثر جوع محکوم می شدند، چه تنها غذاهای ظاهر همانها بود که در دیر صرف می شد، به اضافه برخی چیزهای طبیعی از تپیل گز، ملخ و عسل زنبور عسل وحشی، که به دست انسان تولید نشده بود.

آنچه یحیی را زنده نگاهداشته بود همین بود، که تصور منی کنم نمی توانست به رواداری ضعفهای بشری راهبر شود. عیسی (این را فقط بعدها کشف کردم) مدت زمانی شاگرد یحیی بوده بود، اما همینکه کار مستقل خود را آغاز کرد، به خودی خود فرض توبه و هلاک تن یحیی را رد کرد. بر زبان عیسی همان یهوه خدا بدل به خدایی شد که گدایان بدو نیاز دارند: مهر و محبت به خدایی رسیده.

۲۸- این يك مشت نکته های صدفی البته تصویر کاملی از مرشد یا رمنه او به دست نمی دهد. کوشش من صرفاً بر آن است که مشاهدات خود را از آن دوره باز آورم، هر چند پس از چندین و چند سال زدودن وار طبقات بعدی - یعنی ملاحظات و افکار و تعابیر - از محسوسات قطعی شخص دشوار است، صرف نظر از موضوع این محسوسات، و از این جهت متأسفم که شاید کاری را تمهید کرده باشم که از حد قدرت من بیرون است.

برگردیم به برداشتهای نخستین من، به یاد دارم که هر وقت عیسی به واسطه چند ساعت پیوسته حرف زدن از پا در می آمد و این اتفاقی بود که تقریباً هر روز می افتاد، در آن موقع تجربه روح خدا را می آزمود، که به

توجه کن که این نقال صرفاً (و کاملاً به حکم منطق) کلمات «از آسمان» را در نقل خود گنجانده و «تو» را به «این» تبدیل کرده، و با این حال همین داستان را بکلی تغییر می‌دهد.

يك میرزا بنویس دیگر خیلی فراتر رفته شرح بکلی افسانه‌یی درباره ظهور خدا در لحظه تعمید، به صورت کبوتر، به داستان فوق افزوده است. فکرش را بکن! عملاً این بی‌پروایی شاعرانه اساس محکمی دارد، چون کبوتران کوهی در واقع در آن منطقه کوهستانی آشیانه می‌کنند، و من خود چندین سال پیش از آنکه رویداد به تحریر درآید به چشم خود این کبوترها را دیده‌ام. چیزی که تاریخ‌نویسان بعدی از این به هم خواهند بافت پیشگویی‌ش دشوار است، و فرض من آنست که پس از گذشت چند قرن، اگر این ایمان جدید آنطور که تا کنون توسعه یافته توسعه یابد (و این مشکوک به نظر می‌رسد) ثمر این تخیل عرفانی مثل سنگهای چاه بالاخره اوضاع و احوال معجزه‌آمیز، بیش از حد رشد خواهد کرد.

۳- باید بگویم که دسته اخیر حتی در زمان حیات عیسی شروع به ظهور کرد، هر چند این امر به هیچوجه اسباب خرسندی او نشد، و هر کس را که این داستانهای گونه‌گون را درباره اعمال معجزه‌آمیز او که میان جماعت رواج یافته بود تأیید می‌کرد، به شدت مورد عتاب قرار می‌داد. چون درباره این اعمال سؤال کرده‌یی، برایت می‌گویم. اما جای دیگر.

۳۱- در این هنگام عیسی تاحدی از نامداری در آن منطقه برخوردار شده بود. با اینحال همین نامداری برای او عاری از نوعی خطر نبود، و این به سبب اغتشاش احتمالی در نظم عمومی بود، هر چند برخلاف گروه‌های دیگر متعصبان دسته عیسی هیچ مرتکب دزدی یا سایر جرمها برضد اخلاق عمومی نمی‌شد. تنها به همین دلیل مقامات شهری و مأموران رسمی والی رومی وجود این فرقه را روا می‌داشتند. در آن موقع به خصوص رومیان در صدد بر نمی‌آمدند که در خل خلیهای دینی مداخله کنند - اما تا وقتی نشانه‌یی از شمشیر و دشنه پدید نمی‌آمد. برخی از اخوان زیر ردایشان داسی داشتند، اما از آن برای کندن فلس ماهی استفاده می‌کردند.

عیسی از نوع آدمهای جنگ دوست نبود. (این اسباب تعجب تو

خواهد شد) و امور زمینی کمتر او را به خود مشغول می‌داشت. در مسائل جنسی گونه‌یی اگر اه نشان می‌داد که تا حد معینی می‌توان موجب آنرا در سن و نوع غذای مرتاضانه او یافت. وانگهی، هر که نوع بشر را دوست بدارد معمولاً فاقد نیروی لازم برای دوست داشتن يك شخص واحد می‌شود. مرشد چنین می‌نمود که متوجه زنها نیست، هر چند اضافه بر جنده‌های از ریخت افتاده و زنان ماهیگیران، چند زن زیبا هم بودند که دست کمی از مریم نداشتند. همه این زنها در خدمت او بودند، هر چیز میل می‌کرد پیش بینی می‌کردند، و در ایراز خدمت با هم ستیزه می‌کردند و در این ستیزه جویی صحنه‌های آگنده از حسادت پدید می‌آوردند. اما عیسی با دلیل‌های نرم ستیزه‌های این زنها را آرام می‌کرد، و همان گیروبندها را که برای زشت‌ترین عجزه می‌گذاشت برای فریب‌ترین دخترک وضع می‌کرد. اما وقتی از حدود مقرر قدم فراتر می‌گذاشتند و سبب می‌شدند که صبرش را از کف بدهد وضع بدتر می‌شد. در آن وقت هر که را خطا کرده بود از انجام دادن خدمات شخصی برای خودش تا چند روز نهی می‌کرد. این سخت‌ترین نوع مجازات به شمار می‌رفت.

در میان این مردم که آنچنان گرفتار توبه و انابه بودند، باز هم چند نفری بودند که نمی‌توانستند در برابر وسوسه‌های تن مقاومت ورزند. میان ایشان زوجهای زن و شوی هم کم نبود، و در ضمن زندگی در به در فرصتهای متعدد برای برقرار کردن اتحادهای جدید عرضه می‌کرد. عیسی به زوجهای قدیم و جدید یکسان عنایت داشت، و همه را به وفاداری در مهر روزی ترغیب می‌کرد.

با اینهمه، اگر چنین نتیجه گرفته باشی که کارم با مریم درست شد شتاب کرده‌ای. در چنان محیطی ناگزیر بودم با حداکثر وقت و تأمل عمل کنم. ۳۲- با وجود آنکه نزدیک به دو سال در فلسطین به سر برده بودم بر گویشهای منطقه مسلط نشده بودم. از این گذشته، همه این جلیلیها، و از جمله خود عیسی، از روش محلی پیروی می‌کردند و از تمیز حروف غیر مصوت حلقی که خاص این زبان است به نحوی که در یهودیه به کار می‌رود باز می‌ماندند. در حقیقت واقع، زیر نفوذ زبان یونانی، و به خصوص لاتینی، من

نیز این حروف را طور دیگری تلفظ می‌کردم، و در ضمن لهجه اسکندرانی من رسوایم می‌کرد که از جایهای دور آمده‌ام. اضافه بر این، حرف زدن من با رعایت قواعد دستور زبان بود.

بدگمانی ایشانرا که در اول آشنایی پیدا کرده بودند با جینگ جینگ سکه‌های نقره و من هروقت خیرات مردم از آنچه انتظار می‌رفت کمتر می‌شد از میان بردم. همه‌شان دچار این عادت شدند که به کیسه من ملتجی شوند، و وقتی دست و دل بازی من توجه عیسی را به خود جلب کرد، بی آنکه از من بپرسد پولم را از کجا می‌آورم، از آن تعریف کرد. از آن موقع به بعد، به طور آشکار نسبت به من عطوفت پیدا کرد، اما نمی‌توانستم یقین کنم که مریم چیزی در گوش او نجوی نکرده باشد.

چیزی نگذشت که میان اخوان تعدادی دوست به هم زدیم. به عقیده من، کلید طلایی به خشکه مقدسترین قفلها می‌خورد.

در هر صورت مردم خوبی بودند. خدا با ایشان باد.

کتاب دوم

که درباره جوانی و اسلاف عیسی است

- ۱- دشواریهای موجود در نشان دادن آن دوران و ترتیب دقیق وقوع واقعه‌ها. ۲- تاریخهای با اهمیت. ۳- تقسیم مرده ریگ هرود. ۴- یحیی روابط مبتنی بر زنای با محرم آنتیپاس والی را لعنت می‌کند و اشرافیت را به خطر می‌اندازد. ۵- پیچیدگی‌های خانوادگی بازماندگان هرود کبیر. ۶- ماهیت زنای آنتیپاس با محرم خود. ۷- به زندان رفتن یحیی و مرگ او. ۸- آندره آس شاگرد یحیی، به اخوت عیسی می‌پیوندد و دیگران را با خود می‌آورد. ۹- به واسطه خطر عاجل عیسی به فکر آن می‌افتد که به فینیقیه برود. زنها می‌خواهند همراه او بروند عیسی با همراهی من موافقت می‌کند، که به یقین حاکی از لطف مریم است. ۱۰- گریز از مطلب در بیان حال عیسی و مریم. وضع ظاهر عیسی. روح جنده. تجربه ایقور با لئونیتون **Leontion** جنده. احساسات مریم نسبت به عیسی و نسبت به من. امیدهای از هم پاشیده. ستیزه جویی. ۱۱- شك و تردید من درباره فلسفه. و طرح پارسایی عیسی. ۱۲- تفکراتی درباره عشق. ۱۳- نقشه‌یی برای بازگرداندن لطف مریم. ۱۴- خاندان عیسی و نظرشان نسبت به او. ۱۵- دلیلهای بددلی اخوان نسبت به عیسی. ۱۶- سبت. ۱۷- شرحی درباره کنیسه. اولیاء. ۱۸- مراسم و مناسک. ۱۹- فیلون اسکندرانی. ۲۰- در کنیسه چه گذشت. ۲۱- عقاید

مختلف درباره عیسی. ۲۲- ترجمه احوال عیسی در جوانی. ۲۳- گریز از مطلب و بحث درباره تعلیمات دینی. ۲۴- باز هم در احوال عیسی در جوانی. ۲۵- بحرانی در خانواده. ۲۶- نصرانیت. ۲۷- اسینی‌ها و پسران نور. ۲۸- آیا عیسی مدت زمانی در دیر بسر برده؟ ۲۹- نظریه عیسی درباره یحیی. ۳۰- بازگشت به دهکده زادبوم. ۳۱- شجره نسب شاهي والهي عیسی. ۳۲- اختلاف نظر درباره مسیح. ۳۳- مبادی داستان مربوط به نیاکان و جوانی مرشد. ۳۴- نقدی بريك اثر. ۳۵- مخالفان شت نگار از او بهتر نیستند.

۱- هرچه بیشتر درباره این ایام گذشته دراز نفسی می‌کنم، نگرانی من بیشتر می‌شود از اینکه یکی از ساکنان گادس، حتی اگر نژادش فینیقی و در نتیجه خورش شرقی باشد، و از این گذشته کسی باشد که در سراسر امپراتوری علائق بازرگانی وسیع داشته باشد - آیا یکی مثل خود تو از مراسم و عادات، و در واقع تمامی فرهنگ هلنی و یهودی به اندازه کافی چیزی دستگیرش می‌شود که از اظهار نظرهای مختلفی که من اینجا و آنجا تحویل می‌دهم سردر بیاورد؟ اگر یک مأمور رومی که در شرق زندگی می‌کند در برابر معماهای مشرق زمین بهتش بزند، در آن صورت احساسات تو، تو که هرگز با آن تماس شخصی نداشته‌ای، به‌طور انحصاری در حلقه‌های فرهنگی لاتینی درگرددی؛ چه خواهد بود.

با وجود این، چنین فرض می‌کنم که مطالعات و خواننده‌های تو در در این زمینه. ترا به دانش خاصی، که البته جنبه فرضی دارد، مجهز کرده است، که برای جلوگیری از اینکه از سطح کم عمق داستان من به زمین بیفتی کافی است، چون من نمی‌توانم با ساختن تصویر جامع و مانعی از این زمان داستانی را که تا به حال هم زیادی طولانی شده است بازهم کش بدهم. در مورد امور دیگر بیش از آن گرفتار مسائل هستم که بتوانم به این یکی حسابی برسم. جزو گرفتاریهای دیگرم، دارم با ترتیب وقوع اتفاقات و می‌روم، و این موضوعی است که تا حدی که به من مربوط می‌شود چیزی نیست که بتوان در آن بر طبق میل شخصی سرگردان شد. هر چند خاطره کامل و تفصیلی از رویدادهای بکلی ناچیز دارم، بازهم تاریخها حسابی اسباب زحمت من می‌شوند، چه برسد به نامها. به همین دلیل مجبورم پشت سرهم

دور بزنم تا وقتی که بالاخره بتوانم يك چیز معلوم را در محل وزمان تاریخی صحیح آن جای بدهم.

این کار را فقط از جانب تو می‌کنم، چون من خودم صرفاً به همین خشنودم که این رویدادها را میان دو واقعه اصلی زندگی خودم جا بدهم، هرچند این واقعه‌ها هیچوقت عامل تعیین‌کننده تاریخی نبوده‌اند؛ دست‌کم خودم تمایلی ندارم که چنین شأنی برای آنها قائل بشوم.

۲- رویدادهایی که در اینجا شرح داده شده‌اند در مدت زمانی روی داد که بعد از آن من از جنگ میان والی هرودآنتی‌پاس و شله پترا، آرتاس، و مأموریت جنگی ویتیلیوس، نماینده روم در آشور، در همین زمینه سوء هنگفتی نصیبم شد. سوای فروش تجارتخانه، سرمایه‌گذاری شخصی من در تأمین مایحتاج آرتاس ثروت مرا سه برابر ساخت. این نخستین عملیات مالی من به مقیاس عظیم بود، و اینگونه چیزها را شخص تا دم مرگ به یاد دارد.

مأموریت جنگی ویتیلیوس که جنبه مجازات داشت سرنگرفت (از این رهگذر هیچ زبانی نکردم) و این به واسطه مرگ امپراتور تیبریوس بود. به این جهت هرچیز که شرح می‌دهم میان سال پانزدهم و سال آخر حکومت او روی داد.

۳- بدین منظور که روشنایی بیشتری بر این تصور بی‌فشانم ناگزیرم مقداری اطلاعات درباره بستگی‌های خانوادگی پیچیده بازماندگان هرود کبیر، که به لطف روم پایه‌گذار سلسله حاکم این گوشه آسیا بود، در اختیار بگذارم.

پس از آنکه او گوست‌آرکه لائوس والی، پسر هرود و مالتاسه سامری را به گول فرستاد، و او زندگی خود را در وین، که جزو سازای تیول او بود، به پایان رساند. ایدومیه، یهودیه، سامره، با شهرهای اورشلیم، یوپا، سیاسته و قیصریه، در دست متصدیان امور مالی افتاد.

والی هرود فیلیپ اصغر بریتیه، او را نیتیه، و تراکونیتیه حکومت داشت، و اینها سرزمینهایی بودند در شرق اردن علیا، و نیز اولاته که منطقه کوچکی است شامل شهر پانه‌آس.

وبالاخره، والی هرود آنتیپاس اداره جلیله و برائیه را برعهده داشت، که در شرق اردن سفلی و بحرالمیت قرار دارند.

در ضمن در این ناحیه اتحادیه مستقل شهرهای یونانی واقع بود که مستقیم تابع نماینده روم در آشور بود،

۴- این پاره پاره شدن سیاسی سرزمینها هیچ مانعی برای حرکت آزاد مردم فقیر، که چیزی برای از کف دادن جز سرشان نداشتند، به شمار نمی‌رفت، و به واقع هم فرقی برایشان نمی‌کرد که شمشیر چه کسی بالای سرشان آویخته بود، همینقدر کافی بود که بتوانند به موقع از زیر آن بگریزند. برای کسی که گرفتار چنین تهدیدی باشد، گذشتن از مرز اشکالاتی بیش از آنچه يك مرغ که به باغ همسایه می‌رود ممکن است با آن روبرو شود، دربرداشت. با وجود این، اگر يك خروس به خصوص گستاخی به مرغدانی همسایه وارد می‌شد، اوضاع بدتر هم می‌شد.

این تجربه یحییای نصرانی بود، که در کنار رودخانه اردن وعظ می‌کرد و جان خود را می‌خست. همین رودخانه در سیر خود به طرف پائین مرز میان یهودیه و پهرائیه را تشکیل می‌داد. بی‌خبر از این اندر زکه حقیقت نصرت می‌آورد، و سازش دوستی، و با دنبال کردن نمونه شجاعت آمیز انبیاء قدیم بنی اسرائیل، که شجاعانه با پادشاهان خود در می‌افتادند، این روستایی ساده دل و دمدمی روابط آنتیپاس را در زنای با محرم به شدت محکوم می‌کرد، بی‌توجه به آنکه سر و صدای او در آنسوی مرز نیز ممکن بود شنیده شود. درست است که والی از تیریه حکومت می‌کرد، ولیکن حاکم خردمند گوشش همه جا کار می‌کند.

موعظه‌های انگیزنده یحیی در اکناف پیچیده بود، چرا که تندرآسا تهدیدهای خود را بدون استثناء نثار همه قدرتمندان می‌کرد، به خصوص بر اشراف اورشلیم، که هرچند در داخل شهر قدرتمند بودند، در برابر این زاهد که برکنار صحرای یهودیه دست به کار شده بود، و خانه به دوشان محلی او را قدیس می‌دانستند، زبون بودند. وانگهی، در دسر فریسیان و یهود متعصب ضد روم در فلسطین (دسته‌های مخالف) اشراف بی‌آنکه دچار متعصبان فردی بشوند نیز به حد کافی گرفتاری داشتند.

با اینهمه، در مورد آنتیپاس مسأله به کلی چیز دیگری بود، چرا که چابلسان او از گزارش کردن این که این واعظ گستاخ سلطنتی را که چندان پایه محکمی نداشت و به طور کلی زیاد مورد احترام نبود، و این به واسطه جنجالهای خانوادگی بود که (از قضا) هیچ دست کمی از آن جنجالها که خاندان والای ژولیوس را در روم به انتضاح کشیده بود نداشت، به پهلیدی می آلود.

۵- آنتیپاس بیخود نگران نشده بود. در دوره اقامت کوتاه خود در روم، این پسر حقیقی هرود و برادر تنی آرکه لائوس در واقع زن ناپرداری خود، هرود فیلیپ اکبر را، که پسر مریم *Mariamne*، دختر تیسس اعظم بود، و نباید او را با فیلیپ والی، پسر کلئوپاترا اشتباه کرد، از راه به در برده بود. این فیلیپ والی نیز ناپرداری آنتیپاس بود، و بعداً داماد او شد، چه با سالومه *Salome*، دختر هرود فیلیپ اکبر و هرودیس، دختر اریستوبولوس *Aristobolus* ازدواج کرد، که ناپرداری هرسه بود، چون پسر هرود کبیر و مریم (اول) نوه هیرکانوس دوم بود.

در واقع، تا همین جایش هم یافتن راه در میان این پیچ و خم خانوادگی دشوار بود، و از آن دشوارتر حدس زدن آن بود که هر کسی که بود و چه کاره که بود، اما آنتیپاس وضع را باز هم شلوغتر کرد.

هرودیس که در عین حال زن برادر، برادرزاده و در مرحله آخر زن او بود، از طرف مادری وارث سلسله قبلی، هاسمونی *Hasmonean* بود، که هر چند رنگ هلنی به خود گرفته بودند، خون پاک یهود در رگهایشان داشتند. از طرف دیگر، ایدومی‌ها یا ادومی‌ها، که هرود شیخ ایشان بود، یهود به حساب نمی آمدند، هر چند همان خدا را می پرستیدند، و، به عنوان بازماندگان ایسح، برادر یعقوب، می توانستند نسب خود را به جد اعلائی ما ابراهیم برسانند.

اما برگردیم سر موضوع. شوهر اول هرودیس، که پدرش او را از ارث محروم ساخته بود، به زحمت توانست جان و تنش را در مردم نگاهدارد، و این هیچ اسباب خرسندی زن جاه طلب او نبود. ولیکن ازدواج او با آنتیپاس از دو طرف سودآور بود، چون این ازدواج هرودیس را به میراث

اجدادش نزدیکتر می ساخت، و از طرفی رابطه با حکمرانان بومی بنی اسرائیل اسباب تقویت وضع آنتیپاس نیز می شد. می گویم «بومی» و نه «حقه» چه هاسمونی‌ها بازماندگان داود نبودند، که پدر مسیحایی دودمان سلطنت به موهبت الهی بود که قرن‌ها پیش از میان رفت.

۶- در عقد این ازدواج آنتیپاس ناموس دینی یهود را، که هرگونه ازدواج میان اقوام نزدیک را زنا با محارم و مهیترین عمل مستوجب غضب الهی می شناسد، نادیده گرفت. بدینگونه، چیزی که به ظاهر خوب می آمد بد از کار درآمد، و هیچ پادشاهی خوشش نمی آید به او بگویند مرتکب عمل خطایی شده، و از آن بدتر، گرفتار تقاص الهی خواهد شد.

۷- یحیی، مثل هر متعصبی که در گذشته افسانه‌ی محو شده باشد، هیچ خبری از روشهای حکمرانان معاصر خود نداشت، و هنگامی که یحیی حساب از رود اردن به آن طرف رفت (یا شاید حتی به آن طرف آن نرسیده بود) به فرمان والی به دست نگاهبانان مرزی گرفتار شد و در قلعه ماکارئوس *Machareus* او را زندانی کردند، و در همانجا مدتی بعد سرش را زدند. این اقدام اساسی از جانب آنتیپاس ممکن است در عوامل دیگری

نیز ریشه داشته باشد، عواملی که بر عامه مردم نامعلوم باشد، ولیکن از نظرگاه فرماندار آشکار و اصولی بیاید. در واقع کمتر از ده سال از درهم کوفتن انقلاب یوده (که در طی آن شهرسفریس *Sepphoris* تسخیر شد) و عصیان شمعون (که جریکو را گرفته خود را شاه خوانده بود) و همچنین طغیان آترونگئوس که قبلاً ذکرش رفت (و او نیز به تریبی تاجگذاری کرده بود) می گذشت. جای تردید نیست که یحیی راهزن نبود، اما هریک از پیروان او را ممکن بود بدون محاکمه محکوم به اعمال شاقه کنند - آنهم فقط به خاطر ظاهرشان. با وجود این، اینها مردان مقدسی بودند، که به دلایل دینی یا وطنی با قانون درافتاده بودند؛ در ضمن این هم به اعتبار ایشان می افزود که به طور معمول نه اسباب زحمت روستائیان می شدند نه فقرا.

۸- اعضاء دسته یحیی وقتی به واسطه توقیف او بی سرپرست ماندند (و این واقعه بدون اعتراض نگذشت) متفرق شدند، و افکار و اصولی را

بار دیگر به سر این موضوع باز می‌گردم، این است که فعلاً به همین بسنده می‌کنیم. همینقدر بس که بگوئیم همگامان آندره‌آس بدون دو دلی به گروه ما پیوستند، چون در عیسی چیزی می‌دیدند که خود او هنوز مشاهده نکرده بود: تجسم امیدهای مسیحائی.

۹- اما این موقع برای افکار انقلابی مقتضی نبود، سرنوشت یحیی و حضور جاسوسان در میان ما حکم اخطار داشت، به خصوص که دلشوره خطر عاجل هم در کار بود. عیسی این وضع را حس کرده بود، و با استفاده از نزدیک شدن زمستان، دست خود را به سرزمینهای خودشان فرستاد، و این کاری بود که هر سال می‌کرد، و در ضمن به ایشان دستور اکید داد که تعالیم او را نشر بدهند و کسانی را که گوش شنوا داشتند به طرف خودشان جذب کنند. با رسیدن بهار باز می‌گشت، که هوای گرم بیشتر به حرکت در راهها و خوابیدن زیر آسمان راهبر می‌شد.

عیسی در مصاحبت چند زن که اوضاع و احوالشان همراهی با او را ممکن می‌ساخت، قصد داشت به ساحل فینیقیه برود، که از حیطة آنتیپاس بیرون بود، و هیچک از آن‌ها خویشاوند توانگری در آن محل نداشت. مریم یکی از چند زن برگزیده بود، چرا که موجود مستقلی بود، بی‌خانه و خانمان. چون مریم همراه عیسی می‌رفت، من نیز می‌خواستم همراه او بروم، و عیسی هم تمایل داشت که مرا با خود ببرد، چون من در امور مالی ابتکار زیادی نشان داده بودم، که همچنانکه به سهولت می‌توان تصورش را کرد، ریشه آن در کیسه پر و تجربه بازرگانی من بود. وانگهی، از این نکته غافل نبود که چشمان من پیوسته آن دختر را دنبال می‌کرد. از این موضوع به هیچوجه ناراحت نشده بود؛ بالعکس چنان می‌نمود که با دلباختگی من نظر موافق دارد، و در نتیجه مریم نیز توجهی به من پیدا کرده بود.

۱۰- اکنون که به گذشته می‌نگرم، تصور می‌کنم مریم دوره و اخوردگی را می‌گذرانند، و هر چند این گریز از موضوع بیگمان مرا از سؤالی که تو کرده‌ی دور می‌کند، ناگزیرم مطلب را برای آسایش فکر خودم روشن کنم، چه کلمات اودید فکرم را رها نمی‌کند.

که مرشدشان تلقین کرده بود با خود بردند. پیروان یحیی شامل تعداد زیادی افراد جلیلی بود، و یکی از ایشان قایقرانی بود از مردم کاپرنائوم Capernaum با نام یونانی آندره‌آس Andreas، پسر یونس. حتماً نام عبری هم داشته، و بی‌شک وقتی با یحیی بوده همان نام را به کار می‌برده، ولیکن رسم یونانی نمایی تا همانوقت هم به دره اردن رسیده بود، و هر که خود را برتر می‌انگاشت، به خصوص در میان دکانداران و پیشه‌وران، سعی می‌کرد اصل عبرانی خود را پنهان کند. و نام اصلی خود را منحصرآ در اجرای مناسک به کار ببرد.

این قایقران برادرش معون معروف به سفاس بود، که میان وفادارترین پیروان عیسی شأنی داشت، هزینه فعالیت‌های اولین مرشد را می‌پرداخت، و بعداً در تاریخ این فرقه سهم عمده‌ی یافت. هردو برادر عوام تند خو بودند، اما از آنجا که ده - دوازده تا قایق ماهگیری و چند نفری مزدور و شاگرد داشتند، ایشانرا صاحب مال‌تاتی می‌کردند.

آندره‌آس که به دست نگاهبانان زخمی شده بود به کاپرنائوم بازگشت ولی باز هم با همگامان خود که در سراسر قصبه‌های کوچک و دهکده‌ها پراکنده بودند تماس پنهانی داشت. در ضمن چند پهره‌ی که ظاهر دوستانه نداشتند نیز به سراغ او می‌رفتند.

این آندره‌آس پیش از آن چیزهایی درباره تعالیم و معجزه‌های عیسی (که یکی از آنها در خانه خود او انجام پذیرفته بود) شنیده بود، و چند هفته بعد که بهبود یافت تصدیق کرده که عیسی از یحیی بلندمرتبه‌تر است، چرا که یحیی هیچ معجزه‌ی نیآورده بود.

در آن زمان چندین نفر در آن حوالی بودند که کارهای شگفت می‌کردند، و برخی از ایشان شهرت زیادی یافته بودند، اما اینها بیشتر مجوس بودند و هیچک از ایشان با اعتقاد دینی حمایت نمی‌شد که بزرگترین همه معجزه‌ها را پیشگویی: پایان دنیای ظلم و فرارسیدن ملکوت خداوند.

این چیز جدیدی نبود، نه یحیی آنها را از خود ساخته بود نه عیسی، اما هردو در این توافق داشتند که نزدیک بودن روز جزا را جار می‌زدند.

می‌توانند اینگونه احساسات خیال پرستانه را در خود پیورند، اما وای به حال چنین مردی اگر متقابلاً چنین احساسی پیدا کند.

این تجربه را ایقور معروف دست اول داشته، که عشق پیری او، لئونتیون فاحشه، او را مسخره می‌کرد و بدینگونه برای دوستش لامیا Lamia درد دل کرده بود:

این ایقور وقتی دربارهٔ همه چیز نق می‌زند و به همه چیز بدگمان می‌شود مرا کلافه می‌کند. حتی اگر ادوینیس هم بود به نام آفرادایت باز هم نمی‌توانستم این غرغره‌های کثیف او را تحمل کنم، آنهم به‌خصوص با آن تیغهای زبر که به جای مو از سرش درآمد. اگر تمام آتن از امثال ایقور پر بود تمامشان را می‌دادم يك بازو، یا حتی يك انگشت تیمارخوس Timarchos را می‌گرفتم، چون شهرت ایقور هیچ گونه تأثیری در من ندارد، اما ای دمه‌تر Demeter تیمارخوس را به من برسان که جانم برایش درمی‌رود.

عیسی از تعالیم این فرزانهٔ بزرگ یونانی خیر نداشت؛ نه اسمش را شنیده بود نه سرگذشت‌های دوران پیری او را. عیسی فیلسوف نبود، بل فقط اندرزگو بود، آنهم در درجهٔ اول و پیش از هر چیز در محیط کارهای عملی. وانگهی، مریم نمی‌توانست آنقدر که می‌خواست عیسی را برای خود داشته باشد، چون اصلاً به او نمی‌رسید، هرچند این امکان را نفی نمی‌کنم که چیزی نزدیک به هوس ممکن است در مغز مریم برتافته باشد.

امکان دارد که مریم از این حال ترسیده باشد، و به واسطهٔ نیاز به توبه به خاطر اندیشه‌های منحرف (ولو اندک اشاره‌یی) یا به خاطر رها کردن خود از آن اندیشه‌ها، اندکی به طرف من متمایل شد. اجازه داشتم پهلویش بنشینم، زانوانش را لمس کنم و دستش را در دست بگیرم؛ درحالی که اگر درست به خاطر داشته باشم و صرفاً رؤیا و واقعیت را با هم اشتباه نکنم، حتی در چند مورد گذاشت وقتی کسی نگاه نمی‌کرد بغلش کنم.

ولیکن وقتی مسألهٔ سفر به قیثیه مطرح شد، مریم شدیداً با رفتن من همراه ایشان مخالفت کرد. بی‌کم و کاست مخالفت خود را اظهار داشت، و همانطور که معمول زن‌هاست هیچ دلیلی هم ارائه نداد، و از اینجا به‌طور

آنکس که بوسه‌ها برگرفته و باقی را ننگرفته

بایست آنرا هم که بدو داده شده از دست بدهد.

در آغاز (یا چنین می‌پندارم) احساس سپاسی که نسبت به عیسی به‌خاطر نجات بخشیدنش از مرگ رسوا داشت به‌عشق بی‌تردید بدل شده بود، از آنگونه عشق‌ها که دختران جوان به مردان پیری عرضه می‌کنند که يك سر و گردن از سطح ابتذال برترند.

وانگهی، عیسی مرد خوش قیافه‌یی بود. اندامی لاغر اما با تناسب داشت و از نیروی درونی آکنده بود، و میان ماهیگیران و کشاورزان، که از درد مفاصل و تب نوبه و فتر بیجان شده بودند انگشت‌نما بود. دستهای بلند و نرم و باریکی داشت، مثل دستهای هنرمندان و نویسندگان. رنکش که با وجود تمام وقت در هوای باز به سر بردن پریده بود، در لحظات خلسه به رنگ آجر قرمز درمی‌آمد. دور بینی و روی جبینش كك و مك داشت، اما این عیب که نبود هیچ نوعی زیور هم بود. روی هم‌رفته، چیزی بسیار دلچسب در ظاهر او بود، و از این جهت نباید تعجب کنی که مریم دچار افسون‌بدنی او شده بود، چون گرفتار افسون روحانی او که حتماً بود. باید در نظر بگیری که مریم پیشهٔ فحشاء را در پیش گرفته بود، و فکر به‌دام انداختن مردی چنین نظر گیر حتماً از مغز او خطور کرده بوده است. با وجود این، چنین فکری ساده‌لوحانه بوده است، چرا که حتی مردی با خون و تن عادی هم وقتی با کارهای دشوار بزرگ روبرو می‌شود چشمش را به روی امور عاشقانه می‌بندد. عیسی که میان زنان محصور بود و به‌خدمتاتی که ایشان برایش انجام می‌دادند عادت کرده بود توجه خاصی به مساعی مریم مبذول نمی‌داشت. مریم را «دخترم» خطاب می‌کرد؛ مریم در میان گروه از همه کوچکتر بود، و در میان آنهمه زن پیراندام قیافهٔ دخترانهٔ مریم طبعاً عیسی را بدان‌سوق داده بود که او را به این نظر نگاه کند.

تصور نمی‌کنم مریم از این امر خوشش آمده باشد، اما این اعتقاد را هم ندارم که مریم دلش می‌خواست عیسی را از راه به‌در کند. شاید مریم آرزوی عشقی داشت که او را تزکیه کند، یا شاید فقط همدردی بیشتری می‌خواست. زنها، به‌خصوص جنده‌ها، همینکه مرد با ارزشی پیدا کنند

غیر قابل ردی معلوم می‌شود که من تیمارخوس او نبودم.

بگومگوی ما نسبتاً تند بود، و وقتی من در چشمان مریم همراه خشم با رفته تحقیر را هم متوجه شدم، با وجود بی‌تجربگی در عالم عشق دریافتم که این شکست است. هر بسر بچه دیگری به جای من داد و بیداد حاکی از حسادت راه می‌انداخت، دچار نومیدی می‌شد، یا بالعکس می‌کوشید یا التماس وضع را تغییر دهد. خوشبختانه من هیچکدام از این کارها را نکردم، در ضمن نشان هم ندادم که چقدر آزرده شده‌ام. اگر به خودم نهیب نزده بودم که دیگر وقتش شده که از این ماجرا عقب بکشم، که امید سودی در آن نبود و فقط وعده زیان می‌داد، اصلاً تاجر به حساب نمی‌آمدم. یادم داده بودند که در اینگونه موارد آدم هیچوقت نباید قایقی را که از آن پیاده شده بسوزاند. همین کافی است که پنهانی سه بار ترف بیندازی و بعد دهانت را پاک کنی، و من هم این کار کردم، و در همان موقع در دل تصمیم گرفتم که دیگر کاری به کار مریم و عیسی و همه آنها را دیگر نداشته باشم.

۱۱- بدون اینکه يك كلمه حرف بزنم، زیر نگاه خیره و خاموش ربان راه افتادم و رفتم. عیسی گفتگوی ما را نشنیده بود، اما به چشم دیده بود، و می‌توانستم قسم بخورم که همه چیز را به حدس فهمیده بود. شاید دلش به حال من می‌سوخت؛ درست نمی‌دانم: عیسی نسبت به من نوعی ضعف داشت، آنهم از همان اوائل، اما من نمی‌توانستم متقابلاً نسبت به او همچو احساسی داشته باشم، به خصوص در آن موقع، که سهمی از خصمی من نسبت به مریم، گویی عیسی را هم در بر گرفته بود.

تا حدی باید بگویم که در مورد خود این مرد هم واخورده بودم، یعنی در حد يك اندرز گو. در تعالیم او هیچ چیز نبود که من پیش از آن ندانسته باشم، و در ضمن در آن موقع نمی‌توانستم بینم این اندرزها به جایی جز از يك برنامه پارسایی راهبر شود که قبول آن ممکن بود اما پخش آن غیر ممکن.

مریم اگر در کنارم بود البته آمادگی پیدا می‌کردم فرضیه ملکوت آسمانی آینده را بپذیرم، اما بدون مریم يك هنگ سرافین هم نمی‌توانست این موضوع را به من بقبولاند.

۱۲- خیلی شگفتی آور است که چه جور يك قلب فقط، اگر از قبول ابا کند، مثل آن می‌ماند که تمامی دنیا و هر خدای ممکن را در خود دارد.

بعضی‌ها می‌گویند عشق به مقصود نرسیده یا هوش را حاصل پخش می‌کند یا آنرا در خود فرو می‌برد، و بعضی‌های دیگر معتقدند که مرد بزرگی- خودش را در زن می‌جوید، اما تنها زبونی خود را می‌یابد. این اندرزها و امثال آن که تعدادشان هم خیلی زیاد است، هیچگونه سودی ندارند، ولو آنها را به موقع به یاد بیاوریم، تازه مانع نفرت کردن ما هم نمی‌شوند. دلم را کفر گرفته بود که راه افتادم، تصمیم گرفته بودم هر چیز را که کوچکترین ارتباطی با این دختر داشت از خاطرم بزدایم، اما، دوست من، این عشق واقعی بود، و از این جهت کوشش من بیهوده بود.

بعد از چند روز کوشش بی‌ثمر برای سرکوب کردن خواهش تند دلم، به خودم گفتم: رنج بکش و خودت را مهار کن، و با این نهیب تمام تلخی درونم را متوجه علت بدون اراده بدبختی خودم کردم. آنقدر بی‌انصاف نبودم که عیسی را مسؤول بدانم، اما چون ظن برده بودم که او، بی‌شک به حق، علت آن است، اندک اندک به صرافت افتادم که بینم چه جور می‌توانم آن علت را از میان بردارم. اگر بدذاتی یا خیانت از من ساخته بود، می‌توانستم این کار را بدون زحمت زیاد انجام بدهم، آنهم با قیمتی کمتر از قیمت يك ورز، اما چنین فکری به سرم خطور هم نکرد.

مردهای نژاد ما همواره خواهشهای تند خود را مهار کرده‌اند، و میان این خواهشهای تند سرکوب کردن دوتاشان از همه دشوارتر است: یکی آرزوی هماغوشی و دیگری شهوت قدرت؛ تنها به برکت همین است که علامت تجارتي ما، که يك سپر کوچک قرمز است که روی يك قطعه کاغذ پارچه‌ای مهر شده در سراسر دنیای متعین، هر کجا يك صراف واحد یهود پیدا شود، ارزش طلا دارد. و کجا هست که يك صراف یهود پیدا نشود؟ این بود که با وجود آنکه از عشق در عذاب بودم، باز هم اسیر یأس نشده بودم، بل صرفاً همینجور کوشش می‌کردم وسیله معقولی پیدا کنم تا اگر ممکن ممکن باشد مریم را به خودم برگردانم.

۱۳- و در آن هنگام دو راه برای انجام دادن این کار به نظر رسید : یا با ازمیان بردن نفوذ ربان از طریق محروم ساختن او از هاله غیر معمولی بودنش، یا به کار گرفتن آن به سود خود، مکر بازی خود را به همان ترتیب آغاز کردم.

هر انسان بزرگی رازهایی دارد که او را کوچک می کنند، جنبه های ضعیفی دارد که می توان آنها را بر ضد او به کار انداخت . حمله های جنون بود که هر کول را از پای در آورد، و پاشنه مرگ آور آشیل را؛ در حالی که سامسون، قهرمان یهود، نیرویش را پس از آنکه دلیله، معشوقش، موهای او را برید، از کف داد. احساس کردم که ضعف عیسی باید در گذشته او قرار داشته باشد، چون اگر چیزی نداشت که از مردم پنهان کند از محله زادبوم خود پرهیز نمی کرد. هیچکس خانواده و خویشاوندان خود را بدون دلیل از خود نمی راند (دست کم ما این کار را نمی کنیم). با وجود این در طی در بدرگشتنمان، حتی يك بار هم به سراغ محله عیسی نرفتیم، که البته مقداری دور بود - بیش از بیست میل رومی از دریاچه فاصله داشت - اما نه آنقدر دور که نشود آنجا توقف کنیم.

این حدسیات مرا بر آن داشت که موضوع را در محل تحقیق کنم، و بدون معطلی به راه افتادم. نام دهکده را به یاد نمی آورم، این دهکده فقط يك چاه داشت، اما طبیعی بود که در آنجا هم يك کارگذار تجارتي داشتیم، که از طرف ما هم می خرید هم می فروخت. در نتیجه جنگ یهود فقط آن چاه و چند خانه در دهکده سالم مانده بود، اما شنیده ام که بعدها آن محل زندگی دوباره یافت و اکنون هم رونق دارد.

۱۴- همینکه باشلقم را برداشتم و کیسه سفرم را زمین گذاشتم، باز به یکی از رؤسایان تجارتخانه بدل شدم، و حتی مقداری هم وقتم را صرف رسیدگی به دفاتر کردم. کارگذار ما هر چیز را که می شد درباره خانواده عیسی دانست، می دانست، هر چند افراد خانواده او نه کشاورز بودند نه پیشه ور. هر يك از برادران فقط يك قطعه زمین کوچک داشت که در آن چیزی جز از سبزی نمی کاشت. غلات را از ما می خریدند، آنهم به مقداری که به گفتن نمی ارزد.

سه برادر بزرگتر، جیمس ویوشع و شمعون، در همان وقت هم پدر بزرگ شده بودند، و نوه های شان در شرف مرد شدن بودند. دستشان زیاد به دهانشان نمی رسید، و از این جهت به صورت روزمزد برای دیگران بنائی می کردند. چهارمی، به نام یوده، نجاری بسیار با رونقی داشت.

مادرشان، پیرزن خاکستری موی، اما چابک، با یوده زندگی می کرد. پدر دکاندار ما در دهکده شوهر او را، به نام یوسف، معروف به پانتهرا *Panthera* *، پسر یعقوب، خوب به خاطر داشت. این لقب را در جنگهای نابتیه به او داده بودند، که در سپاه به عنوان ارباب ساز جنگی خدمت کرده بود. دیرزن گرفته بود، در وقتی که بالفعل از زندگی در اردو و سختیهای جنگ به ستوه آمده بود. اندکی پس از تولد کوچکترین پسرش، عیسی، در پنجاه و هشت سالگی مرده بود. هیچگونه امتیازی به دست نیاورده بود، و زبان بومی خود را هم خوب صحبت نمی کرد، چون ربع-قرن در گروه مهندسان خدمت کرده بود، که يك جور زبان لاتین مخصوص سربازان را حرف می زدند که نیمی از لغات آن از اصل ژرمانیک یا گل بود. به همین دلیل حتی شهرت پیدا کرده بود که *goy* * است، ولیکن پدر دکاندار ما، نامش مناس *Menasses* معتقد بود که این قضیه صحت نداشت و او جلیلی بوده است.

۱۵- جمع آوردن اطلاعات درباره خود عیسی آسانتر بود، چه از برادرانش، که درباره او با لحن موافق حرف نمی زدند، چه از سایر ساکنان دهکده، که او را از کودکی می شناختند. با مادرش، مریم، فقط چند کلمه بی گفتگو کردم. گفت: «آقا پسر، پسر خوبی بود، اما دیگر اینجا نیست؛ راهش را کشیده رفته دنیا را بگردد، و من نمی دانم بار دیگر چشمهایم به او می افتد یا نه.»

بیش از این چیزی نشنیدم، چون یوده سر رسید و به مادرش دستور داد به خانه برود. من معنی این حرکت دوراز میهمان نوازی را درک کردم،

* پلنگ

* (به طور غیر دقیق) اجنبی.

و هیچ در پی آن نبودم که در دعوی با يك نوکیسه درگیر شوم که پیش از آن به من گفته بود کارهای برادرش عیسی هیچ ارتباطی به او نداشت، و اگر از عیسی کار خلافی سرزده است غیر از آن هم انتظارش نمی رفت، حالا هم خودش باید جورش را بکشد. حرفش را هم اینطور تمام کرده بود: «اینجور مقدر نشده که شتر بتواند پرواز کند. همچو آدم نابابی ناچار بدیختی های دیگری هم به سر خودش می آورد.»

از گرسون Gerson، کارگذارم در آن دهکده، دلیل خصمی برادران عیسی را با او پرسیدم. جواب داد:

«دو سال پیش عیسی با رفیقانش اینجا سردر آورد، اما پیش از آن خبر رسیده بود که دارد ادای پیغمبری و معجزه کنی درمی آورد. هیچکس باورش نمی شد که عیسی از عهدۀ همچو کاری برآید، چون همه او را به عنوان دیوانۀ دین می شناختند، و از آن بدتر، مردی که از تراش دادن تیر سقف عاجز است. می خندیدند و می گفتند اگر يك تکه الوار حرف او را نشنود پس جنها چرا بشنوند؟

«با وجود این همه شان کنجکاو شده بودند ببینند چه کاری تواند بکند. وقتی يك روز پیدایش شد، همه به گرمی به او تهنیت گفتند، کار درست همین بود که وقتی کسی مدتها غایب بوده با او به گرمی برخورد کنند، چون اگر چه اهل همان ده باشد باز هم به عنوان میهمان آمده و خیلی زود هم می رود. و اما روز بعد سبت بود، که تصادف نیکی بود.»

۱۶- در اینجا باید داستان گرسون را قطع کنم تا این جمله آخر او را توضیح بدهم. یهود يك رسم قدیم دارند که هر هفت روز يك روز را مقدس به شمار بیاورند، به یاد بود این امر که خدا پس از آنکه دنیا را درشش روز آفرید، روز هفتم که سبت بود به آسایش پرداخت. این بیشک با گردش ماه و تقویم بابلیان ارتباط دارد، ولیکن فکر يك روز مقدس مرتب دراصل مخصوص یهود است و میان ملل دیگر معروف نیست. اضافه بر پایه دینی، این امر فرزانگی انسانی عمیق کسی را آشکار می سازد که این رسم را برقرار کرده، چون در این روز قدغن اکید هست که هیچ جورکاری انجام نشود، ولو بسیار ناچیز باشد، و این منع هم شامل انسان است هم شامل حیوان.

روزگاری بی حرمتی نسبت به سبت را با اعدام مجازات می کردند، و حتی در زمان ما هم نقص این نهی در مورد هریک از سی و نه جور کار مختلف گناه بزرگی تلقی می شود.

۱۷- این روز خاص خداست، و همه مردها در بیت کنیسه (به عبری: *beth kanishta*؛ به یونانی *Proseuche*) جمع می شوند تا مناسک را به جا آورند. این کنیسه به مفهوم رومی معبد نیست، بل محل ملاقات عموم است و ممکن است يك بنای عمومی باشد که به این منظور در نظر گرفته شده، یا حتی يك منزل خصوصی، و این در صورتی است که تعداد معتقدان اندک باشد.

محل ملاقات محلی، که برای چنان دهکده بی اهمیتی ساختمان بالنسبه نظر گیری بوده به صورت يك تالار سه ردیفه بوده با يك محراب و يك مدخل. ردیفها با ستونهای یونانی از هم جدا شده بودند. در محراب، که نقطه مقابل مدخل بوده، مقدسترین نقطه کنیسه قرار داشته، و طاقچه ای که صندوق موسوم به *tebuhah* در آن نگاهداری می شده در آن بوده. در داخل صندوق طومارهای نوشته های مقدس در پارچه گرانها پیچیده قرار می گرفته؛ بالای همه متن توریۀ موسی بوده؛ زیر آن نوشته های انبیاء. يك منبر نزدیک آن بوده، و نیمکت های سنگی برای ریش سفیدان و اغنیای محل در طول دیوار قرار داشته است. دیوارها هیچ گونه زیوری نداشته اند. دو شمعدان هفت شاخه که روی سرستون مرمری قرار داشته تنها زینت داخلی را تشکیل می داده است.

اداره کنیسه، که روز به روز بیشتر *Synagogue* خوانده می شود، در دست سه نفر بوده است: رئیس، هزان *hazzan*، و قوال.

سمت اولی حاجت به توضیح ندارد و کم و بیش جنبه افتخاری دارد. و اما هزان مسؤول هدایت مناسک بر طبق قواعد دینی بوده است. بدین نحو هزان به اصطلاح رئیس تشریفات بوده، و جای مخصوصی در نزدیکی منبر داشته است. این کار هزان بوده که طومارهای مقدس را از صندوق درمی آورده و به کسی می داده که قرار بوده است آنها را بخواند. کسی که برای این سمت انتخاب می شده به طور معمول در نوشته های مقدس

مطالعه داشته، یعنی کسی که جزء اعظم عمر خود را وقف مطالعه توریه نزدیک ریان بسیار معروف کرده باشد. در جوامع روستایی کوچک، به واسطه کم بودن افراد واقعاً تحصیل کرده، نام محقق به افرادی داده می شد که حتی تجربه حاصل از یک مدرسه ربانی را به اندازه کافی نداشتند، اما از آنجا که روی متنهای مختلف عرق ریخته و درکنیسه تجربه اندوخته بودند، از نوعی حجیت برخوردار بودند. یوده خواستار رسیدن به این مقام بوده و این خود به ظاهر نشان آن است که تمایلات دینی عمیق از خصائص درونی خانواده عیسی بوده است.

وظیفه قوال محدود به هدایت تفسی مناسک بوده است، و از این روی اضافه بر اطلاع کامل از تشریفات ناگزیر بایست تلفظ فصیح و آواز خوبی هم می داشته. مردم از هرسه این مقامات انتظار داشته اند که ظاهر مقبول و شهرت بی خدشه بی داشته باشند. هیچ مرد ناقص یا ضعیف المأخذی نمی توانسته به هیچیک از این سه مقام برسد، و همچنین کسی که خانواده اش به نحوی رسوا شده بود از رسیدن به این مقامات محروم بوده است. یعنی جز در صورتی که خیلی ثروتمند بوده باشد.

۱۸- مراسم سبت با خواندن دسته جمعی شرح شما، یا اقرار ایمان آغاز می شده که عبارات اول آن به این شرح است:

بشنوید، ای بنی اسرائیل:

پروردگار خداوند ما

یک پروردگار است:

و شما پروردگار خداوند خود را دوست خواهید داشت

با همه قلب خود

و با همه روح خود،

و با همه توانائی خود

پس از آن با هدایت قوال، که رو به طرف صندوق (تیوه) می کرده، شمونه عسره (یا ثمان عشر)، یا برکات هیجده گانه خوانده می شده. پس از انجام یافتن این مراسم، هزان طومارها را بیرون می آورده به کسی می داده که برای خواندن قسمتهایی از آنها انتخاب شده بوده است. در هر روز مقدس

یک قسمت بعدی توریه، به نام Parashah خوانده می شده، و یکباره از سفر انبیاء، به نام heftarah. عبری، که زبان این متنها باشد، به طور محسوس با زبان کنونی محلهها تفاوت دارد، هر چند با آن خویشاوند است (اما نه چنان نزدیک که مردم عامی آنها درک کنند). از این جهت در هر مجمع دینی ناگزیر بایست یک ترزبان، Meturgeman، ترجمان حضور می داشت که همزمان با خواندن متون ترجمه آنها را بخواند. اما حتی در بربرق ترین مجمعها به طور معمول چند ترجمان حاضر بودند، و آن محققان اسمی از میان همین ترجمانان سر در می آوردند.

پس از بهر شش و هفتروزه مطلوب هر روز، نوبت به derasha یا حدیث می رسید. به دعوت رئیس کنیسه هر کسی می توانست حدیث را بیان کند.

۱۹- در اسکندریه شهرت عظیمی خطابه های فیلون را در کنیسه بزرگ فرا گرفته بود، که در آن متون مقدس را مستقیم در ترجمه یونانی آنها می خواندند و با روح فلسفه هلنی آنها را تعبیر می کردند. هر وقت خبر می شدند که فرزانه معروف قصد وعظ دارد، بیشتر از پنجهزار نفر در کنیسه بزرگ جمع می شدند، و مقامات کنیسه ورودیهایی به مبلغ نفری یک اورئوس دریافت می داشتند. خوب می توانی تصورش را بکنی که چه سود سرشاری می برده اند، به خصوص که فیلون اصلاً چیزی نمی گرفته و به همان افتخار محض و تماشای عدهایی افراد معروف که هر بار فیلون فکری را به صورت جمله استعاره ای بیان می کرده که درخور حفظ کردن و نقل کردن بوده سرشان را به تأیید فرود می آورده اند قناعت می کرده است. و همین افکار فیلون به دورترین زوایای امپراتوری می رسیده است.

آشکار است که تصور اینکه کسی جرأت دیدن در میان کلام چنان خطیب معروفی را بکند یا با او به مباحثه بپردازد غیر ممکن بوده است، در حالی که این هر دو عمل در کنیسه های ولایتی رسم متداول بوده، و هر میرزابنویسی درباره هر موضوع فرضی عقیده متفاوتی داشته، و هیچکس در راه انداختن مرافعه با ناطق تردید به خود راه نمی داده است.

هر چند فیلون ربان نبود، تبار قسیسی او و دانش به واقع هلنی او به حجیت شگرف او میان یهود و وابستگان ایشان و حتی میان روشنفکران

یونانی که گرد موزه جمع می‌آمدند می‌افزود.

۲۰- اما برگردیم به گرسون و داستان او درباره وقایع آن سبت پس از آنکه عیسی بر منبر شده بود.

در آغاز همگی با توجه خلسه‌آمیز به ناطق گوش کرده بودند. صدای خوشی داشت و خطبه خود را مطابق با متن انتخابی روز آغاز کرده بود. پس از آن، یا به عمد یا به حکم عادت مؤده دهی، شروع به پیش‌گویی نزدیک بودن ملکوت خدا کرده، کلمات ایزایای نبی را نقل کرده، که برای آن سبت تعیین نشده بوده است:

«هان، خداوند اعلام داشته است

بر پایان جهان:

به دختر صیهون بگوئید.

بنگر، رستگاری تو می‌آید

بین، پاداش او با اوست،

و کار او پیشاپیش او.»

این است که هزان فی الفور کلام او را بند آورده، با ادب به او یادآور شده که از موضوع نباید خارج شود. بعد یکی از او پرسیده چه کسی او را به تمهد رسالتش فرمان داده، و چه کسی او را فرستاده، آیا یحییای نامبری بوده، یا حاکم شرع، یا کسی دیگر که در اسرائیل صاحب قدرت بوده است.

و عیسی در پاسخ او گفته است:

«بنگرید مکتوب است:

روح خداوند اعلی بر من است؛

زیرا که خداوند مرا فرستاده

تا مؤده بدهم

به ضعیفان و دلشکستان،

تا آزادی را به اسیران بشارت دهم،

و به زندانیان تاریکی -

روشنایی را.»

بعضی متوجه شده بودند که کلمات ایزایای نبی را تغییر داده و کوشیده

بودند از او در آورند که آیا خود او این «قدیس‌حی» است، یا شاید جز از او (منظورشان الیشع بوده). و عیسی در پاسخ گفته بوده که نه این است نه آن، و فقط به نام خود سخن می‌گفته، چرا که خداوند او را بر تعداد قدیسان خود در این روزهای نهایی افزوده بوده است.

ولیکن حضار براو تاخته بودند که «آنکس که به نام پیک می‌آیدنشانی از کسی که او را فرستاده است برخوردار دارد. شنیده‌ایم که گرد تو معجزه‌ها روی می‌دهد، و حال آنکه تا وقتی با ما بودی هیچ چنین کاری نکرده‌ای. پس کاری بکن تا بر ما معلوم شود روح خدا درتوست.»

و عیسی در پاسخ گفته بود: «حتی اگر حاضر می‌شدم مرده‌ای را زنده کنم باز هم اعتقاد نمی‌آوردید؛ هیچکس در وطن خود نمی‌تواند پیغمبر باشد. اگر یکی از شما از من پیروی می‌کرد یک معجزه واقعی و حقیقی می‌بود.»

«خیلی خوب، از تو پیروی می‌کنیم، اما بگو بدانیم این روز هولناک کی فرا می‌رسد.»

عیسی به تندی گفته بود: «اینها هیچکس نمی‌داند. نه فرشتگان می‌دانند نه پسرانسان، فقط خداوند می‌داند. با وجود این به شما می‌گویم ملکوت نور پیش از آنکه این نسل درگذرد واقع می‌شود.»

بدینگونه مدتی به بحث پرداخته بودند، تا وقتی عیسی هم‌را خشمگین ساخته بود، اما او را از محل ملاقات عمومی بیرون نرانده بودند، چون عیسی میهمان مدعو بوده، و توهین کردن به او کاری ناشایست بوده، هر چند سزاوار آن بوده است. در واقع آنچه ایشان به واقع از آن دلخور بوده‌اند این بوده که هر چند عیسی شخص بی‌اهمیتی بوده که کارهای ناچیزی انجام داده بوده نسبت به ایشان چنان رفتار می‌کرده که گویی در بزرگترین اسرار غور کرده است.

و بدین جهت همه او را به ترک گفتند، و یوده سخت مضطرب شده بوده، ولیکن برادران بزرگترش، که هوش و عقل چندانی نداشته‌اند، چندان اهمیتی به آبروریزی نداده و با سعی در موجه جلوه دادن رفتار غیر معمول برادر خود، و گفتن اینکه کودکی دشواری را گذرانده و در اواخر عمر

پدرش به وجود آمده، بیشتر روغن بر آتش ریخته بودند.

کسی به خاطر آورده بود که یوده فقط يك سال از عیسی بزرگتر بوده و حتی به او شباهت داشته است. برادران در پاسخ گفته بودند: «اما در عوض برای داد و ستد جان می‌دهد!»

عیسی پس از این رویداد در کنیسه به‌خانه یوده که در آن اقامت کرده بود باز نگشته بود، بل شب را نزد خواهرش تامارا، زن جواد کفشدوز به‌سر برده بود. روز بعد با ممداد پگاه راه افتاده بود، بی آنکه فرصت بدهد او را به آوردن يك معجزه راضی کنند، و این به‌خاطر شکایت دهکده زادبوم او بوده است. گفته بود هیچ پزشکی کسانی را که او را می‌شناسند معالجه نمی‌کند.

۲۱- به قول گرسون و چند نفر دیگر از هم‌عصران عیسی که نسبت به او هیچ بدگالی نداشتند، از کودکی تا حدی عجیب و غریب بوده، یا در هرحال با محیط خود تناسبی نداشته است. وقتی از ایشان پرسیدم منظورشان چیست، نتوانستند جواب درستی بدهند. برخی گفتند که همین با دیگران فرق داشته؛ دیگران گفتند از دیگران برتر بوده؛ ولیکن شوهر خواهرش جواد گفت: «آقای عزیز، اگر بچه‌ای بی‌پدر بزرگ شود، یا لات بی‌سر و پایی می‌شود یا قدیس بزرگی. این مورد دوم هر هزار سال یک‌بار اتفاق می‌افتد، آن هم اگر زمان و مکان درست باشد.»

پرسیدم: «پس تو چه فکر می‌کنی؟»

جواب داد: «هیچ چیز به‌فکرم نمی‌رسد. مگر می‌شود از جلیله قدیس در بیاید؟» اندکی به‌فکر فرو رفت و باز گفت: «روح خدا در او مقیم شده، یا اینجور یا آنجور.»

۲۲- همه گفتگوهایی را که آن زمستان که به‌بهانه ساختن انبارهای بزرگتر و یک کاروانسرا نزد گرسون مانده بودم با این‌و آن کردم نقل نمی‌کنم. واقعاً هم نقشه من آن بود که چنان ساختمانهایی بکنم، چون دهکده بر سر راهی بود که از جاده کنار در طول دره اسدرائلون Esdraelon به‌تیریه و از آنجا به دمشق می‌رفت. فکر می‌کنم بعدها چیزی در آنجا ساختم، اما یقین ندارم.

مردم این طرفها به‌طور عموم خوششان می‌آمد حرف بزنند، و من در به‌دست آوردن اطلاعاتی که می‌خواستم از ایشان بگیرم با اشکالی مواجه نشدم. اندک‌اندک سالهای بلوغ عیسی را از نو ساختم، و این چیز درخور ملامتی نشان نداد؛ بل بالعکس چند واقعیت را آشکار ساخت که مدعویت او را به‌رسالت گواهی می‌داد.

به‌عقیده من دو وضع و حال مهم در پرورش نهاد عیسی نفوذ داشته است: نخستین وضع مزاجی ضعیف او بوده، که نتیجه کهنسالی پدرش از یک سو و فرسودگی رحم مادرش به‌واسطه آبستنی‌های متعدد بوده است، چون عیسی فرزند هشتم و آنقدر ریزه بوده که نامی که بر او نهاده‌اند در عین حال گونه‌ای التماس بوده است: یسوع که یعنی «خدا رستگاری است». به‌علت ساختمان بیمارگونه‌اش دوران کودکی با کودکی برادرانش فرق داشته، حتی با یوده، که نزدیک به یکسال از او بزرگتر بوده است.

سه برادر بزرگتر به اندازه کافی فن نجاری را در زمان حیات پندر آموخته بودند که بتوانند پس از مرگ او خرج مادر و بچه‌های دیگر را بدهند. یوده، به‌عنوان شاگرد نجار دوازده ساله که از دیگران با استعدادتر بود، در و کرکریه و وسایل سبک مشابه می‌ساخت. اما عیسی در اعماق دل مادرش نهانی وقف خدمت خدا شده بود. هر چند این کلام را نباید بالکل به معنی ظاهر آن گرفت، چون یوسف نه از نواده هارون بود (که به‌یست و چهار طبقه تقسیم شده و وظائف قسیسی معبد اورشلیم را انجام می‌دادند)، نه از نسل یوویان (که فقط حق انجام دادن وظائف کم‌اهمیت معبد را داشتند). و نه حتی با دودمان داود رابطه‌ی داشت، که همه آثار تاریخی از آن رخت بر بسته بود. در این باره باز صحبت خواهم کرد.

۲۳- این عدم زمینه برای ادعای مزایای قسیسی مانع سایر امکانات خدمت خداوند نمی‌شد، چه از طریق اشتغال در کنیسه چه از راه تدریس حرفه‌ی و تفسیر کتب مقدس، که کار مفسرانی به نام سوفرید بود که عبرانی می‌دانستند. محققانی نظیر هیلل Hillel و شمای Shammai و گمالیل

* Jehoshua تبدیل به Jeshu شده، سپس Josue شده؛ و (به‌صورت Jesus در آمده است).

Gamaliel تازمان ما به عنوان مردان مقدس مورد تجلیلند، در حالی که از خاخام‌های بزرگ زمان ایشان جز خاطرات بدچیزی به جا نمانده است. راهی که به این مقام شریف می‌رسید از مکتب کنیسه می‌گذشت که هزان آنرا اداره می‌کرد. در این مکتب خواندن و نوشتن می‌آموختند، و در وهله اول برمتون آرامی اصرار می‌ورزیدند، سپس برزبانهای طومارهای مقدس. حتی میان مردم عامی نیز حصول این مقدار سواد چیز نادری نبود، ولیکن پس از چند سال مطالعه معمولاً همین خاتمه آن می‌شد. تا وقتی پسری چهارده ساله می‌شد پیش از آن‌کاری در کشتزار به او سپرده بودند یا پیشه‌وری هم آموخته بود، و به آنچه تا آن هنگام به صورت درسی فرا گرفته بود باید قناعت می‌کرد. کم‌تر پیش می‌آمد که کسی آن شور لازم برای تحصیل علم را بروز دهد که به واقع برای اجرای مراسم دینی لازم می‌شد. به خصوص که معلمان هیچگونه مشخصات تعلیمی نداشتند و این کمبود را با استفاده از چوب و ترکه جبران می‌کردند.

۲۴- عیسی شاگرد تیزهوشی بوده، علاقه به تحصیل را با پرهیزگاری ژرف توأم داشته. این حاکی از نفوذ مادر و خواهران اوست، چون اینها زنهای خیلی علاقه‌مند به دین بودند. عیسی را با مهری چشم بسته دوست داشته‌اند، که معمولاً نصیب کوچکترین و بیمارگونه‌ترین کودک خانواده می‌شود، و بعداً به محکم‌تر شدن غیرقابل تحمل ریسمانهایی بدل می‌گردد که فرد را به این سوی و آنسو هدایت می‌کنند، و در واقع يك مرد را به يك دست و پا شکسته عاطفی یا چیزی بدتر از آن تبدیل می‌سازند. عیسی به واسطه تمایل طبیعی به عرفان از همچو سرنوشتی نجات یافته بود، منتهی همواره موجودی ناآزموده باقی مانده بود. شنیده‌ام که هیچوقت در بازی و زد و خورد با بچه‌ها شرکت نمی‌کرده، و پس از رسیدن به سن بلوغ از همسالان خود، چه پسر چه دختر، پرهیز می‌کرده، هر چند به خاطر ظاهر دلفریبش دخترهای محله یکدم آرام نمی‌گذاشته‌اندش.

من گمان می‌کنم در این مورد محرك او بیشتر عدم علاقه به علت زیاد بودن وافر زن‌ها در خانه او بوده تا شرم ذاتی، و همچنین به واسطه

عامل دیگری که برتشکل نهاد او نفوذ داشته، یعنی کشش شدید به تحصیل علم اسرار.

هزان قدیم او این جاذبه را در او تشویق کرده او را دستیار خود ساخته بود. معنی این کار نسخه برداری ازمتوننی بوده که در مکتب کوچکشان مورد استفاده بوده و نیز تعلیم دادن کوچکترین شاگردان مکتب. این هزان بیگمان از شور مرد جوان سوء استفاده می‌کرده، چرا که بابت کمک عیسی چیزی به او نمی‌پرداخته، ولیکن به برکت این شور عیسی معلومات خود را در متون مقدس تشدید کرده و به احتمال قوی از طومارهای مقدس (اگر نه تمام و کمال دست کم بیشترش را) برای استفاده خود رونویس کرده بود. روزهای پیاپی به این کار دشوار اشتغال داشته و بدون آنکه اندک علاقه‌ی به یکی از وقت‌گذرانی‌های معمول پسران همسال خود نشان دهد بیشتر و بیشتر به عالم تفکر دینی فرومی‌رفته است. به همین جهت او را دست می‌انداخته‌اند، چرا که دانش او بر این روستائیان خشن تابع انگیزنده‌ها اثری نداشته است، و در ضمن روش زندگی او هم قطعاً بسیار عجیب می‌نموده است.

تا آنجا که من می‌توانم از برخی نکته‌ها و اشاره‌ها برداشت کنم، دخترها درباره‌ او تا حدی عقیده دیگری داشته‌اند، اما نمی‌دانم این به سبب آن بوده که از دخترها دوری می‌کرده (مرد همواره از همچو ادایی بهره می‌گیرد) یا نتیجه علاقه غریزی و مهورود زنان نسبت به مردمی که یا خدا رابطه دارند. متوجه شدم که زنهای پیر با احترام عمیق درباره عیسی حرف می‌زدند، و هر وقت موفق می‌شدم این پیرزنها را وادارم خاطرانشان را با من در میان بگذارند، در ستایش پرهیزگاری فضیلت مآب او هیچ نیسی به کار نمی‌بردند. من به این تصویر بی‌عیب مرشد در جوانی چندان علاقه‌ی نداشتم، و اعتراف می‌کنم که باز هم دنبال نشانه‌هایی از رابطه عاشقانه می‌گشتم. اگر چیزی در کار می‌بود بی‌گفتگو پیدایش می‌کردم، چون همانطور که سقراط گفته نگاهداشتن يك تکه زغال تفته بر روی زبان از نگاهداشتن سر برای زنها آسانتر است.

۲۵- پس از آنکه عیسی دو سال به عنوان دستیار معلم کار کرده بود، اربابش، یعنی همان هزان پیر، مرده بود، وهزان جدید هیچ میلی به نگاهداشتن دستیاری که از خود او هشیارتر باشد نداشته. در این وقت مادر عیسی تصمیم گرفته بود که او را به جمنیه یا تیریه بفرستد، که در هر دو مدارسی برای تعلیم سوفین موجود بوده است، ولیکن اوضاع و احوال ناگهان بدتر شده، و نقشه‌های ایشانرا درهم ریخته بود. دوبرادر بزرگتر زن گرفته برای خودشان خانه وزندگی بهراه انداخته بودند، وبرادر سوم نیز پول می‌اندوخته تا زنی بخرد؛ و یوده هم بی‌مقدمه اعلام کرده بود که دیگر قصد ندارد يك انگل را نان بدهد، وعیسی یا باید کاری پیدا کند یا در غیر این صورت از خانه ایشان برود. وبه شنیدن این حرف برادر، عیسی اعلام کرده بود که قصد دارد به عهد نصرانی کردن بگذارد و به طرف صحرائ یهودیه راه افتاده بود تا در آنجا به خدمت خدا درآید. و این کاری است که کرده بود.

۲۶- عهد نصرانی از زمان باستان معمول بوده و مستلزم رعایت امساک دینی وقف خدا است. نام لاتینی که به کار برده‌ام تحریر صوتی نام یونانی است و این خود مشتق از کلمه عبرانی نصر است که کم و بیش با کلمه Consecratus* هم معنی است. يك نصرانی که در تاریخ مشهور است سامسون بوده است، که هر کول یهود باشد، و در سفر داوران درباره او نوشته شده که به حکم فرشته الهی موی سر او را هرگز به تیغ نزدند؛ همچنین تقدیر رفته بود که از هر چه حاصل تالك باشد بپرهیزد، یعنی همه شرابها و نوشابه‌های قوی؛ و فرض بر آن بود که به امساک غذا بخورد و از خوردن غذای غیر طاهر بپرهیزد.

این عهدها را یکساله یا دوساله یا سه ساله یا به مدت بیشتر می‌بستند، و شرایط نهانی اضافه هم داشته که منظور از آنها را هم پنهان می‌داشته‌اند. عهدها را در معبد اورشلیم می‌بسته یا می‌گشوده‌اند، و این مستلزم هزینه گزاف بوده است، چه قربانی کیاب شده‌ای هم بایست نذر می‌شده است. یوسفوس فلاویوس به مناسبت بازگشت آگریا به وطن پس از آنکه کلودیوس

او را از زندان آزاد ساخت به نصرانیان اشاره می‌کند، اما همچنانکه معمول است ساده‌ترین امور را با هم درهم می‌کند، که نوشته است: «چون وی [آگریا] به اورشلیم رسید، به سیاستگذاری قربانیا داد، و هیچ يك از دستورهای قانون را فرو نگذاشت. از این روی فرمان داد تعداد کثیری از نصرانیان موی سر خود را بزنند.»

اگر یا هیچ همچو فرمانی نمی‌توانست بدهد مگر آنکه نفرت شدید مردم را برانگیزد، چه هیچ فرد نصرانی قرار نبوده است پیش از انقضای عهد خود موی سرش را بزند و بر آتش قربانی بیندازد. اتخاذ همچو تصمیمی با فرد نصرانی، وبالکمال با خدا بوده است، نه با شاه، ولوشخص امپراتور روم باشد؛ و هیچ فرد نصرانی بی همچو فرمانی را نمی‌برد ولو او را به قطعه قطعه کردن تنش تهدید کرده باشند. چرا که این افراد متعصبان افراطی دین بوده‌اند و مرگ را از کاری چنان رسوا مثل نقض عهد آناترمنی پذیرفته‌اند؛ اما بهتر آنکه فلاویوس را آسوده بگذاریم؛ کاش می‌دانستم چرا این ابله گمراه اینطور مرا به خشم می‌آورد.

اختیار وجهی که عیسی برای تزکیه نفس خود می‌کرد، و محل ماوای او، نه هوس بوده نه تصادف محض. در آن روزگار بسیاری از اسلاف یحیی به گونه تارکان دنیا می‌زیسته‌اند، به گونه‌یی که می‌توان گفت واحه‌های صحرا در کنار رود اردن و بحرالمیت از نصرانیان آکنده بوده است. اینها از فرقه‌های دینی مختلف می‌آمدند، اما عمده از اسنی‌ها، که فلاویوس با همان گمگشتگی معبود خود با طول و تفصیل درباره ایشان به اطناب پرداخته است.

۲۷- واما اسنی‌ها فرقه همگنی نبودند، بل چند یا حتی ده به دوازده گروه یا بیشتر بودند، که در فلسفه و روش زندگی خود یا یکدیگر اختلاف داشتند. افراطی‌ترینشان در حال تجرد می‌زیستند و از همان آئین نصرانی پیروی می‌کردند، یا در غیر این صورت در دیرهای دور افتاده در کنار تادن سنگنی می‌گزیدند.

آنانکه بر طبق آئین نصرانی می‌زیستند پیرو یحیی بودند، و پس از مرگ او گروه بزرگی از ایشان فرقه‌یی جداگانه علم کردند، که در سالهای بعد

نسبت به فرقه‌یی که پس از مرگ عیسی علم شد و وضع ناموافقی داشت و حتی یکسره با آن خصومت می‌ورزید. این گروه را نوظریم می‌نامیدند، ولیکن این نام از روش و عادات زندگی ایشان که اگر با عادات نصرانیان یکی نبود بسیار به آن شباهت داشت مشتق نمی‌شد، بل از لفظ عبرانی نظار *natzar* به معنی نظارت (یعنی براسرار) اشتقاق یافته بود. پس از جنگ یهود که همه چیز به‌طور کامل درهم ریخته بود، گروه‌های کوچک از پیروان عیسی نیز به تدریج به نام نوظریم معروف شدند، چرا که ایشان نیز رازی داشتند که به‌دقت از آن مواظبت می‌کردند، و نیز شاید بدین علت که این دو فرقه در برخی محله‌ها با هم در آمیخته بودند. این نام چنان به این فرقه چسبیده است که در بعضی نوشته‌های یونانی که دیده‌ام نام دهکده زادگاه عیسی را ناصره ذکر کرده‌اند. چنین فکری تنها از سرکسانی خطور می‌تواند کرده باشد که هرگز به جلیله نرفته باشند. اما من آنجا رفته‌ام، و از این بالاتر، از آن محل دیدن کرده‌ام. باردیگر در کمال وقار به تواطمینان می‌دهم که آن ده کوره به‌طور قطع نام دیگری داشت، که من از یاد برده‌ام، چون چه پیش از جنگ یهود چه پس از آن بی‌گفتگو فاقد اهمیت بود.

مرکز اسنی‌ها (چون اولویت ایشان بدون استثناء مورد قبول همه دسته‌ها بود) تشکیل می‌شد از یک دیر، که در آن موقع استحکامات هم داشت، در حدود ده فرسنگی بحرالمیت و شصت و پنج فرسنگی جریکو. در همان اواخر آن دیر را بر روی ویرانه‌های ساختمان دیگری از نو ساخته بودند که پیش از آن بر اثر زمین‌لرزه‌یی که در بهار آن سال که اوگوست اوکتاویوس آنتوان را در آکسیوم شکست داد در فلسطین روی داد درهم ریخته بود. رهبانان این دیر خود را پسران نور (*Bene or*)، پسران عدالت (*Bene hassadoq*)، برحقان (*Yesearim*)، پسران حقیقت (*Bene emeth*) پسران رحم (*Bene hesedh*)، پسران موهبت الهی (*Bene rason*) مقدسان (*quedhoshim*)، ملازمان (*rechim*) بینوایان (*ebhyonim*)، برگزیدگان (*beherim*) و جز از اینها و همانند اینها می‌خواندند. در واحه‌های مجاور به اندازه بخور و نمیر کشاورزی می‌کردند، و در ضمن مدرسه دینی و تسهیلاتی برای تولید و توزیع متونی درباره

موضوعهای مقدس داشتند. بعداً درباره این موضوع به تفصیل بیشتری خواهم پرداخت، این است که در حال حاضر این نوشته را به ذکر چند نکته به منظور روشن کردن دلایلی که در پس تصمیم عیسی بود مقصود می‌کنم. و اما اسنی‌ها، در میان همه فرقه‌های دیگر، و به‌خصوص فرقه‌هایی که عضو اخوان معتقد به اصول مکتوب بودند، بیش از همه و بیش از همه ناشر مفاهیم مسیحایی بودند، که در آن ظهور مسیح با تجدید زایش ملت رابطه بسیار نزدیک داشت. مکتب ایشان و متهایی که به وسیله آن تهیه می‌شد بالاتر از هر چیز با این مسأله سروکار داشت؛ و هر چند فلسفه ایشان از پذیرفته شدن به وسیله سوفریم یا سدوسیان باز مانده بود، با وجود این به این سبب که آرزو و آرمان توده‌ها را بیان می‌کرد میان مردم عوام قبول بسیار یافته بود، به‌خصوص که اسنی‌ها، چه آنان که ترک دنیا گفته بودند چه آنان که در شهرها و دهکده‌ها می‌زیستند به اصول پارسایی که تبلیغ می‌کردند عمل می‌کردند.

۲۸- راستش را بخواهی، من هیچوقت نتوانستم بفهمم که آیا عیسی واقعاً به دیر پسران نور رسیده بود یا نه، همچنانکه هیچوقت ندیدم در سالهای بعد سعی کند هیچیک از روشهای ایشان را به راه زندگی پیروان خود تحمیل کند. به حکم همین علامت، اصول اخلاقی عیسی بر پایه‌هایی بکلی متفاوت استوار بود - حتی می‌توانم بگویم بر پایه‌هایی مخالف با پایه‌های اسنی‌ها.

طبیعی است که اشاره من به نظرهای حقیقی عیسی است، و نه آن نظرها که در حال حاضر به او نسبت داده می‌شود؛ اما در ضمن اعتقاد دارم که مخالفت او از روی فکر بود، و این مخالفت دلیلی به دست می‌دهد که فرض کنیم واقعاً در دیر زندگی کرده بوده است.

پس از آنکه در معبد عهد حضوری بسته، ممکن است مدتی، یک سال یا بیشتر، نزد زاهد خدا ترسی کنار رود اردن زندگی کرده باشد، چون با توجه به ابتکار ذاتی که داشت، اگر تنها زندگی کرده بود ناگزیر به پایان دردناکی می‌رسید. بعدها - یعنی بعد از خاتمه یافتن دوران «ناظر» بودنش، با وسوسه کتابخانه دیر و امکان مطالعه بیشتر، ممکن است نزد این

مشمعیان تعلیم دیده باشد. اما شك دارم که تمام دوره نوآموزی را که دو سال به طول می انجامید گذرانده باشد، چرا که نه کار دشوار بدنی که در آن هنگام الزامی بود با خلق و خوی او سازگار بود نه انضباط خشکی که با اطاعت سلسله مراتب در دیر حکمفرما بوده است.

۲۹- باز هم براساس فرض و گمان - و به تأکید می گویم که آنچه می نویسم فرض و گمان است - حتماً در آن محل با یحیی برخورد کرده، یا ذکر او را به عنوان يك واعظ جدید شنیده، يك جور واعظی که در آغاز مشی رسالتش، دست کم نسبت به مردم عامی، مهربان و روادار بوده، ورنه هیچوقت نمی توانسته در دل مردم راه بیابد. اما اگر کسی یا خوردن ریشه گیاه و بلخ زندگی می کند و زیر آفتاب نیمروز برشته شود و در سردی شب یخ کند، جفط ظاهر بشاش به مدت دراز دشوار می شود، مگر آنکه در همچو اوضاع و احوالی به دنیا آمده باشد. یحیی هوش تند و تیزی داشته و نمی توانسته مخالفت کسانی را که به او نزدیک بوده اند تحمل کند. قرائنی در دست است که این حال میان او و عیسی اختلاف شدیدی پدید آورده است. وقتی عیسی گاه به گاه در نقل هایی که می گفت به این قوش صحرا اشاره می کرد، ذکرش فاقد شور بود، و تا حدی نشان سخریه داشت. در در ضمن عیسی میل نداشت تعمیم تنزیهی را معمول کند، که رسمی بود هم مورد استفاده اسنی ها هم مورد قبول یحیی، هرچند آن عده از پیروان یحییی زاهد که آندره آس با خود آورد تویاً به اجرای آن اصرار داشتند.

۳۰- این شد که عیسی پس از ده سال غیبت به دهکده زادبوم خود بازگشته بود. خوب از او پذیرایی کرده بودند و مثل مرد مقدسی با او رفتار کرده بودند تا وقتی شروع کرده بود به صحبت کردن با لحن پیغمبری و ایراد وعظ، چنانکه گویی روح الشیخ (دست کش را که بگیریم) در او حلول کرده بوده است، و از آنجا که هیچ شیغلی نداشته و صرفاً وقت خود را با یرت گویی محض می گذرانده، بار دیگر بوده با او در افتاده است. در ضمن از جانب هزان وریش سفیدان کیسه هم که یقین کرده بودند عیسی دیوانه از خود بی خبری است مقداری نیرنگ در کار بوده است. مردم از گفتگو در این باره با من اکراه داشتند و صرفاً اشاره ای بدان می کردند، مثل

اینکه موضوع شرم آوری باشد، و از این جهت من هم در این باره چیزی نمی گویم. همینقدر بس است که بگویم عیسی اندکی پس از آن از دهکده رفته، تا ابد از هموطنان خود جدا شده بود.

۳۱- بیگمان توجه کرده ای که تا اینجا ذکری از شجره نسب سلطنتی یا الهی عیسی نکرده ام، که دو نوشته هایی که فرقه اخیراً برای نشر آئین خود به کار می برد حتماً با آن برخورد کرده ای. با وجود این، در آن دوره که به ذکر آن مشغولم هرگز به ذهن من یا هیچ موجود زنده دیگری خطور نمی کرد که همچو یرت و پلایی تنها ظرف سی - چهل سال بعد ناگهان ریشه بدوانند.

در تهیه این گزارش برای تو، تنها موضوعها و نتیجه های بررسیهای خود را در آن موقع ذکر می کنم، و به طور واضح میان برداشتهای ذهنی بر پایه استوار و مطالب واقعی فرق می گذارم، هرچند خود این دسته دوم را هم می توان به این عنوان که براساس قرائن (به اصطلاح حقوقی) استخراج شده است مورد تردید قرار داد، اما دست کم اینها را نمی توان به عنوان جعل محض به دور افگند.

در کتابخانه من عملاً هر چیزی که در این مدت درباره عیسی نوشته شده است موجود است. اینها انتشارات به مفهوم مطلق کلمه نیستند، چون تا آنجا که من سردرمی آورم هدف اینها منحصرأ استفاده خصوصی مجامع فرقه است، در ضمن که برخی از اینها به طور آشکار متون سری هستند که باید با دقت تمام از نظر افراد خارجی محفوظ نگاهداشته شوند. ولیکن محتمل به نظر می رسد که، درست مثل پلوتارخ خرونیه ای، که در همین اواخر در کتاب «زندگیهای محاذی» خود حیات آمیخته به مثل مردان مشهور را نقل کرده است، يك تاریخ نویس این آئین جدید به ظهور خواهد پیوست و سنی خواهد کرد ترجمه حال مرشد را که به همان اندازه شگفتی انگیز باشد بیافریند. قصد کرده بودم درباره این مجموعه درهم داستانهای جدا از هم و باور نکردنی جداگانه مطالبی بنویسم، ولیکن شاید همینجا مناسبتر باشد که اندک روشنایی بر این نوشته ها، که توهم نسخه های آنها داری، بینشانم.

۳۲- در آغاز باید بگویم که کل این مکاتیب (اگر بتوانم همچواسمی

رویشان بگذارم) از اختلاف میان یهود سنتی و مخالفان دربارهٔ اینکه عیسی- مسیح حقیقی بود یا نبود ناشی می‌شود.

در آن زمان که همهٔ این وقایع روی می‌داد، تنها چند نفری ممکن بود از مسیح چیزی بیش از مقداری کاربرد بسته و نمایان که روزگار شکوفای اسرائیل را بازگرداند بخواهند. هر کس از عهدهٔ چنین کاری برمی‌آمد مسیح بودنش را تصدیق می‌کردند، ولو معنی این کار دروغ درآمدن قول همهٔ انبیاء می‌شد. نود درصد این پیشگوئیهای انبیاء معماهای پیچیده‌ی هستند که آرمان و آرزوی مردم مظلوم را منعکس می‌سازند. در دوره‌ی که این پیشگوئیها به تحریر درآمده موضوع روز بوده و هر کس هر طور بخواهد می‌تواند آنها را تعبیر کند. اما در این باره باز صحبت خواهیم کرد.

بدین ترتیب وقتی که منشعبان با جسارت روزافزون اعلام می‌کردند که عیسی مسیح موعود است (که دلائلشان فقط در نیروی تخیل بارآورشان بوده) همهٔ سوفریم که پیش از آن به هیچ روی از موضوع مسیح‌پشتیبانی نکرده و پس از سرگذشت غم‌انگیز جنگ یهود همهٔ امیدهای خود را تا فرارسیدن جشن ماه نو یونانی به تعویق انداخته بودند، اکنون به واسطهٔ این فرضیهٔ موهوم و بر اثر انتشار این آئین خود را ناگزیر می‌دیدند در آن واحد از دو جبهه وارد مناظره شوند. نخستین مستلزم جمع‌آوری همهٔ پیشگوئیهای اصیل و ادعایی دربارهٔ مسیح بود، که من در آن دو موضوع اصلی را از هم باز می‌شناسم: وابستگی مستقیم به خاندان داود و زایش مجدد بنی اسرائیل (چندین نکتهٔ نسبتاً مهم را از قلم می‌اندازم). جبههٔ دوم تشکیل می‌شد از به‌سفریه گرفتن شخص عیسی، چون صرفاً به حکم آنکه *am ha-arez* یا روستایی غیریهود بود، و همهٔ مردم جلیله چنین تلقی می‌شدند، به‌خودی خود نامزد مضحکی برای مسیح بودن می‌شد و تقریباً ادعایش در حکم کفر بود.

و اما در این گونه اختلاف هیچ سلاحی برنده‌تر از مسخره کردن یا بدنام کردن شخص نیست. مدت بیست سال این مباحثه را تماشا کرده‌ام، در حالی که شدت آن اگر احمقی نگوئیم فقط با ساده‌لوحی دوطرف برابری

می‌کند. چقدر این حکمت قدیم درخور است: نامهای احمقان همه‌جا نوشته است.

هیچیک از سوفریم در هیچ موقع شاگرد عیسی نشد، ولیکن آئین او میان درماندگان و بی‌خبران اشاعه یافت که کمتر خبری از مبحث آخرت (در اصل اسنی) او داشتند. تنها پس از کشتار پیرمردان اسنی در طی جنگ یهود و انهدام مرکز عمدهٔ ایشان در کنار بحرالمیت بود که بقایای پراکندهٔ دوفرقه زبان مشترکی یافتند که پایهٔ آن براندیشه‌های بالنسبه مشابه قرار داشت. رهبران جدید به نبوت علاقه نشان دادند، هر چند به‌طور آشکار به واسطهٔ حمله‌های مکاتب مختلف ربانها مجبور به قبول آن شده بودند. اما نه‌ایشان چیزی دربارهٔ زندگی عیسی می‌دانستند نه مخالفان ایشان، مگر پاره‌هایی از فعالیت‌های رسالت و رستاخیز که هر دو از آن باخبر بودند.

قتل و حرق هولناک جنگ یهود همهٔ کشور را به خاکستر بدل کرد، از شهرها و دهکده‌ها زمین ناهموار ساخت، و مردم آزاده را برده کرد، و بقیه را در سراسر جهان پراگند. تعداد اندک پیروان عیسی که شاهد زندگی و اعمال او بودند و بعد از این مصیبت زنده ماندند، خاطرات خود را به گونه‌ی برهم‌نهادند که با رؤیاهای خودشان و نیازهای آئینشان مناسب باشد؛ در همان مدت مخالفان ایشان طرقات و سخنان زشت در بارهٔ او تحویل دشمنان او می‌دادند.

۳۳- اگر فرصتی باقی باشد درخاتم حکایتیم دربارهٔ همهٔ اینها برای می‌نویسم. در حال حاضر فقط می‌خواهم مبدأ افسانهٔ نیاکان و جوانی مرشد را برای شرح بدهم.

بین مرگ او و آغاز جنگ آئین او ولو تا حدی دست به‌عصا، در قصبه‌های کوچک و دهکده‌های کنارهٔ کنه‌سارت همچنان به رشد خود ادامه می‌داد، چه در دارالاخوانهایی که وی خود تأسیس کرده بود و نوع اسنی سازمان در آنها متداوال شده بود نیرو گرفته بود. تا وقتی که همه کس عیسی را همچنانکه دیده بود به‌خاطر داشت، هیچ تاریخ‌نگاری لازم نمی‌آمد، به‌خصوص که بسیاری از مردم به بازگشت فوری او اعتقاد داشتند (و هنوز هم به این اعتقاد باقی هستند).

این مردم صرفاً در پی آن بودند که طبق تعالیم او زندگی کنند، و این تعالیم چیزی جز از مجموعه‌ای از والاترین حکمت‌های ناموس باستان یهود نبود. بدین طریق، تنها موضوعهای تفکرات ایشان کلام و اعمال او بود، که اساس آنها اصول اخلاقی بود که تبلیغ می‌کرد، و تنها پیشگویی که از زبان او شنیده شد، یعنی روز قیامت، یا روز ملکوت خدایی، در شرف نزول بود.

البته، این ملکوت خدایی چیزی جز از پادشاهی عالمگیر تحت قیمومت بنی اسرائیل نبود، یا امپراتوری یهودیه که کل ارض مسکون را شامل شود، و امپراتور آن خود یهوه باشد. در اینجا باید به نحو جازم اعلام کنم که عیسی در این مرآی هیچ شأنی برای خود در نظر نگرفته بود، و خود را صرفاً و منحصرأ رسول می‌انگاشت، و این چیزی است که در ابتدا فرض می‌شد باشد.

تنها چهل سال بعد بود، آنهم بعد از حرق و قتل یهود، وقتی که تعداد شهود عینی و دست‌اندرکاران رسالت عیسی سال به سال به طور مشهود روبه کاهش نهاده بود، اسطوره مسیح بهمان نسبت، هر چند نخست با عدم اعتماد، رو به رشد نهاد. خاطراتی که در این هنگام دهان به دهان می‌گشت دیگر همان مهر باورکردنی بودن را نخورده بود، چرا که مربوط به چیزی عمیقتر و بالکل فوق طبیعی شده بود.

در این وقت شروع به نوشتن تعالیم عیسی کردند، ولیکن هنوز هم هیچکس جرأت نداشت به طور صریح دربارهٔ سر اکبر چیزی بنویسد. چندین نسخهٔ خطی در اختیار دارم که شامل خطاهایی چنان تابناکند که فوری معلوم می‌شود چه کسی آنها را نوشته یا استساخ کرده است. در هیچیک از این طومارها يك واقعیت تنها دربارهٔ زندگی عیسی نیست، فقط تمثیلهای هستند که در حدود نمی از آنها را بیشتر نشنیده‌ام، هر چند این دلیل نمی‌شود که این امکان را در نظر نگیریم که شاید وقتی اینها را به صورتی بیان کرده باشد.

همینکه راز برملا شد - که نگاهداشتن خیری چنین جاذب در حلقه‌ی کوچک دشوار است - در دم از جانب سوفرین با آن مخالفت شد، و در این

وقت تهیه و انتشار شرح حال واجب گردید.

بعضی تاریخ‌نویسان ساده لوح با اندک واقعیاتی در اختیار خود به شیوه‌ی دسترس داشتند که در سادگی خود درخشان بود، و رویدادهایی را اختراع کردند تا با پیشگوئیهای قدیم یا با آن آیات کتاب مقدس که به نظر ایشان پیشگویی بود مطابقت داشته باشد.

یکی از این هنرآوران در آسان کردن کار برای خود از این هم بیشتر رفت و سنتهای جور و اجور مربوط به زندگی قهرمانان ملی باستان را به نسبت نیازهای خود تغییر شکل داد یا با آنها همساز ساخت؛ اما از آنجا که در کتب مقدس ورزیده نبوده و تاریخ هم نیک نمی‌دانسته آنچه پدید آمد چنان توده‌یی از مهملات بود که هیچ ناقل بعدی خزغلات او را تکرار نکرد، و هر يك از این ناقلان دروغسازیهایی خود را ترجیح داد، که در ضمن بگویم، چندان بهتر از دروغهای اولی نبود.

۳۴- و حالا ببینیم این آدم زرنگ چه می‌نویسد. اول شجرهٔ نسب یوسف را ردیف کرده، آنهم نه فقط تا شاه داود، بل تا پدر امت ابراهیم. با قسمت اول این شجره می‌توانم موافقت کنم، یعنی کم و بیش تا زمان اسارت بابلی، اما قسمت دوم خلق بوج است. حتی اگر يك بازماندهٔ حقانی داود برهاسمونیان شناخته می‌بود از شرش آسوده می‌شدند، و شکی نیست که هرود ایدومیهی این کار را می‌کرد.

در ضمن به خودم جسارت می‌دهم که بگویم یکی از خاتواده‌های بسیار سزشناس بنی اسرائیل هم شجرهٔ نسبی از این قبیل نداشته، و حتی خانواده‌های والاتبار کهنه هم که به يك معنی داشتن شجرهٔ نسب برایشان واجب بوده است مستثنی نیستند؛ اما حتی در این مورد هم اگر لزومی پیش می‌آمد هر سابقه‌یی بیش از پنج یا شش نسل بدون هیچ تشریفات جعل می‌شد.

اگر یوسف معروف به پلنگ از نسل داود می‌بود، ولو از تبار جنبی و غیرحاکم، و حتی ولو نه از زادگان مستقیم، بل تنها به حکم سنت خانوادگی، چیزی از آن در میان اقوام بلافصل معلوم می‌بود.

در این مورد نویسنده از حد خود تجاوز می‌کند، و به نحوی که فوری آشکار می‌شود، در دام خود می‌افتد. چون به نوشتهٔ خود چنین ادامه می‌دهد:

و اما تولد عیسی چنین واقع شد:
چون مادرش شوی کرد
به یوسف، پیش از آنکه با هم جمع آیند
معلوم شد که از روح القدس باردار است

...
با این جمله آخری نویسنده تمامی ادعای قبلی را با سلب ابوت یوسف و در عین حال نسب بردن عیسی از شاه داود باطل می کند.
با این نظر موافقم که نسبت الهی از نوع زمینی آن وزینتر است ، ولی آیا انبیاء چنین وضع استثنایی را از نظر می انداخته اند؟

در تاریخ مردم ما «سران خدا»ی متعددی بوده اند ، یعنی افراد برگزیده‌یی که روح خدا در ایشان حلول کرده بوده است، اما هرگز یک مورد هم نبوده است که خدا با آبتن کردن يك زن زمینی تنزل کرده باشد. چنین تصویری از مفهوم خدا نزد یهود بیگانه بوده است، و در ضمن غیر قابل قبول و کفرآمیز تلقی می شده است . هیچیک از انبیاء جرأت نمی کرده چیزی از این قبیل پیشگویی کند و مسیح نیز همچو ادعایی نمی کرد. منشأ چنین اندیشه‌یی فقط می توانسته در دوران پراگندگی یهود میان نودینان غرقه در اسطوره‌هایی یونانی و آشوری و مصری به دست آید ، که هر چند مدت‌ها پیش از جانب فیلسوفان رد شده است، باز هم میان مردم عوام شیوع دارد. چون این اندیشه یا سایر سنتهای فرقه ارتباط یافت خدا انسان شد و انسان خدا. این نویسنده من این کار را به شیوه بی بند و بار و دور از احتیاطی انجام می دهد ، چنانکه گویی قصد داشته است به هر قیمت که شده به یک تیر دوشان بزند: عیسی را بر حسب بهترین قاعده هلنی خدا کند، و پیشگویی انبیاء را مصداق بیخشد. پس دنبال کلام خود را چنین می گیرد:

ولیکن شوهرش یوسف
که مردی دادگر بود

و نمی خواست زنتش را رسوا سازد،
چنین قصد کرد که زن را از همگان دور سازد.

و چون یوسف در این اندیشه بود فرشته‌یی در خواب بر او ظاهر شد

و آنچه را زنتش بدو گفته بود تأیید کرده این نکته را نیز افزود:

و زنت پسری خواهد زائید
و تو او را عیسی خواهی نامید
چرا که او امتش را
از گناهانشان نجات خواهد بخشید.

آنگاه نویسنده توضیح می دهد که این از این روی چنان شد که پیشگویی ایزایا درست در آید:

بتگرید، باکره‌یی بچه دار خواهد شد
و پسری خواهد زائید
و نامش را امانوئل
خواهند نهاد ، که یعنی
خدا با ما .

پس از همه اینها یوسف امین زنتش را گرفت ولیکن با او نیامیخت ، تا وقتی که زن پسری زائید، که از آن چنین برمی آید که اونیز (بدبخت بینوا) به فرشته اعتماد نکرده بود . این نویسنده بی توجه با سکوت از ذکر دلیل آنکه چرا عیسی امانوئل نامیده نشد در می گذرد . هم چنین توجه نکرده است که برخی از خبرگان کتاب مقدس پیشگویی ایزایا را مربوط به تولد هزکیاه، پسر اهز، تعبیر می کنند ، که ظاهراً دلیل آن اشاره ای است در سفر پادشاهان، هر چند این نکته از حد ایراد بیرون نیست. این نکته مسلم است که هزکیاه پس از مرگ پدرش آئین یهوه را میان بنی اسرائیل از نو برقرار ساخت، به نحوی که دست کم اعمال او ممکن بود نام امانوئل را که پیغمبری پیشگوئی کرده بود برای او تأمین کند ، هر چند این نام در زمان تولد بدو داده نشد . با وجود این ، او را هرگز مسیح نپنداشتند ؛ همچنان که این پیشگویی هرگز مسیحایی تلقی نشد . البته ، سایر پیشگوئی های ایزایا را مسیحایی شناختند .

تمامی افسانه‌ای که از این ماجری ساخته شده ، به وسیله همین تاریخ بر پایه داستان تولد سامسون ، همان قهرمان یهود که پیشتر ذکرش رفت ، درهم کرده ، که در مکاتیب مقدس درباره او چنین نوشته شده است :

و فرشته پروردگار بر آن زن ظاهر شد و او را گفت :

اکنون بنگر ، تو سترونی و حمل بر نمی داری !
ولیکن باردار می شوی و پسری می زایی .

در اقتباس متن اصیل کتاب مقدس در مورد اسطوره شرقی و سیخ الانشار اصل الهی قهرمانان مختلف ، این نویسنده کوشیده است به این اسطوره بر حسب مماثلت رنگ عبرانی بدهد . دور از احتمال نیست که خاطرات مربوط به دوران ناظری عیسی او را بر این کار واداشته باشد ، چرا که سامسون نیز ناظری بود . و در واقع در تاریخ بنی اسرائیل وی نخستین ناظر نبوده است . ولیکن آبهستی خدایی برای این نویسنده جاهل کافی نبوده است ، چنانکه گویی از آن در هراس بوده است که از این اتحاد چیزی بیش از یک نیم خدا حاصل نمی شود ؛ از این روی اندکی بعد در حکایت خود عیسی را نزدیحیی می فرستد تا یحیی او را تعمیر دهد ، چه این شرط لازم برای بیان آن واعظ معروف بوده است که در طی آن مراسم آسمانها باز شدند و ندایی شنیده شد که می گفت :

این پسر محبوب من است

که از او بسیار خرسندم

هم در آن لحظه شیطان به وسوسه عیسی می پردازد ، که با وجود دو اعلام محکم الهی ، مانند یوسف حاضر نیست باور کند . با که سروکار دارد ، و ناگزیر باید قویاً بشنود که : **خداوند پروردگار خود را وسوسه نمی کنی .** دیگر حوصله آن را ندارم که تمامی پرت و پلاهایی را که این مرد - که حقیقهٔ "مرد ضعیف النفسی" بوده - در رابطه با تولد عیسی نوشته مورد بحث قرار دهم ، ولیکن صرفاً همین قدر می گویم که چون مجموعه‌یی از کلماتی که ادعا می شده از یزیدعبیران نقل شده است و تألیف آدم بی کمالی بوده در اختیار داشته (بامن چنین فرض می کنم) و افعیات تصویری خود را به روش خیالی و خودپسندانه‌یی برهم سوار می کند . اگر این کار را بدون دستکاری در مطالبی که به سهولت می توان صحت و سقم آنها را باز شناخت انجام داده - بود حکایت او را ممکن بود اگر حقیقی تلقی نکنیم دست کم خوب جور شده تلقی

کنیم . اما وقتی برای صادق نشان دادن یک پیشگویی بسیار مشکوک کشتار هر کودک کوچکتر از دو ساله را در بیت اللحم و حوالی آن تمهید می کند ، این دیگر حد اکثر ساده لوحی است ، چون هیچ یک از تاریخ نویسانی که وقایع این دوره را ضبط کرده اند وقتی همه جنایات دیگر را بازگو کرده اند این جنایت پلید را از قلم نمی انداختند ، و با این وصف هیچ ذکری از آن در هیچ کجا موجود نیست . اما هر چه باشد ، تاریخ نویسان الزامی ندارند که پیشگویی های رسولان را صادق جلوه دهند .

۳۵- اکنون این نویسندگان بی دست و پا را موقتاً به حال خود می گذاریم و به مخالفان ایشان می پردازیم .

می توان انتظار داشت که طرف مخالف ، یعنی آنانکه کتب مقدس را خوب فرا گرفته و در حل مسائل بر اساس احکام وجدانی تبحر دارند بیش از این روستائیان شعور داشته باشند که سادگی تقدس مآبشان را می توان تا حدی بخشود . اما هیچ همچو خبری نیست ! اگر همچو چیزی ممکن باشد باید گفت پرت و پلاهای بی ربط تری سرهم کرده اند .

از آنجا که من هر چیز که ارتباطی با عیسی داشته است جمع آوری می کردم ، مجموعهٔ بالنسبه جامعی از آثار جدلی به قلم خاخام های خودمان دارم . در یکی از این داستان های کوچک ابلهانه آمده است که چگونه پس از یکی از وعظهای گستاخانهٔ عیسی سه دانش یژوه - ربان ناهوم ، ربان متی و ربان بارطیمائوس - به مناظره پرداختند . به قول ربان ناهوم این مرد که بی حیا حتماً حرامزاده است ؛ به قول ربان متی حتماً پسر زنی است که دچار حیض نامنظم است ؛ و به قول بارطیمائوس حتماً هم حرامزاده است هم پسر زنی که دچار حیض نامنظم است . ولیکن دو ربان اولی اعتراض کرده اند که یک معلول نمی تواند دو علت داشته باشد . بارطیمائوس در پاسخ گفته است : « ثابت می کنم » و راه افتاده تا مادر عیسی را که در بازارچه سبزی می فروخته است پیدا کند .

پس به مادر عیسی گفته بود : « دخترم ، اگر چیزی را که از تومی پرسم اعتراف کنی کمکت می کنم تا به حیات ابدی برسی . »
مادر عیسی در پاسخ گفته بود . « اول قسم بخور . »

پس بارطیمائوس به زبان قسم خورده بود ؛ در حالی که دردل قسم را ناخورده کرده بود. آنگاه به مادر عیسی گفته بود . «پسر تو چه جور مردی است که این جور بی حیا عمل می کند ؟»

و مادر عیسی در جواب گفته بود : «وقتی که قرار بود به بستر شوهرم بروم دچار حیض نامنظم شده بودم ، و شوهرم کاری به کار من نداشت . اما ساعت ساز بامن مجامعت کرد ، و این پسر را از اودارم . و از اینجا معلوم شد که عیسی هم حرامزاده بوده هم پسر زنی که دچار حیض نامنظم بوده است .

داستان دیگری هست که جدل مشابهی در آن آمده . ربان الیزر شك دارد که «پسر استاد ؟ اما پسر پاندر را بود». ولیکن ربان هیسدا می گوید : «استادا شوهر بود ، پاندر را فاسق . و سومی می گوید: «پافوس ، پسر یهودا ، شوهر بود ، و مادرش استاد بود .» والیزر در جواب می گوید : «مادرش مریم بود ، که کارش سلمانی زنانه بود ، و نسبت به شوهرش S-tath-da (خیانتکار) بود .»

گمان می کنم همین بس باشد . بهتر است این جهال را به حال خودشان بگذاریم . در مورد اینها فقط به طور خیلی کلی چیزی خواهم گفت ، چون می خواهم در باره آنچه واقعاً روی داد فکرم را جمع کنم . تنها از آن می ترسم که چیزی را که اسپارتی ها به فرستادگان سامنی گفتند تو هم به من بگویی : «یادمان رفته اول چه گفتید ، باقیش را هم نفهمیدیم ، چون دیگر اولش را از یاد برده بودیم .»

کتاب سوم

که در باره معجزات است

۱- مجوسان و معجزه آوری . ۲- قدرت عیسی . آنچه به احتمال در دیرپسران نور آموخته بود . عقیده پزشکان . زبان باز نبود . ۳- نظر عیسی درباره معجزات . ۴- شفای مادر زن سفاس . ۵- برخورد با قاطرچی جن-زده . راندن جنها . ۶- نظر عجیب عیسی نسبت به معجزه یبی که همان دم روی داده بود . ۷- در کاپرنائوم چه روی داد . حوالی محل اسکان . رسم داستان گوئی و تمثیل آوری . ۸- زن قیچی دار . ۹- عیسی از سفر ایوب شاهد می آورد و رسالت خود را معلوم می کند . ۱۰- صحت و سقم معجزات . ۱۱- من چگونه معجزه کردم . ۱۲- انجمن سری انقلابی . ۱۳- اشکالاتی در تأمین آذوقه ما . چه کسی خزانه اخوان را از نو پر می کرد؟ ۱۴- اردویی در نزدیکی بت سعیده . ۱۵- گفته های اصلی عیسی . بازهم درباره معجزه من . ۱۶- پدید آمدن يك افسانه زنده . ۱۷- معجزات ما . گریز از موضوع به خاطر ذکر از آپولونیوس تیانایی . قسمت های مشابه باشت نگاری عیسی . کله ثومنس مصلوب . حقیقت گولزن است .

من ناگزیر بوده‌ام این نکته را هم قبول کنم که این مداخله ممکن است از طریق افراد برگزیده انجام پذیرد، از آنجا که خود نیز احساس رسالتی می‌کردم، که در باره‌اش بعداً می‌نویسم، در تشخیص رسالت استثنایی خود عیسی هیچ اشکالی نداشتم.

مدتها بعد، و پس از وقایعی که اکنون مشغول شرح آنها هستم، خبر شدم که پسران نور در دیر بحرالمیت و نیز فرستادگان ایشان مردم رابه وسیله داروها و انواع درمان‌ها و دعاها علاج می‌کنند. اینکه عیسی این فن را از ایشان آموخته یا نه، دشوار می‌توان مسلم کرد، به خصوص که تنها درمانی که به کار می‌برد غسل بود.

با پزشکان نامدار مشورت کرده و معجزاتی را که دیده‌ام برایشان باز گفته‌ام. این پزشکان درباره این معجزه‌ها تردید نکردند. اما مدعی بودند که حتی چیزهای شگفتی‌آورتر از آنها هم در شرق اقصی روی می‌دهد، که در آن اقلیم مردان مقدس برابر چشمان جماعت به آسمان صعود می‌کنند، با پای برهنه روی آتش تابان راه می‌روند، و از عالم مردگان برمی‌خیزند. ولیکن کاری به این کارها نداریم، و به جای آن می‌پردازیم به معجزه‌ها یا نیمه معجزه‌ها، که من در وقت روی دادن آنها حضور داشتم، چون با آنکه این معجزه‌ها و نیمه معجزه‌ها فقط جزء کوچکی از فهرستی که تو برای من فرستاده‌ای تشکیل می‌دهند، باز هم برای نشان دادن اینکه عیسی معجزه‌آور بودنه دروغ‌زن کافی است.

۳ - هنگامی که من به پیروان او پیوستم (ناگزیرم باز به آن لحظه برگردم)، چند داستان بی‌نهایت مبهم از آنجور که همواره پیغمبرها و واعظهای سیار را در برمی‌گیرد برایم نقل کردند. یکی دو شفا را تا حدی بالحن شرمزده و گریزان برایم ذکر کردند، چون برخلاف عقیده‌های بعدی عیسی به شدت انتشار این شایعه‌ها را نهی کرده بود. در توضیح وضع خود می‌گفت: «من شفا به بدنهایم نیستم، فرستاده‌ی برای ارواح آشفته‌ام. اگر در جلیله خبر شوند که پسر انسان (به سبک پیغمبران قدیم، این اسم را روی خودش گذاشته بود) شهرها و دهکده‌ها را زیر پا می‌گذارد و دنبال بیمارها و گرفتارها می‌گردد، جمعیت شلها و چلاقها و دیوانه‌ها در

۱- در آن روزگار آوردن معجزات رویداد نسبتاً وافری بود، و اکنون نیز واقع می‌شود، هم در امکنه‌ی که وقف آئین خداوندان مختلف شده‌اند هم در جایهایی بکلی عاری از هالهٔ قدس. در خود اسکندریه چند مجوس زندگی می‌کنند که کارشان معجزه آوردن است و در این توفیقی یافته‌اند که دست کمی از آپولونیوس تیانایی ندارد، که فیلسوف هم هست. البته فیلسوف بی‌حاصلی است، ولی در هر حال فیلسوف است.

این اشخاص مهارت خود را مدیون مطالعهٔ تداوم متون مکتوب هستند که هم‌عزایم صحیح در آنها آمده هم روشهای استحصال قوانین فیزیکی که بردنیای مادی حاکم است. اما من شکی ندارم که عملیات این مجوسان بر حقه بازی محض نیز متکی است.

معجزاتی را که مداحان برای درخشان جلوه دادن شرح احوال مردان بزرگ، به خصوص امپراتوران روم، جعل کرده‌اند نادیده می‌گیرم و فقط آن معجزات را در نظر می‌گیرم که واقعاً روی می‌دهند یا اثری می‌گذارند که قبول می‌کنیم روی می‌دهند.

۲- و اما دربارهٔ عیسی، می‌توانم اطمینان بدهم که آدم حيله‌گری نبود. معجزه‌ها را نه به دستور کسی انجام می‌دادند به خاطر پول، و اصلاً از معجزه کردن خیلی بیزار بود، هر چند يك‌جور نیروئی واقعاً در او بود، از آنجور که ممکن بوده بر اثر تمرین طولانی حاصل کرده باشد؛ یا ممکن است به صورت عطیهٔ ذاتی واجد آن بوده باشد. و من این را هم رد نمی‌کنم. در آن موقع من هیچ شك نداشتم که آن کس که جز او هیچ نیست (یهوه) به او مهر می‌ورزید. چون در قبول مداخلهٔ يك موجود الهی در سرنوشت جهان،

خارج هر آبادی منتظر ما می‌شوند . هیچوقت فرصت رسیدن به هم‌شان را نخواهیم داشت ، آخرش نفرینمان می‌کنند . پروردگار مرا برای اصلاح احکام خودش نفرستاده ، بل فرستاده تا راههای ارواح شما را راست کنم.»

۴ - و از میل او تبعیت می‌کردند . با همه اینها ، در آن ناحیه شهرتی بهم زد ، و درباره او چیزهایی می‌گفتند بیشتر از آنچه در واقع روی می‌داد ، چون من فقط درباره يك مورد می‌توانم با اطمینان مطلق حرف بزنم ، و آن شفا دادن مادر زن سفاس بود ، که تب کشنده‌اش را با گذاردن دستهایش روی سرش و دعا خواندن علاج کرد .

و اما در مورد علاج‌های معجزه‌آمیز قبل از پیوستن من به آن فرقه ، در کاپرناووم به‌طور کلی می‌گفتند معجزه در گادره روی داده ، و در گادره می‌گفتند در طریکیه روی داده ؛ و در طریکیه می‌گفتند در خورازین روی داده است . در این باره تحقیقات خاصی نکردم ، چون در صحت این داستانها شك داشتم تا وقتی که خودم شاهد عینی آن شدم ، و حتی ، می‌توان گفت در يك مورد همکار آفرینش يك معجزه اصیل شدم .

اما بهترین واقعات را نقل کنم تا خودت نتیجه‌گیری کنی .

۵ - يك روز که در آن طرف دریاچه سرگردان بودیم ، دیدیم راهمان را مردی که گاه به‌گاه جن زده می‌شد بسته است . این مرد قاطرچی بود و در گذشته به واسطه ستمی که به مالهایی که به او سپرده بودند می‌کرد اسمی در کرده بود . با قاطر به واسطه دو رگه بودن در این قسمتها به صورت مخلوق نجسی رفتار می‌کنند که ارواح خبیث ممکن است به سهولت در آن مأوای موقت بیایند . خواه این قاطرچی از این مطلب بی‌خبر بوده خواه خطری را که برای خودش داشته نادیده می‌گرفته ، هر چه هست با مال یکی از این حیوانها لگدی به سر او زده مجروحش کرده بود . جن‌ها از راه جراحت به تنش هجوم برده بودند ، و مرد دیوانه شد . در يك استبل متروک در خارج شهر زندگی می‌کرد ، و هر وقت دچار حمله می‌شد مثل قاطر عرعری می‌کرد ، غلف و سنده خود را می‌خورد ، و به هر که نزدیکش می‌رفت حمله می‌کرد و گازش می‌گرفت . وقتی جن‌ها به حد کافی از پادارش می‌آوردند ، در استبل دراز می‌افتاد و يك شبانه روز راحت می‌خوابید . بعد از آن تا

مدتی مثل بره آرام بود ، مزد می‌گرفت و کار می‌کرد و به کسی هم آزار نمی‌رساند .

در آن ناحیه خوب می‌شناختندش ، و کسانی که او را اجیر می‌کردند (و به خاطر ناخوشیش مزد کمی هم به او می‌پرداختند) هر وقت قرار بود حمله کند از ظاهرش می‌فهمیدند ، و به‌شتاب هر چه بیشتر او را می‌رانندند . آن وقت به‌استیلاش می‌رفت ، در را محکم پشت سرش چفت می‌کرد ، و در تنهایی شکنجه‌های جهنم زنده را تحمل می‌کرد .

من درباره وجود موجودات فوق طبیعی خوب و بد هیچ عقیده قطعی ندارم ، اما آدم ناگزیرست انواع مختلف پدیده‌های فوق طبیعی را توضیح بدهد ، تا وقتی راه بهتری برای توضیح پیدا کنیم .

همانطور که گفتم ، تمام دسته داشتیم در جاده کناره دریاچه پیاده به طرف گادره می‌رفتیم . صبح زود بود ، و مه‌تازه از روی آب بلند می‌شد و به طرف تپه‌ها می‌رفت . قصبه کوچکی از دور به چشم می‌خورد ؛ در حالی که در طول جاده‌ها و کوره‌راه‌ها چوپانها گوسفندها و گاوها را به‌پیش می‌رانندند و يك یونانی يك گله خوک رامی‌پائید ، که در منطقه ده شهر چیز غیر معمولی نبود . داشتیم مزامیر داود را بلند می‌خواندیم ، و صداها یمان از روی شبنم دره‌ها بالا می‌کشید و از تپه‌های سنگی با ارتعاش می‌گذشت .

در این سفرها ما همیشه سرودهای مذهبی می‌خواندیم ، چون این سبب می‌شد که وقت تندتر بگذرد و راه سهلتر جلوه کند . میان تمام صداها صدای گیرای مریم را به‌وضوح تشخیص می‌دادم ، و به هر حال پهلوی او راه می‌رفتیم ، و از مهر او سرشار بودم و آماده فرمان بردن . اما مریم چنان به‌مرشد نگاه می‌کرد که گویی اصلاً مرا نمی‌دید .

قاطرچی دیوانه به صدای سرود خوانی ما جلب شده ، اندکی بیرون قصبه پیدایش شد . ساکنان دهکده‌های نزدیک او را دردم شناختند و ریان را متوجه کردند . قاطرچی دیوانه با ریش ژولیده و لباسهای پاره به طرف ما آمد . چشمهای بی‌آرام و حرکات شدید او حاکی از آن بود که نزدیک بود حمله بگیردش . چند نفر چوب به‌دست سعی کردند راهش را بگیرند ، اما او با نیروی غیر عادی راهش را میان ایشان باز کرد ، و به عیسی که

رسید پیش او به زانو افتاد . سریشمالویش به شدت تاب می خورد ، واشکی که از چشمانش جاری بود مثل قطرات باران روی ریشش جمع شده بود . جماعت که این منظره رقت آور را دید از کشیدن او به این طرف و آن طرف وسیخ زدن به او با چوب بازماند . موجودینوا دستهایش را بالا آورد ، و همانطور که روی خاک جاده زانو زده بود ، کمی خودش را به عیسی نزدیکتر کشاند .

با صدایی که از هیجان می لرزید پرسید: «تو عیسی ربانی؟»
«بله ، منم .»

مرد بینوامیان گریه وزاری گفت : « سرور ، آقا ، به من بینوا رحم کن . اجل من نزدیکست : رحیم باش و عذاب مرا از من بگیر : »
وعیسی در جواب او گفت :

« از کجا می دانی من می توانم کمکت کنم ؟ »

« به من گفته اند تو آن کسی هستی که جن ها را بیرون می کنی . از شام دیشب همین جا منتظر بوده ام ، اما دیگر تحملی برایم نمانده . سرور من ، رحم کن ! »

سرشراکنار پاهای عیسی بر زمین نهاد وچنان از ته دل گریه می کرد که غم بر همه ما چیره شد ، وبآآنکه هیچ کس چیزی نگفت ، با التماس وانتظار خاموش به عیسی نگاه می کردیم ، وپیدا بود که عیسی در ذهنش به چیزی مشغول است . چهره عیسی رنگ پریده و خلسه نما بود ، وچشمانش را به طرف خورشید طالع دوخته بود .

عیسی گفت : «جان من، توبه قدرت خدا اعتقاد داری ؟ به پروردگار ما ، پروردگار واحد که در آسمان وزمین است اعتقاد داری ؟»

«اعتقاد دارم ، ربان ، اعتقاد دارم .»

«پس مشیت او را بپذیر ، نامش را تقدیس کن ، اکنون وهمیشه ، در جهان بی منتهی ، آمین . برادران و خواهران ، دعا کنیم ، که فرمانهای الهی غیر قابل فهمند .»

عیسی زانو زد ، سر مرد دیوانه را از خاک برداشت و صورتش را به صورت او نزدیک برد . شقیقه های او را میان دو دست گرفته بود وبه میان

چشمان رنگ پریده اشك آلود او می نگریست ، ودر آن حال به ازیرخواندن مزمور پرداخت :

«خداوندا ، به حکم لطف مهربارت به من رحم کن :

به حکم کثرت مراحم پرمحبت خود تجاوزهای مرا محو کن .

مرا از بدخوئیهایم به کمال بشوی واز گناهانم بزدای .

آمین ! آمین !

زیرا که به تجاوزهای خود معترفم

و گناهانم هماره پیش روی منند

گناهکاریم متوجه تو بوده ، تنهاتو ،

واین بدکاری را پیش چشمان تو کرده ام ؛

تا چون کلامی برانی برحق باشی

وچون حکم کنی بی خدشه .

آمین ! آمین !

هرآینه در بدخویی شکل گرفته بودم ؛

ومادرم به گناه مرا آبتن شد .

هرآینه توخواستار حقیقت در قسمت های درونی ؛

ودرجای نهفته مرا به شناختن حقیقت واخواهی داشت .

مرا بازوفا تنزیه ده ، ومن ظاهرخواهم شد

مرا بشوی ، ومن از برف سپیدتر خواهم بود .

آمین ! آمین !

مرا به شنیدن نشاط وشادی وادار ،

تا آن استخوانها که خود شکسته ای جان بگیرند

چهره خود از گناهان من بیوش

وهمه بدخوئیهای مرا بیرون ران .

خداوندا ، درمن دلی پاک بیافرین ،

ودر درون من روحی راستکار بنشان .

آمین ! آمین !»

ما همگی کلمات مزمور را بازگو می کردیم ، که به این ترجیع نوحه

مانند ختم می‌شد .

مرا از حضور خود مران ؛

و روح قدس خود را از من بگیر .

نشاط رستگاری خود را در من بینبار ؛

و با روح حر خود مرا حمایت کن .

«آمین ! آمین !»

انگشتان باریک و سفید عیسی همچنان شقیقه‌های قاطرچی را نوازش

می‌کردند ، و در این مدت قاطرچی دهانش را باز نگاه داشته نرم می‌نالید .

چون عیسی مزمو را تا به آخر خواند ، پیشانی او را بوسید و گفت :

«آمین ! آمین ! آمین !»

از جا برخاستیم ، و دونفر قاطرچی را به پاداشتند ، چون می‌لرزید و

درست سر حال نبود .

اعمال او را با علاقه هر چه بیشتر می‌پائیدیم ، بی‌حرکت ایستاده ،

چشمانش را زیر یک بازو گرفته سرش را تاب می‌داد ، مثل آنکه هنوز هم در

درون خود آن مزمو را به آهنگ بخواند ، یا پس از ضربه شدید از نوبه

هوش آید ؛ آنگاه بازویش را از روی صورتش برداشت و بانگاه خیره مردی

که ناگهان از خوابی عمیق پریده باشد ما را بر انداز کرد . به چشم خود

می‌دیدیم که گونه‌هایش آرام‌تر و درخشان‌تر می‌شد ، و فریاد هله‌لویا برآوردیم .

آنگاه قاطرچی جان گرفت و با ما هم‌زبان شده فریاد می‌زد . «هله‌لویا ، هله

لویا» و بازویش را برافراشته پیش عیسی به هوا می‌جست و می‌رقصید .

در میان این آواز دسته‌جمعی پر نشاط جیغ خشمگینی از یک طرف شنیده

شد . این آن خوکیان یونانی بود که جمعیت روی جاده توجهش را جلب

کرده بود ، و اوخوکه‌ها را بی‌نگهبان رها کرده ، اکنون که به آن سونگریسته

بود دیده بود که حیوان‌ها دیوانه‌وار از تپه سرازیر شده به طرف دریاچه

می‌دویدند .

یکی فریاد زد که اجنه اکنون به درون خوکه‌ها رفته‌اند ، و ترس جانکاه

همه را فراگرفت . مردم دور عیسی جمع شده بودند ، زنها سرشان را زیر

شالشان می‌پوشاندند ، و حتی دلدارترین مردها علامتهایی در هوا می‌دادند

که خطر را دور کند . به شتاب به تغنی مزموری پرداختیم :

«چشمانم را به طرف تپه‌ها برمی‌افرازم ،

که هر دم از آن سو می‌آید .

هر دم از پروردگار می‌آید

که آسمان و زمین را آفرید .»

هیچکس شکی نداشت که پس از رها کردن گناهکار ارواح خبیث در

جانوران نجس ماوی گرفته‌اند ، اما ممکن بود چند روح خبیث هنوز در هوا

سرگردان باشند و در هر لحظه به درون بدن یکی بجهند ، مگر آنکه دهان او

با شور کافی به تغنی کلمات قدس مشغول باشد . این بود که با بلندترین

صدایی که از ما برمی‌آمد مزمو می‌خواندیم تا وقتی که گله وحشت‌زده

ناپدید شد .

ما به دیدن این منظره تقویت روحی شده ، همچنان سرود خوانان ، راهمان

را به طرف قصبه دنبال کردیم . قاطرچی همپای ما می‌آمد ، با شادی و رجه‌ورجه

می‌کرد ، گل می‌چید و به پای معجزه‌آور می‌افشاند ، درست همانطور که روز

احیاء آدونیس زنها و بچه‌ها می‌کنند .

بعد از آن روز این مرد را هیچ ندیدم ، و در ضمن نتوانستم معلوم کنم

که دیوانگی او بازگشته یا پس از آن سر عقل آمده بوده است . به‌طور دائم

به جامعه ما نپیوست ولیکن در مدتی که از آن ناحیه می‌گذشتیم چند روزی با

ما سفر کرد . به احتمال قوی کندی هوش او مانع آن می‌شد که در سیاحت‌های

پرهیزگاران ما لطفی بیابد ، و حتی اگر هم علاج یافته بود ، باز هم یک

قاطرچی کثیف کیک‌گزیده می‌ماند که مصاحبت حیوانات را به ملازمت مردان

مقدس ترجیح می‌داد .

۶- این نخستین فرصت من بود که طرز رفتار عیسی را نسبت به رویداد

معجزه‌آسایی که وی خود مصنف با ادراک آن بود ملاحظه کنم ، نمی‌دانم طی

رویدادهای مشابه قبلی چگونه رفتار کرده بوده . یعنی اگر فرض کنیم که با

حسن نیت قبول داریم این اتفاقات افتاده بودند ، آن‌هم در جلال کاملی که

همراه پدیده‌های فوق‌العاده است و در نتیجه عمل مستقیم اراده . با وجود این

برداشت من این بود (و با وجود دل‌باختگی یک لحظه عم چشمانم را از عیسی

نمی‌گرفتم) که عیسی به واسطه اعتقاد به اثر بخشیدن مداخله خود عمل نکرده بود. منظورم از این حرف این است که آنچه انجام داد بدون اعتماد به نفس گستاخانه‌یی بود که مجوسان در ابراز مهارت‌های خود جلوه می‌دهند، اما در ضمن فاقد آن بی‌اعتنایی قسیسان هنگام عرضه کردن التماس دعا به منظور حصول نیت بود.

عیسی که با تجربه براو سنگینی نمی‌کرد، با مهرورزی عادی بشری به زاریهای قاطرچی گوش کرده چنان می‌نمود که از اعتقاد وی به قدرتی که عیسی خود در آن موقع در آن یقین نداشت دست‌پاچه شده بود، هرچند شک نیست که دلش می‌خواست آن قدرت به او داده شود. عیسی مثل مردی عمل کرد که به لزوم خوبی کردن به همسایه‌اش معتقد باشد، یا دقیق‌تر بگویم، مثل مردی عمل کرد که به تکلیف خود مبنی بر شهادت دادن بدین امر اعتقاد داشته باشد، صرف‌نظر از اینکه اثری داشته باشد یا نداشته باشد. هرچند نمی‌دانم توجه داشت که اگر قدرت اراده او و الحاحی که به اعلی‌العلین می‌کرد بی‌تأثیر از کار در می‌آید ممکن بود به رسالت او به شدت لطمه بخورد.

تصور می‌کنم به این دلایل رفتار او حاکی از فروتنی و جد صمیمانه بود، یعنی فضیلت‌هایی که دیگر معجزه‌گران از آنها بیگانه‌اند، و من از این دست معجزه‌گر در عمر خود فراوان دیده‌ام. و این خود بسیار شگفتی‌آورتر می‌نمود چون اگر بتوانیم داستانهای معجزه‌های متعدد او را پیش از واقعه قاطرچی باور کنیم - حتی اگر يك‌دهم آنها اساسی از حقیقت داشته باشد - این نخستین بار نبود که عیسی کسی را شفا می‌داد.

۷- اینها را که به کنار بگذارم - هرچند همین‌ها شامل تعدادی رویداد خلاف عادت است - يك واقعه دیگر را که عیناً معجزه بود و در کاپرناثوم بر ما گذشت نقل می‌کنم. کاپرناثوم آبادی بندری نسبتاً بزرگی است، هرچند از بت سعیده که در مجاورت آن است کوچکتر است، و فیلیپ والی آنرا به مقام شهری رسانده به نحوی شکوهمند آنرا بزرگ کرده به افتخار ژولیا، دختر او گوست، که پدرش به علت رفتار ناشایست او را به جزیره پاندا تار یا تبعید کرده بود، نام ژولیا بدان داده بود. این موجب نشده بود که از اهمیت

شهر به عنوان بندر ماهیگیری کاسته شود، چون به برکت آبهای پرمایه رود اردن در نزدیکی بندر نقطه‌های ماهیگیری با رونقی موجود بود، و مردان کاپرناثوم نیز که در نزدیکی مصب رودخانه قرار دارد، هرچند در غرب آن، در حدود چهار فرسنگی تیریه، در آن نقاط به ماهیگیری می‌پرداختند.

به دودلیل در کاپرناثوم بیشتر از بت سعیده توقف می‌کردیم. اول آنکه کاپرناثوم آبادی مرزی بود، چون رود اردن سرزمین‌های هر دو آنتیپاس والی (جلیله) را از سرزمینهای فیلیپ والی در طرف مقابل رودخانه (گاتو-لانیثیه) جدا می‌کرد، و فقط یکی دو فرسنگ از ناحیه یونانی ده شهر فاصله داشت، و این ناحیه از حد زیادی استقلال داخلی برخوردار بود، و از آن مهمتر، از هر دو والی مستقل بود. اگر خطری روی می‌داد به سهولت ممکن بود با کرجی از کاپرناثوم به آن سوی رود اردن رفت، یا مقداری در دریاچه پیش رفت و تحت لوای حکمران دیگری قرار گرفت. نکته دوم واجد این واقعیت با اهمیت زیاد بود که آندره آس و سفاس بنگاه ماهیگیری در آنجا داشتند، که خیلی بزرگ نبود، ولیکن در حال محتاج سرپرستی بود. به طور معمول یکی از آن دو در هر چند مدت چند روزی در آنجا می‌ماند تا ببیند کار و کسب چه منوالی دارد، چون پدرزن آن دویپر شده دیگر چندان نیروئی نداشت. و همچنانکه همه کس می‌داند، ملوانان ماهیگیر در سراسر جهان کشش مقاومت ناپذیری نسبت به شراب دارند، و ناگزیر باید جلوشان را گرفت.

برای دیدار این آبادی دلیل‌های دیگر هم بود که به همان اندازه اهمیت داشت. از قبیل فرصت پر کردن شکم از ماهی در خانه ماهیگیران و برخوردار شدن از میزبانی ساکنان آنها. وانگهی، در دره‌یی که بیش از نیم فرسنگ از شهر فاصله نداشت و در غرب آن واقع بود چشمه‌یی میان صخره می‌جوشید که از میان آن مجرای برای رساندن آب به آبادی کنده بودند. اراضی گرد چشمه هم محل آسایش دائم برای ما تأمین می‌کرد هم جای مناسبی برای اجرای رسالت‌ها، چرا که از غوغای کوچه‌ها به دور بود و در سبزه سایه‌داری محصور شده بود.

يك روز وقت ناهار به شهر رسیدیم، و پس از خوردن غذا در منزل‌های

دوستان ، راه واحه کنار چشمه را پیش گرفتیم ، در حالی که عملاً تمامی جمعیت منطقه ماهیگیران ، در حدود دویست سیصد نفر با بچه‌هایشان از دنبال ما می‌آمدند . همه کس مشتاق بود سخنان ربان را بشنود ، که در اینجا به عنوان بهترین خطیب تمثیل های جالب و در عین حال راهنما شهرت داشت .

در سراسر مشرق زمین ، از بین‌النهرین گرفته تا آشور و فلسطین ، و نیز مصر ، و سرزمین‌های مجاور اینها ، کلام معقول همچنان که در روزگار هومر در یونان رواج داشت رونق دارد ، و موضوعی است برای مطالعه جدی ، و نه فقط برای واعظان معبد اورشلیم و رسولان فرقه‌های مختلف . بازگفتن افسانه‌ها و داستانها و تمثیل‌ها و معماها شغل بسیار سودبخشی در این حدود بوده و هنوز هست ، فقط به شرط آنکه نقال با استعداد باشد . در بازارها و میدان‌های عمومی ، و در مسافرخانه‌ها و میکده‌های شهرهای بزرگتر ، بسا اوقات به قصه‌گوییانی برمی‌خوریم که گردشان را گروه‌های شنوندگان تصادفی گرفته‌اند که خواب و خیالشان را با سرگذشتهای قهرمانان و دربان‌نوردان و مسافران و افراد با خدا سیر می‌کنند . در مقابل قصه‌گو جام کوچک سفالینی قرار دارد که هر شنونده نقال است پول سیاهی در آن بیندازد . گاه به گاه پسری که نزد استاد نقال تعلیم می‌گیرد یا وانمود می‌کند که پسر یا نوه اوست جام در دست از برابر حلقه شنوندگان می‌گذرد ، و غالب شنوندگان چیزی خواهند داد .

باید اعتراف کنم که این داستانها هیچ کلانگی نمی‌آورد ، و هیچ به نمایشهای نطق و خطابه روحی شباهت ندارد ، که چیزی دستی هم به من بدهند حاضر نیستم در آنها حاضر شوم .

در میان یهود که داستانهایی را می‌پسندند که موضوع دینی داشته باشد ، این قصه‌ها همواره حکمت مشهودی از توریة یا سفر انبیاء دارند ، ولیکن در چنان قالب اسطوره‌یی نشانده شده‌اند که حتی مردم عامی نیز با دهان باز به آنها گوش می‌دهند .

عیسی علاوه بر مهارت در وعظ کردن که به حد کمال واجد آن بود ، موضوع بی‌نهایت جذابی برای تمثیلاتش داشت . فکر عاجل بودن روز جزا ،

که از پس آن ملکوت خدا برقرار شود ، به نحوی ستودنی با اشتیاق و احساسات سیاسی مردم عامی سازش داشت ، به خصوص که ، برخلاف پیشگوئیهای غم‌انگیز و پرازنم و نهی‌یچی ، مرانی عیسی از نرمی و رواداری ضعفهای بشری آگنده بود . عیسی از پیروان خود توقعات خطیر نداشت ، و در حقیقت واقع ، سوای حب خدا ، فقط مهر ورزیدن به همسایه را واجب می‌دانست . پس جای شگفتی نیست که هر وقت جائی حاضر می‌شدینوایان با اشتیاق می‌آمدند که ببینند ربان خوب برای گفتن چه دارد ، بخصوص که این تفریح خوش و خدایسند رایگان هم بود .

در آن روز نیز جمعیت زیاد بود : زنها بچه‌هایشان را برای اظهار رضایت یا تبرک معجزه‌آور به همراه آورده بودند ، و او این کار را با خرسندی انجام می‌داد ، چه کودکان را به صورت ارواح خرد سالی می‌دید که هنوز رنگ گناه بر آنها ننشسته بود . نگاهبانان عیسی بیهوده می‌کوشیدند که گونه‌یی نظم در حلقه تنگی که مرشد را دربر گرفته بود برقرار سازند . مادرها به شدت اعتراض می‌کردند ، بچه‌ها جیغ می‌کشیدند ، و همچنانکه در مواردی از این قبیل معمول است . و ناسزاگویی بدون نیش باهل دادن و شوخی و بوی تنهای عرق کرده و حرارت دینخواهی می‌آمیزد ، غوغای شادمانی به هوا برمی‌خاست .

عیسی مهرآمیز و لبخندزنان در میان جمع ایستاده ، از سر صبر اظهار علاقه ایشان را ، که آشنایی را با حرمت می‌آمیخت ، تحمل می‌کرد .

۸- ناگهان آشوبی به پاخاست ، و فریادهایی به گوش رسید :
«نجس ! نجس !»

حلقه تنگ زنها با شدت از هم گسیخت ، و در فضای بازی در کنار مرشد زنی پیر به چشممان خورد که قیچی به دست داشت . چهره از هم پاشیده زن از هراس سفید شده بود ، چرا که جمعیت نعره‌های تهدیدآمیز می‌کشید ، و چندتن از سرسپردگان چوبدستهایشان را تاب می‌دادند . تنها حضور ربان مانع از آن می‌شد که آن موجود بینوا را بکوبند ، و او بیحرکت ، زانو زده مانده بود .

عیسی با سکوت او را می‌پایید و اشاره کرد که همه ساکت باشند . آنگاه

به آرامی از زن پرسید چه می‌خواهد ، و لیکن زن چنان زار می‌گریست که نمی‌توانست کلامی بر زبان آورد . پس عیسی دستش را پیش برد و در شرف آن بود که ، طبق معمول خود ، آنرا بر سر زن بگذارد ، که ناگهان زنی فریاد برآورد : « خداوند گارا ، دست به او مزن . نجس است . »
ولیکن عیسی در پاسخ گفت : « کدام يك از ما در چشم اعلی‌علیین طاهر است ؟ »

پس دیگران به فریاد در آمدند که آن زن دچار خونریزی است و شوهرش به خاطر نجاستش طلاق او را جاری کرده است ، و آن زن هر چه داشته خرج معالجه خود کرده ، و خدا او را کیفر داده است .

ولیکن عیسی گفت :

« در کتب مقدس آمده است :

شیطان ایوب را به دملهای سخت

از کف بایش تا تاجی که بر سر می‌نهاد دچار ساخت .

و ایوب تکه سفالین شکسته‌ای برداشت تا خود را با آن

بخاراند ؛

و میان خاکستر نشست .

پس زنش بدو گفت ،

هنوز کمال خود را محفوظ داشته‌ای ؟

خدا را نفرین کن و بمیر .

ولیکن ایوب بدو گفت ، تو همچون

یکی از زنان بیخرد سخن می‌گوئی .

چه می‌خواهی ؟ از دست خدا نیکی بیاییم ،

و بدی هرگز نیاییم ؟ »

وعیسی در دنبال کلام خود گفت : « همانا ، پسر انسان به میان مردم توانگر نمی‌رود ، بل به میان ناتوانان و از پا درآمدگان می‌رود ؛ از نجسی تن هراس ندارد ، بل از پلیدی روح باك دارد ، چرا که چون روز قدس خداوند فرا رسد ، حتی جذامیان پاکیزه برمی‌خیزند ، ولیکن هر آنکس که روح خود را پلید سازد و تا وقت هست آنرا پاکیزه نکند ، تا

ابدالآباد در تاریکی خواهد ماند . »

تا مدتی به همین منوال سخن گفت . آنگاه دست خود را بر سر زن گریان نهاد ، و از او پرسید چه می‌خواهد .

در آهنگ کلام عیسی و در سایش دست او چیزی آسایش بخش بود ، چراکه زن بر ترس خود چیره شد و اعتراف کرد که قصد کرده بوده از آشفتگی استفاده کند و نهانی تکه‌یی از قبای عیسی را ببرد . گفت راست می‌گویند که تمامی دارایی خود را خرج طبیبان کرده به تجویز ایشان چیزهای جورواجور به آلت خود مالیده ، و لیکن هیچ چیز افاقه نکرده است . اکنون فقیر شده ، گمان برده بوده که عیسی بابت شفا دادن او چیزی مطالبه می‌کند ، و از این روی به خود امید داده که خدمت او را مفت به دست آورد ، چراکه همه می‌دانستند که صرف مس مرد خدا قدرت شفا بخش دارد . از این رو آن زن یقین داشت که با گیر آوردن يك تکه پارچه از قبای عیسی و قرار دادن آن در نقطه بیماری ، می‌توانست خود را علاج کند .

۹ - زن این چنین می‌گفت .

عیسی لبخندی زد و از او پرسید چرا به قدرت پسر انسان اطمینان کرده و نه به رحمت الهی .

زن در جواب گفت : « خداوند گارا ، این رحمت همراه توست . به این ایمان دارم . خدا دلش را به تو داده ، و تو هر کار بخواهی می‌توانی بکنی . »

عیسی گفت : « و بدین سبب همین را می‌خواهم . متبارکند آنانکه ایمان دارند که ملکوت آسمانها از آن ایشان خواهد بود . بعضی از شما به دیدن من که انسان نجسی را لمس کردم یکه خوردید ، اما به شما می‌گویم که این آن چیزی که در بیرون است نیست که انسان را پلید می‌کند . آن چیزی که از زبان و دل می‌آید انسان را پلید می‌کند ، چراکه از دل اندیشه‌های ناپاک و آدمکشیها و بی‌ناموسیها و زناها و دزدیها و شهادتهای کذب و کفرگوئیها برمی‌خیزد : اینها چیزهایی است که انسان را پلید می‌سازند . »
تچی را از دست زن گرفت ، پاره‌یی از چیت قبای خود چید و با گفتن این کلمات به زن داد : « ایمان داشته باش ؛ به‌خانه برو و هر چه برای

تطهیر امر شده انجام بده . « آنگاه رو به جماعت کرد : « زانو بزنید ، برادران و خواهران ، زانو بزنید تا عنایت خدا نصیب شما شود . در سفر ایوب این چنین آمده است :

ای کاش به آرزوی خود می رسیدم ؛

و خدا آنچه را مشتاق آنم ، بدمن عطا می کرد !

چراکه باز هم خواهان آسایشم

هر چند از درد باید بسوزم ،

زیرا که کلام احد واحد را پنهان نکرده ام

از آن کس که به همسایه خود رحم نمی کند

بل ترس از خدا را از خود می راند .

از شما خواستارم که احتیاط کنید ،

و مگذارید در شما نادرستی باشد ؛

از شما خواستارم که احتیاط کنید

زیرا که عدل خدا با من است .»

چون از دعا فارغ شد باریگر چهره زن رانوازش کرد و او را به خانه فرستاد ، و هیچکس یارایی آن نداشت که کلامی به اعتراض برآورد ، هر چند برخی در درون خود یکه خورده بودند .

هر چه بود به واقع آن زن در دم شفا یافت ، و چون مدتی بعد به کاپرناووم بازگشتم وی بهما پیوست و تا آخر کار در جامعه ما ماندگار شد .

نامش یوحنا ، عیال چوزا .

۱۰ - من شاهد عینی هر دو این رویدادها بودم ، پس چندان شکی نمی توانم داشته باشم که رویدادهای دیگری از این دست ممکن است باز هم روی داده باشند ، ولو در آن هنگام شایعات بسیار خفیفی درباره آنها رواج داشت. از طرف دیگر هیچوقت يك کلمه هم درباره برخیزاندن مردگان نشنیدم ، چیزی که پزشکان بسیار جدی بهما می گویند که ممکن است و عمل هم می شود . همانطور که گفتم این کار را در سرزمین هندوها انجام می دهند. اما عیسی هرگز ؛ عیسی اصالتاً به نحو حرفه ای به عمل معجزه آوردن دست

نمی زد ، و لیکن اگر در موارد ایمان قوی مجبور به این کار می شد ، همه چیز را به رحمت الهی یا روح قدس وا می گذاشت . هنوز هم فکر می کنم عیسی معجزه هایش را بدون تجاوز به قوانین طبیعی انجام می داد ، و هیچوقت این کار را به عنوان آخرین پناه نمی کرد .

آن داستانهای باور نکردنی که شت نگاران اودر این زمان می نویسند صرفاً محصول نیروی تخیل بارور ایشانست ، و در این مدت بر شمار معجزه ها هم افزوده شده است ، چرا که هر کاتبی چیزی جدید می افزاید .

اکنون چنین معلوم می شود که عیسی در داشتن قدرت مخصوص تنها نبوده است ، چرا که شاگردان او نیز واجد آن قدرت بوده اند در یکی از کتابها که اعمال آن مرد شریف شمعون - سفاس ، یا پطرس را می ستاید ، می بینم که وی يك بار ماهی دودی را زنده کرده . این فقط معلوم می کند که نیروی تخیل عامه حدی نمی شناسد .

۱۱ - اما بهترست این داستانهای جن و پری را پشت سر بگذاریم ، چرا که يك معجزه (ادعایی) دیگر دارم که برایت شرح بدهم . من خود موجب بدون قصد این معجزه بوده ام ، هر چند در دنبال آن هیچ ادعای تمایزی ندارم . این معجزه مدتها بعد روی داد ؛ بعد از آنکه از مدتی پیش دست به تهیه قیام مسلحانه زده بودیم . این يك دوره تحریکات فعال بود ، و ما گروه های مسلح در جلیله و بدهر یا وتار کونی تیه و دشت مرزی یهودیه تشکیل می دادیم ، یعنی به طور خلاصه در هر کجا آتش طغیان از زمان مرگ شاه هرود کبیر روشن مانده بود .

اینکه ما چطور توانستیم این تغییر صورت اساسی را در فعالیت های رسالت عیسی پدید آوریم بعداً به تفصیل شرح خواهم داد . در اینجا فقط به این خاطر ذکر می کنم که زمینه ای از رویدادی که قصد دارم اکنون به بحث درباره آن بپردازم به دست بدهم .

۱۲ - برخلاف آن دسته های طغیانگر که به خودی خود تحت رهبری شاهها و مسیحی های خود ساخته قیام می کردند و به طرز آشکار و انگشت نمایی عمل می کردند ، ستاد عمومی ما نقشه ای طرح کرده بود بر اساس تماسهای نهائی ، بر طبق دستگاه اسنی ، که به وسیله نوعی طلسم تحلیف ، به نام حرم ،

تضمین می‌شد، و تو، ولو به‌طور افواهی، از آن خبر داری.

عیسی به‌طور ضمنی این فعالیت را تأیید کرده بود، چرا که قضاوت‌در آنازراکه رضایت دارند به‌پیروی خود وا می‌دارد و آنازراکه رضایت ندارند از دنبال می‌کشد؛ هر چند چنان می‌نمود که عیسی از نتایج غایی این اعمال بی‌خبر بود. مثل سابق در طول کناره دریاچه گنهارت قدم می‌زد، و اصول والای خود را تبلیغ می‌کرد، و ما آرام و نهانی‌کوشش داشتیم همان اصول را به‌صورت عملی انقلابی درآوریم.

در هر قصبه و دهکده‌یی، سوای زنان سرسپرده، دست کم ده - دوازده مرد، و در برخی موارد سی - چهل مرد هم بودند که آماده فرمان بردن از عیسی بودند چون اعتقاد داشتند که او آن کس است که باید بیاید. کارگذاران و نمایندگان همه جا حاضر ما دستورهای نهانی از من گرفته بودند که، به‌شرط آنکه به‌کسب شرکت ما لطمه نزنند، هر کاری می‌توانند بکنند تا مردم عوام را در اعتقاد خود به اینکه مردفوق‌العاده‌یی رسیده که از او انتظارات می‌توان داشت، تأیید کنند. به این کارگذاران و نمایندگان به نحوی معما مانند و با حداکثر رازداری این دستور را داده بودم.

هر يك از این کارگذاران و نمایندگان در قصبه یا دهکده خود از رئیس کنیسه مهمتر بود، و اضافه بر آن، بسیاری از ایشان این سمت را هم بردوش می‌کشیدند، از این روی اثربخشی ایشان در محبوب ساختن رهبر روحانی ما فوق‌العاده بود. آنجا که موضوع پخش خبر باشد، در این کشور دکانها و جایگاههای دادوستد عملی انجام می‌دهند نظیر آنچه حمامهای رومی در گپ‌زدن و غیبت کردن می‌کنند.

۱۳ - آن گروه که همواره همراه عیسی بود به‌طور مشهودی به‌توسط تعدادی هیأت‌های دسته‌های خانه به‌دوش و نمایندگان منطقه‌های دور از مسیر معمول ما در گرد دریاچه، بر شمارش افزوده شده بود. چندان حاجتی به‌ذکر آن نمی‌بینم که اینها مردم قابل اعتماد و نسبت به آن فکر متعصب بودند، و به‌واسطه ماهیت پرهیزگاران گشت‌و‌گذار ما بیشتر به‌قدس می‌گرائیدند. با در نظر گرفتن تمام اینها، تعداد تا در حدود یکصد و پنجاه

نفر می‌شد.

کوششهای ما برای پسر کردن شکم چنان جماعتی با موانع بزرگ روبرو می‌شد، هر چند این جماعت چیز زیادی نمی‌خواست و به هر چیز می‌ساخت، و هیچ چیز دیگر که نبود با چند کلوچه و پیاز یا سیر، چند دانه خرما، خشک و چند لوبیای بو داده یا يك تکه ماهی برگذار می‌کرد. اما در بیشتر مواقع با خوردن میوه و محصولات جالیزی فصل می‌زیست. در نتیجه پایه غذای اصلی این جماعت را خیار و هندوانه و طالبی و کاهو و شلغم و گللابی و سیب و آلو و انجیر و انگور و میوه نان تشکیل می‌داد. حرفی در آن نیست که روستائیان محلی در امر هدیه دادن به‌ما، و از جمله بزغاله یا بره‌لنگه، تا حدی دست و دل باز بودند، اما برای سیر کردن دسته ما حتی يك گاو نر هم کفایت نمی‌کرد.

بار پیدا کردن آذوقه بردوش من و شمعون بود. هر بار که در نزدیکی دریاچه اردو می‌زدیم، شمعون که همه ماهیگیران را می‌شناخت، دسته مشترکی برای صید با ایشان راه می‌انداخت، و چون در پیشه خود مهارت داشت، به‌طور معمول آنقدر ماهی می‌گرفت که به همه می‌رسید.

وقتی در داخل خشکی و دور از دریاچه اردو می‌زدیم من مجبور می‌شدم با استفاده از کیسه جامعه، که مقدار زیادی از محتویات آنرا سترس‌های خود من تشکیل می‌داد، آذوقه بخرم.

محض انصاف هم شده باید اعتراف کنم که اضافه بر من چند شخص دولتند دیگر هم در گروه بودند که با دست و دل بازی خزانه اخوان را از نوپر می‌کردند.

یکی از اینها سوسنک بود، بیوه زنی مالک موزارهای وسیع، زنی با رفتار زنهای دستفروش، اما توانگر و خوش قلب؛ دیگر همان بانو یوحنا که پیشتر نامش رفت، که پس از آن رویداد که شرحش را دادم بخت و اقبالش از بن عوض شد، چون هم تندرستی خود را باز یافت هم اندکی بعد خورشگاهی با رونق، یا در واقع مسافرخانه‌یی را به‌ارث برد، که مثل همه مسافرخانه‌ها، جزوی از آن، محل تجمع مردم بود.

مریم همسر مرد ماهیگیر و سالومه را هم که مالک باغ میوه بود و

یکی دو زن دیگر را که زیاد هم دولتمند نبودند اما دست‌کرمشان گشوده بود ، می‌توانم نام ببرم .

۱۴ - ولیکن در این مورد - بار دیگر به‌مجاورت بت‌سعیده‌بازگشته بودیم - صندوق جامعه ته‌کشیده بود ، و آنچه وضع را بدتر می‌کرد آن بود که در حدود سیصد مرید جمع شده بودند .

تمام روز را آنجا در سروستان برکناره نهر آبیاری به‌سر آوردیم که جای آرام و دور افتاده‌یی بود . چند فرسنگ تا شهر فاصله داشت ، ولیکن هیچکس فکرش را هم نمی‌کرد که در گرمای سوزان بعد از ظهر راه بیفتد ، بخصوص که عیسی حال‌خوشی داشت و داستانهای رنگین می‌گفت که مردم عوام هیچوقت از شنیدن آنها خسته نمی‌شدند .

چند تن از مریدان در طول لبه نهر نشسته پاهایشان را در آب می‌جنبانند ، و عده‌ای دیگر در سایه درختان آسوده بودند ؛ خود مرشد جایی میان دو گروه نشسته مرآی خود را از عصری که قرار بود به‌زودی فرا رسد وصف می‌کرد . نیروی تخیل او درباره این موضوع حصری نداشت ، و از نظر مریدانش هم هیچ غم‌انگیز نبود . جای حرف نبود که در تصویرهای زائیده مکاشفه خود درباره واپسین ایام دنیای ما از هیچ چیز گذشت نمی‌کرد ، اما با این وصف روز جزا برای مردم عادل هیچ وحشت‌انگیز نبود ، چرا که دروازه‌های بهشت را به‌رویی شنوندگان او ، که یقین داشتند در راه رسیدن به این هدف ثواب جمع می‌کنند ، می‌گشود . من حتی بعضی از کلمات قصار او را یادداشت می‌کردم به این فکر که بعداً آنها را به‌صورت مجموعه مرتب‌مرتبطی مرتب کنم . این کار من به نتیجه نرسید ، اما بعضی از یادداشتهای من باقی مانده‌اند : حالا چند تا از کلمات قصار را که بیشتر از آنها دیگر واجد خصائص کلام عیسی هستند ، و در اوضاع و احوال مختلف بر زبان او گذشته‌اند نقل می‌کنم . (در سراسر این حکایت کلمات قصار دیگری را اینجا و آنجا نقل خواهیم کرد .)

۱۵ - هیچ چیز آنچنان پنهان نیست که آشکار نشود .

بجوئید ، تا بیابید ؛ و چون یافتید نگران توید ؛ و چون نگران شدید شگفتی بر شما چیره خواهد شد ، و شما بر همه چیز چیره خواهید بود ،

دروغ مگوئید ، و هیچ کاری مکنید که برای شما نفرت‌آور باشد ، چرا که همه چیز در آسمان آشکار است .

برزگری قدم پیش نهاد و تخم افشانند . چند تخمی کنار راه افتاد ، پرنسندگان آمدند و آنها را خوردند . چند تخمی برجاهای سنگی افتاد و خشکید و پوسید . چند تخمی هم میان خارها افتاد ، و خارها تخمها را خفه کردند . اما چند تخم بر زمین خوب افتاد و میوه آورد . این [تخم]ها حرفهای منند .

کلمات مثل آتشند ، می‌توانند همه جهان را مشتعل سازند .

هر که گوشی برای شنیدن این کلمات دارد متبارک است . همینکه یکبار این کلمات را پذیرا شود با مرگ آشنا نخواهد شد .

آنکس که بسیار بداند ولیکن خود را نشناسد هیچ نمی‌داند .

همه مردان را رها کنید که از دنبال من بیایند ، که یوغ من سبک است ، و در آن برای ارواح خود آسایش خواهید یافت .

خدارا اینجا و آنجا مجوئید ، چرا که اگر او را در دل خود نداشته باشید نخواهید یافتش .

چیزی که مقدس است به‌سگان بدهید ، و مروارید خود نزد خوگان میفشانید .

اگر آنچه در خود دارید از خود بدهید ، آنچه باز میماند شما را نجات خواهد داد ؛ اگر اینرا در خود ندارید آنچه ندارید شما را خواهد کشت .

بجوئید تا بیابید ؛ در را بکوئید تا به‌روی شما باز شود .

هر کس مشیت پدرما را اجراء کند به‌ملکوت او قدم خواهد نهاد .

اینها کلمات قصار اصیل هستند که من آنها را در کتاب مقدس نیافته‌ام . تعدادی را هم جای جای ضمن حکایت نقل خواهیم کرد . اکنون باز می‌گردیم به دره کنار نهر ، زیر سایه درختان نخل و سرو .

۱۶ - ظهر که شد من تصمیم خود را گرفته بودم که آن محل برای

اردو زدن جان می‌دهد و بهتر است شب را همان‌جا زیر آسمان به‌سر آوریم ، و این کار را از قضا فراوان انجام می‌دادیم و مسأله‌یی هم به‌وجود نمی‌آورد ،

چون شبهای تابستان گرم و خشک بودند ، اهالی قصبه‌ها و روستایان در این حوالی شب را بی‌گيرودار بیرون اتاقها سر می‌کنند - روی بامها ، در باغچه‌ها ، یا صرفاً توی کوچه - حتی اگر نیاز خاصی به همجوکاری نباشد . ما هم از این روش نیروبخش باکمال میل پیروی می‌کردیم ، و حتی خود من ، با آنکه به همجو بستر واقعاً سربازی آموخته نبودم ، خودم را در شنلم می‌پیچیدم و می‌خوابیدم ، و اگر بخت می‌گفت يك بسته‌گاه زیر سرم می‌گذاشتم ، آن هم به شرط آنکه تا فرصت باقی بود به فکرش می‌افتادم . پس این مسأله ناچیزی بود ؛ اما از پیش‌بینی این مطلب غافل نبودم که وقت شام که می‌شد در انبانه‌های مسافری ما آذوقهٔ چندانی به هم نمی‌رسید . باز الاغهایمان دو بشکهٔ کوچک ماهی نمک سود بود - که ناگفته نگذرم: از کارگاه شیلات شرکت ما در طریکیه می‌آمد - اما از گفتن این شرم دارم که تصور چیزی از این‌گندتر غیر ممکن بود . این ماهیها به قصد فرو رفتن در کام سربازان مهیا شده بود ، و لیکن در زمان صلح به عنوان غذا به غلامانی داده می‌شد که در معادن کار می‌کردند ، و یا به کسانی می‌دادند که بالکل فاقد همه چیز بودند ، و عجیب آنکه اینها از این متاع کریه خوششان هم می‌آمد ، شاید به علت نمکی که در آن بود ؛ اما واقعاً نمی‌دانم چرا .

این دو بشکه هدیهٔ دستیار انباردار ما بود ، و بی‌شک مال دزدی بود . این کلام ورژیل که « از یونانیان در هراسم ، حتی وقتی ارمغان می‌آورند » هرگز بیش از این در خور مقام نبوده است . من صرفاً از فکر عواقب خوراکی که به هر حال قرار می‌شد بخوریم به فرض آنکه این هدیه را مصرف می‌کردیم به هراس افتاده بودم . از این گذشته ، حتی اگر این کالا از مرغوبترین نوع خود هم بود ، باز هم به قدر کافی برای همه موجود نبود ، و من شائق بودم به مردم بقبولانم که جامعهٔ ما سازمان مرتبی داشت .

این بود که ترتیبی دادم الاغها را نهانی برای سفر آماده کنند و خودم بی‌آنکه کسی متوجه بشود به قصبه رفتم . در بتسعه شرکت ما انبار بزرگی داشت ، سرپرست انبار هم افرائیم پارسا پسر عموی دست سوم من بود .

به او گفتم پیش از فرا رسیدن شب در نزدیکی سروستان بازاری علم کند ، با کلوجهٔ سرخ شده ، و ماهی تازه و شراب بیشتر و بیشتر از هر چیز . انجام دادن این کار آسان نبود ، به خصوص وقتی کار به مهیا کردن کلوجه می‌رسید ، چون ناگزیر می‌شد يك لاوک خمیر مخصوص به نانوا سفارش بدهد ، که با در نظر گرفتن کمی وقت اشکالاتی پدید می‌آورد .

برای بازرگان صاحب نفوذ و احترام مشکل به معنی محال نیست . افرائیم به یمن بندوبستی که داشت هر طور بود ترتیب کار را داد .

این احتیاط را هم کردم که قیمت فروش را با او طی کنم ، تا هیچ فرصت تیغ زدن به آن بدبخت‌های بینوا را پیدا نکند ، و این کاری بود که از عهدهٔ آن برمی‌آمد و روراست بگوئیم برای تیغ زدن استعداد مادرزاد داشت ، و من شك دارم که می‌توانست از فرصتی که برای تلکه کردن چند دینار به او عرضه می‌شد چشم ببوشد . این بود که به او دستور دادم همهٔ حوائج را با سود کمی بفروشد ، و اگر چک و چانه‌یسی در کار بود در حد قیمت خرید بفروشد ؛ تمام کالاهای دیگر را می‌توانست هر جور دلش می‌خواست بفروشد .

تا آن موقع افرائیم از مبارزهٔ تبلیغاتی ما سر در آورده بود ، چون از آنجور آدمهایی بود که خوب می‌فهمد هیچکس بدون دلیل معاملهٔ ضرردار نمی‌کند ، و در همچو موقعی نباید سؤالاتی غیر لازم کرد . صرفاً گفت : « اگر این کار حتماً باید بشود ، خودم می‌کنم . پسر عمو ، فکرش را هم مکن . »

پس بعد از ترتیب دادن این کار ، با اطمینان کامل نزد رفقا بازگشتم . درست همانطور که دستور داده بودم ، هنوز شب نشده کاروانی از الاغ فرار رسید ، و افراد افرائیم بازار خود را در سردیگر سروستان علم کردند . وقتی عیسی از تبلیغ فارغ شد چند نفری از جماعت دست‌درانانهای سفر خود کردند تا کلوجه و لوییای بوداده در آورند ؛ لیکن بیشتری با اضطراب به اطراف نگرستند . آنوقت من اعلام کردم که می‌توانند در همان نزدیکی آذوقه بخرند ، و به هر يك از اعضاء صندوق جامعه نیم سسترس داده می‌شد تا خریدهای خود را انجام بدهد . همه به طرف غرنه‌ها هجوم

بردند . در سه غرفه نان و لوییا و نخود و ماهی به تیمتهای نازل مضحك می فروختند ، و در همان حال در دو غرفه دیگر می توانستند کباب بره ، مرغ ، شیرینی . پنیر و شراب بخرند . گمان می کنم خویشاوند من هر چه در سه غرفه اولی ضرر می دید (آخر ، عدم نفع واقعی خودش ضرراست) در دو غرفه دیگر جبران می کرد ، چون هلهله فریاد و چانه بند نمی آمد . هنوز چیزی نگذشته کنارنهر چند جا آتش برپا کرده بودند ، و تمامی اخوان دور آنها لمیده با حرص خریدهای خود را فرو می دادند .

من با پیرترها نزدیک عیسی نشسته بودم ؛ عیسی کم خورد ، هر چند زنها بهترین چیزهایی را که در غرفهها عرضه می شد برایش آورده بودند . از من پرسید مردم به اندازه کافی برای خوردن گیرشان می آمد ، و من به او اطمینان دادم که هیچکس محتاج نمی ماند . عیسی خسته شده بود و دیگر به این موضوع نپرداخت .

پس از اندک مدتی افرائیم مرا کنار کشید و به من گفت که هنوز يك سبد ونیم کلوچه مانده و قدری کمتر ماهی . کالاهای بهتر تا دانه آخر فروخته شده بود . آنوقت فکر خوشی به سرم زد (هر چه بود ، بازگشتن به قصبه برای گذراندن شب با آنچه مانده بود هیچ معنی نداشت) . به او گفتم جار بزنند هر کس باز هم گرسنه باشد می تواند نان و ماهی مفتکی بخورد . پیشکش افرائیم با ناباوری و نیشک برخورد کرد ، اما ده - دوازده نفری رفتند بینند چه خبر است و بورهم نشدند . دیگران که از دیدن آن عده دل و جرأت پیدا کرده بودند آنچه مانده بود تا آخرین خرده نان میان خودشان تقسیم کردند .

شکمه که پر شد اخوان تانیمه شب گرد آتشانسته سرودمی خواندند و شوخی می کردند .

بدین طریق بی آنکه بخواهم ، به شیوع افسانه تغذیه معجزه آسای جماعت که در آن اوقات براه افتاده بود و دهان بدهان تکرار می شد و با تفصیلات معمول شاخ و برگ می گرفت کمک کردم . هیچکس دلش نمی خواست آنرا انکار کند ، هر چند شمعون و برادران دیگر خیلی خوب می دانستند

واقعا چه اتفاقی افتاده برد .

در زمان ما این افسانه در چند روایت مکتوب جاودان شده و از این راه تحکیم یافته است ، چون برای مردم عوام کلام مکتوب از خود واقعیت هم واقعی تر است .

۱۷ - و اما در مورد معجزه های دیگر که ترجمه های دیگر احوال عیسی را پر کرده اند هیچ چیزی نمی توانم بگویم ، به این دلیل ساده که آنها را نه دیده ام نه شنیده ام .

چندان وقتی نمی گذرد که شرح مفصلی درباره این آپولونیوس تیانایی به دستم رسید ، که همانطور که می دانی سرگرم معجزه کردن و نجات بخشیدن دنیا است . به لطف بازرگانانی که به این حدود می آیند اکنون داستانهای متنوعی اینجا در اسکندریه درباره قدرت جادویی شگرف او بر سر زبانهاست .

آنطور که برخی می گویند فرض بر آن است که وی تلحم پروتئوس آنطور که Proteus خداست که با مادر آپولونیوس هم خوابگی کرده است ، همچنین گفته می شود که وی نیز ، مانند عیسی ، زندگی خانه به دوشی دارد ، اصول والایی را تبلیغ می کند ، مردگان را زنده می کند ، به جابران ملامت می گوید و بیدرنگ پس از مرگش ، خود به زندگی باز می گردد .

من نه آن نیرو را دارم که در این امور به تحقیق بپردازم نه علاقه ای بدین کار دارم ؛ موازات بسیاری از اعمالی که بدو نسبت می دهند داشت - نگاری عیسی بیش از آن نظر گیرست که بتوان آنها را صرفاً تصادف فوق العاده ای تلقی کرد .

به قول اصحاب علم خیلی آشکارست که در اینجا کسی از کسی دیگر ارتحال کرده است ، یا هر دو طرف بدون هیچ تشریفاتی از منبع واحدی برداشت می کنند ، یعنی از سنت های آئین های دیگر ، چون این کار بسیار سهل تر خواهد بود . بعد از آنکه قضیه را خوب حلای کنیم ، هر چیزی پیش از این در جایی نوشته شده است . و همین کافی است که کسی میان طومارها و کاغذها و پوستها بگردد تا هر چه را می خواهد بیابد ، حتی همین کله ثومنس Cleomenes که همین اواخر مصلوب شد . و او نیز هم

پادشاه بود هم پسر خدا .
 اگر توانائیش را داشته باشم این موضوع را باز هم دنبال می‌کنم،
 اما آیا از جدل کردن با مردم جاهل سودی عاید می‌شود؟ هرکار که ما
 بکنیم بی‌نتیجه است .
 در طول عمر يك نسل فقط حقیقت می‌تواند چندین چهره به خود
 بگیرد ، که هیچک هم اصیل نباشد .

کتاب چهارم

که درباره عادات و آداب جوامع اخوت است

۱- زایش يك آئین جدید . میترا و رقیبان آئین او . توانائی سرباز
 برای احساسات عالیترا . ۲- منابع پیشرفت . ۳- آنچه در کوماگنه Commagene
 دیدم . ۴- میترا منجی بشریت ، و مادر والای آشور . ۵- عیسای واقعی ،
 و وضع چیزها در زمان ما . ۶- اختلافهای میان اعتقاد رسمی و دنیوی به
 یهوه . ۷- کمکی به تصویر روحانی عیسی . ۸- کشیهای عوام . ۹- نظریات
 عیسی در آغاز و پایان رسالت او . ۱۰- عیسی و پسران نور . ۱۱- نسخه
 خطی قواعد اجتماع پسران نور . ۱۲- اختلافهای میان نظریات عیسی و
 نظریات پسران نور . ۱۳- اشتراك مالکیت شاگردان عیسی . ۱۴- چرا تعالیم
 عیسی میان توده مردم حسن قبول داشت . ۱۵- عادات و اصول مریم و
 زنان دیگر ، ۱۶- تعالیم عیسی و پاکی اخلاقیات من و مریم . ۱۷- گریزاز
 موضوع و پرداختن به شاه داود .

۲- به سهولت می‌توان دید که همه سرکشی‌های مایوسانه توده‌های تحت فشار که تاریخ ضبط کرده است ، از خروج بنی اسرائیل از مصر گرفته تا ازدوش‌افکندن بار به وسیله سولن تا اقدامات اصلاحی برادران گراکوس و طغیان اسپارتاکوس و بعد قیام یهود ، همه و همه به نام آزادی و برادری انجام گرفته‌اند ، هر چند هر بار این الفاظ به گونه‌ی دیگری فهمیده شده‌اند . همچنین درست به نظر می‌رسد که هر قدمی که در روابط بشری به پیش برداشته شده نتیجه اندیشه روشن برده‌داران و مالکان املاک بزرگ نبوده ، بل حاصل فشار توده‌های مردم بوده است ؛ از این روی ، اگر این توده‌ها قدرت احساسات عاری از همدردی و الارا نداشته‌اند و اگر نسبت به همه معانی اصیل بیگانه بوده‌اند ، چطور می‌توانستند بدانند چه می‌خواهند ، و چطور توانسته‌اند این جهان متمدن سرسخت را به طرف چیزی بهتر سوق بدهند ؟

۳- اگر اشتباه نکرده باشم ، لژیون‌های رومی نخستین بار در دوران کنسولی لوسیوس لیبی نیوس لوکولوس و گایوس آئوره لیوس کوتا ، در جنگ با مهرداد پادشاه پارت ، با آئین‌میترا آشنا شدند . این حکمران ایرانی خود را جانشین پادشاهان پارس باستان می‌دانست ، و می‌کوشید دین ایرانی را در داخل مرزهای قلمرو وسیع خود نشر دهد ، که همانطور که می‌دانی ، رومیان پس از جنگ اطاله یافته‌ی تسخیر کردند .

یک بار وقتی در کوما گنه بودم ، که سرزمینی است در فرات علیا ، در قلعه کوه گردنکشی در شمال ساموسته یک مجسمه عظیم میترا را در معیت دیگر خدایان ایرانی دیدم . در آن هنگام یکصد سالی از عمر این مجسمه‌های گذشت و همه بی‌عیب بودند . در ضمن مقبره‌های جدیدتر میترا را دیدم که در دل صخره‌ها نقر کرده بودند ، و خود در مراسمی آگنده از اسرار شرکت کردم . شك نیست که خدایان نومی‌دیایی و ایبریایی و کلتی و ژرمن و مصری و آسیایی رقابت قابل ملاحظه‌ی کرده‌اند ، ولیکن هیچیک از آنها هر کجا لژیونهای رومی قدم گذارده‌اند ، پیشرفت آمیخته به پیروزی میترا را بند نیاورده است .

برای این دین آینده بزرگی پیش‌بینی می‌کنم ، که اضافه بر اسطوره ساده لوحانه خود و اجدهمان عنصر مسیحایی است که آئین عیسی نیز در خود

۱- سیسرو تا چه اندازه درست گفته است : «همه چیزها سرآغازی ناچیز دارند» . امکان زیادی دارد که از چند صد گروه انشعابی ، یا شاید تا کنون حتی چند هزار گروه ، که درباره ساختمان و محتوای آئین جدیدیگو مگو می‌کنند ، یک سازمان دینی بالمآل پدید آید که دارای آن چنان حجیت واحد و پیوستگی کافی باشد که به تمامی دنیای متمدن رسوخ کند .

آنطور که من می‌بینم ، در حال حاضر دو قدرت از این نوع موجودند که حقاً باهم برابرند . نخستین آئین عیسی است ؛ و دومی آئین میترا ، که قدرت عمده آن در سپاهیان ، و به خصوص در میان افراد و نفرات است . به خاطر قراردادهای مربوط به جنگ نسبتاً خیلی زیاد به اردوگاهها و سربازخانه‌ها می‌رفتم ، که این خدای ایرانی در عمل جای تمامی خدایان یونانی - رومی اولمپرا گرفته است ، و این به برکت اصول اخلاقی نظامی اوست که مبارزه خستگی ناپذیری برضد بدی تبلیغ می‌کند و دلاوری را به عنوان بالاترین فضیلت‌ها بزرگ می‌دارد . صرف نظر از آنچه زیبایی‌پسندان لطیف طبع بیندیشند ، سربازها حیوانات تشنه به خون نیستند ؛ بل ، همانند بردگان ، روستایی و عوام هستند ، و از احساسات و الابری نیستند . برخلاف تصور آن گروه هر چه تنزل ایشان افزون‌تر باشد کشش درونی ایشان نسبت به زندگی منزه و اصیل بیشتر است ؛ در حالی که مفهوم آرمانی که فیلسوفان پس از تفکرات پرزحمت بدان می‌رسند ، طبعاً در هر یک از این تیره بختان بینوا به عنوان وضع مخالف وجود ناهموار خود او ، و مرآی مابعدالطبیعه موجود است که فقط از طریق وساطت الهی در این جهان گند زده و فاسد تحقق پذیر است .

دارد ، ولیکن این مزیت را هم بصورت سرمکتوم بسیار لطیفی بر آن دارد ، که در آن قربان کردن قربانی مقدس که صدها سال میان مردم مختلف مرسوم بوده است - با شمع های افروخته و بخور کندر و آواز دسته جمعی و البسه رنگارنگ خدمه - از شام های جمعی فقیرانه و در اساس مبتذل پیروان عیسی با قدرت بسیار بیشتری بر روح انسان اثر می گذارد .

۴- دوست من ، حالا که تا اینجا پیش رفته ام ، بهتر است به طور خلاصه اعتقادات پیروان میترا را برایت شرح بدهم ، تا معلوم شود هیچ چیز در زیر خورشید تازه گی ندارد .

و اما میترا ، خدای اعظم نیست ، صرفاً یک آسمان است که در دفاع از نوع بشر با نیروهای تاریکی درافتاده است . میان اعمال قهرمانانه متعدد او ، از همه مهمتر مغلوب کردن و کشتار یک گاو نر است ، که به طور واقع نوعی گاونر بدوی است ، و آن نخستین آفرینش اهورامزدا (ژوپیترز اوش) بوده است . از تن این جانور یا موجود بدوی سبزیها و دانهها روئیده اند ؛ از منی او همه آفریده های سودمند به حال انسان ؛ در حالی که روح آن گاو به آسمان بازگشته ، و در آنجا به عنوان روح قیم سبزیها و رمهها مقیم مانده است .

میترا به وسیله عمل خود ، به مفهوم افلاطونی ، کار نیم خدای سازنده جهان را انجام داده است . در مدت باقی عمر خود بر زمین به عنوان قهرمان نجات بخش با نیروهای تاریکی به طرفداری انسان ، در نبرد بوده است . در خاتمه عمر خود بر زمین (خوب توجه کن : پس از شام آخر که با هیبت تمام با یاران خود صرف کرد) میترا به آسمان بازگشت ، و از آنجا کسانیکه مبارزه با اهریمن را ادامه می دهند حمایت می کند و چون زمان فرارسد وقت نازل گردد تا پیروزی نهایی نیکی بر بدی برقرار شود ، قرار است میترا برای رستخیز مردگان به زمین بازگردد .

بیش از این با بحث در شرعیات و مناسک پیروان میترا سرت را به درد نمی آورم . اگر علاقه ای به این چیزها داشته باشی ، می توانی به سراغ مقبره هایی که در دوران حکومت پلتوس در روم و کاپوآ برای پرستش میترا ساخته اند بروی . در ضمن شنیده ام اخیراً در اوستیا شیعه سیل ، مادر عظمای آشور ،

و پیروان میترا به عنوان کوشش مشترک و دردومحل مجاور ، دو مقبره همانند ساخته اند ، چون حتماً می دانی که این دو دین مکمل یکدیگرند ، که یکی به طور مشخص زنانه است ، و دیگری مردانه .

۵- اگر بدون قصد به خودم اجازه داده ام که از موضوع خارج شوم ، این کار بدون سبب نبوده است ، چرا که در کوششی که برای پاسخ گفتن به پرسشهایی که تو طرح کرده ای به کار برده ام از کشف این امر خیره مانده ام که به تدریج که ایمان اصلی آن اخوان عوام که در انتظار فرج عیسی مسیح هستند به یک آئین بدل شد ، هم افسانهها و اسطوره های ادیان مختلف رسمیت یافته را به خود گرفت هم مراسم و مناسک آنها را .

درباره این موضوع من فرضیه خود را دارم ، بدین معنی که اعتقاد دارم این کار یک عمل عامدانه از جانب پیروان عیسی نبوده ، بل صرفاً نفوذ نودینان و آداب محلی بوده است ، چنانکه در برخی تفاوت های مراسم و اعتقاد در میان مجامع دینی مصر و آسیای صغیر و یونان مشهود است . اگر عیسی و حواریون او می توانستند وضع حاضر امور را ببینند از تعجب شاخ درمی آوردند ، چون نه مرشد قصد بنیان نهادن دین جدید داشت نه پیروان او . همیشه خواستار پرستش یهوه به صورت منزله آن بودند ، که ، مسلماً ، به ظاهر آن توجه نداشتند و به باطن آن می نگریدند ؛ و بنابراین خود را پرستندگان مؤمن یهوه ، خدای خوب و دادگر ، می دانستند ، که به زودیهای زود فساد و تباهی این جهان را خواهد زدود و ملکوت خود را بر زمین مستقر خواهد ساخت .

این یک برداشت اصیل و بی سابقه نبود ، چون عین همین فرضیات پایه و بن همه فرقه های یهود بود ، به خصوص مکتب رسمی پرستش یهوه آنگونه که اهل علم و مدرسه آن را تبلیغ می کردند ، که هر چند به هر کلمه توریه مثل جان عزیز چسبیده بودند با این روش پیچیده تفسیر متون مقدس در هر حال معانی الهی را در آنها می جستند . پس نمی توانیم بگوئیم این فرقه ها از راههای جدا می رفتند ، چرا که هر یک از ایشان عدم امکان نقض توریه را به صورت نسخه خطی اصیل آن قبول داشت ، به خصوص که کلمه به کلمه آن با دقت تمام شمارش شده بود و در این شمارش علائم وقف و مکث و جز آنها نیز از نظر ساقط نشده بود ، به ترتیبی که هیچ نسخه بدلی موجود نیست .

با همه اینها، هر فرقه تفسیر خود را صحیح می‌دانست، و همه تفسیرهای دیگر را سقیم. اختلافات میان ایشان در انتساب اجتماعات ایشان بود به حجج مختلف در توجیه تفسیرشان.

ع- پایه دین رسمی و همه فرقه‌هایی که مردان روشندل پایه نهاده بودند بر حکمت Hokmah یا خرد اهل علم بود، که فقط پس از سالها مطالعه حاصل می‌گردد؛ فرقه‌هایی که میان مردم عوام نضج می‌گرفت بر پایه رسالت الهی، یا کشف مقاصد خدا بر افراد برگزیده استوار بود.

یعنی یکی از همین افراد برگزیده بود، و نیز حجت عدالت، پایه گذار اخوت بنه‌سه‌دك Bene hassadoq. عیسی هم یکی از اینها بود. هر یک از این مردان خود پرستنده مؤمن یهوه بود، و همه یک هدف داشتند، و آن آماده ساختن مردم برای فرا رسیدن ملکوت خدا بود. هر چند هر یک رسول یک یهوه بود که با یهوه‌های دیگر فرق داشت (اگر در واقع رسول بودند)، چرا که به قول حجت عدالت، یهوه خدای منتقم بود؛ به قول یحیی خدای منصف بی‌بخشایش، و به قول عیسی، خدای محبت. حتی در صورتی هم که بتوان دو خدای نخستین را با هم نزدیک کرد، باز هم خدای سوم نقیضه آن دو خداست؛ ولیکن به طور مکرر در صفحات متون مقدس یهود به هر یک از اینها بر می‌خوری، و در انتخاب یکی از آنها میان دیگران باید کور بود و این تناقض را ندید.

ولیکن عیسی با آنکه فاقد تعلیمات فلسفی رسمی بود، و حتی در حد سوفریم نیز دانا نبود، این اختلاف را دیده بود، و از هیچ استفاده ممکن از این کشف خود کوتاهی نکرده بود، بدین معنی که از کتب مقدس هر چیز را که مانع تصور خود او از یهوه بود حذف کرده بود، یعنی ستمگری و انتقامجویی و (از همه بالاتر) خودکامگی و هر خصیصه دیگری که خدا را به فرمانروایان زمینی شبیه می‌کرد.

این فکر را هم عیسی ابداع نکرده بود.

پاره‌های مشکل‌آترا می‌توان در آئین اهورامزدا دید که به تدریج بر آئین میترا چیره می‌شود، و نیز در اندیشه‌های فلسفی سقراط و هیلل و فیلون و ایقور و دیگر اندیشمندان؛ اما همچنانکه پیش از این ذکر کرده‌ام، عیسی

چیزی درباره هیچ‌یک از اینها نمی‌دانسته، حتی درباره هیلل. هر چند البته ممکن است نام او را شنیده بوده است.

۷- احتمال بیشتری می‌دهم که بدون ارتباط با دیگران به اصول اخلاقی انسانی ژرف خود رسیده باشد، و راهنمای او نیروی عواطف و هوش مادر زاد استثنایی او بوده است. پیروان او در این زمان، که مایلند از او خدا بسازند، او را بصورت موجود دوروی کردن مبتذل تصور می‌کنند که در گفته‌های متناقض خود گیر افتاده، آدمی که هم ساده لوح است هم بیهوش. اما در واقع امر عیسی مرد با خرد، پاک و سرراستی بود، و هیچ چیز انسانی در چشم او بیگانه نبود. به همین دلیل است که تصور می‌کنم بایست نسبت به تعالیم یحیی که از فریسیان بیشتر پایند سنت بود تنافر شدیدی داشته باشد، چه فریسیان می‌خواستند نوشته‌های کتب مقدس را طابق النعل بالنعل اجراء کنند و از مردم عوام اکراه داشتند، در حالی که او بدان میل داشت که تمامی ناموس دینی سازش‌ناپذیر را در زندگی روزمره بگنجانند.

حالا خیلی به نظر محتمل می‌آید - پیش از این درست یقین نداشتیم - که یحیی حتماً بطور دائم با بنه‌سه‌دك مخالف مانده است، چون اگر درست یادم باشد مریدان او گاه او را حجت عدالت می‌خواندند، که نشان می‌دهد یا یحیی خودش را تلحم مؤسس افسانه‌یی این فرقه می‌شناخته، یا شاگردانش او را چنان می‌شناخته‌اند. ولیکن چنین چیزی در حکم ردبی شبهه سلسله مراتب دیری پسران نور می‌بوده، که پدر روحانی ارشد ایشان به این عنوان خوانده می‌شد و هر کس قسیس نباشد - و از این بدتر، از حصار جامعه دیر نشین بیرون باشد - نمی‌تواند آن عنوان را صاحب شود.

یحیی حتی مایه ملك عدالت را هم در خود نداشت، چرا که مرد لجوج کند ذهنی بود و از شاگردانش توقعاتی داشت بیشتر از آنچه طبیعت بتواند به انسان بدهد. آن‌عه از شاگردان او که پس از مرگ او به ما پیوستند به تعصب عمیقی متصف بودند که در پایان کار ثمری مرگ آور به بار آورد، چرا که هر تعصبی، حتی وقتی در حفظ منافع والاترین معانی دنبال شود، بی هیچ استثنایی به نابودی منجر می‌شود.

عیسی که عدم انعطاف یحیی را در انجام دادن اعمال دینی آزموده

بود آن مراسم را رد کرد، هر چند ظاهر آنرا حفظ کرد و با عقاید خود تلفیق داد، و این حال برای مردم فقیر بسیار جاذب بود. مردمی که چیزی برای از دست دادن ندارند به امید به دست آوردن همه چیز به سهولت با یکدیگر جور می شوند. هر چه بینوایی مردم عوام بیشتر باشد فرو کردن شجاعت در ایشان و اعتقاد به اینکه روز حساب نزدیک است آسانتر می شود. ولیکن برای آنکه چنین مفهومی توده ها را اسیر خود کند کسی باید باشد که بتواند ایمان به قدرت خود توده ها را به ایشان الهام کند و به ایشان بقبولاند که در چشم خدا مزایای برتری دارند. زمانی ممکن است برسد که خود خدا دیگر لازم نباشد، ولیکن در آن موقع که من شرح آنرا می نویسم به طور مسلمی وجود خدا لازم بود. یحیی از درك و جهة عام رسالت خود عاجز بود، چون برای او میان غنی و فقیر، و ستمگر و ستمکش فرقی نبود، یحیی فقط پشیمان و گناهکار می دید، و قدیس و فاسد، و مبین پرست و خائن.

به همین سبب بود که آن غول بیابان را مجانبین دینی و توانایان و اعظ می شناختند، اما در نظر am ha-arez یا مردم خاکی چنین نبود؛ چرا که اگر بدبخت بینوایی را از تنها لذاتی که در هستی تیره او ممکن است - بغل خوابی و انباشتن شکم تهی - محروم کنی دیگر برایش چه می ماند؟ از طرف دیگر، کسانی که به واسطه فراوانی خوشیهای آرام شده بودند اقامت چندروزه را نزد یحیی شفای تنزیهی می دیدند، که پس از آن زندگی طعم بهتری می یافت.

۸- عیسی رسالت دینی خود را بر پایه علائق محض عوام در امت تحت فشاری استوار ساخته بود. در آن موقع من از قبول نظریات اجتماعی او فاصله داشتم، ولیکن به خاطر دارم که وقتی در یکی از وعظهای او در همان اوائل سرگردانی من در معیت اخوان، برخی اندر زها شنیدم که آن نظریات را به طور کامل بیان می کرد، تاچه اندازه تحت تاثیر قرار گرفتیم. کلمات او هنوز در گوشم صدا می کند، و لسو پیشگوئیهای او درست از ناز در نیامده. این است آنچه عیسی در آن هنگام بر زبان آورد:

«شما فقیران مبارکید،

زیرا که ملکوت خداوند از آن شما خواهد بود!
شما که اکنون گرسنگی می کشید مبارکید،
زیرا که سیر خواهید شد.
شما که اکنون می گریید مبارکید،
زیرا که خنده خواهید کرد.
شما که اکنون دررنجید مبارکید
زیرا که آزادی از آن شما خواهد بود.
ولیکن وای بر شما که توانگرید،
زیرا که تسلی خاطر شما از شما گرفته خواهد شد.
وای بر شما که سیرید، زیرا که گرسنه خواهید ماند.
وای بر شما که بیداد می کنید.
زیرا که داد بر شما رانده خواهد شد.
زیرا که، وانگرید، روز حساب نزدیک است
و پاداش اعمال شما نیز.
از این روی چشم بگشاؤید که هردهشی بکنید
هم به شما داده خواهد شد.»

۹- در اینجا باید خاطر نشان کنم که میان نظریات عیسی وقتی رسالت خود را آغاز کرد و وقتی بدان پایان داد تفاوت عظیمی پدید آمده بود. در آغاز نظریات خود را طبق نمونه تصویری خود از خدای محبت به قالب می ریخت و مسأله ظهور عاجل ملکوت را به دست رحیم خداوند وامی گذاشت. ولیکن با گذشت زمان آن جریان که وی به راه انداخته بود، و از قضایه واسطه تعصب مریدان غیور یحیی بر حجه آن افزوده شده بود، او را به طرف انقلاب سوق می داد، که خلاف طبع او بود؛ هر چند این تصور نیز محال نبود که در هر صورت به این وضع غم انگیز لا علاج می رسید، آنهم بدون نفوذ فدائیان یحیی. چون به نظر می رسد این يك قاعده همه نهضت های آزادی شده باشد، که به تدریج که قدرتش بیشتر می شود سعی می کنند احکام خدائی را به وسیله اعمال خشونت آمیز تسریع کنند.

۱۰- همچنانکه پیش از این متذکر شدم، دلیل خاصی در دست است

حاکمی از اینکه عیسی ممکن است مدتی را با زهاد بحرالمیت گذرانده باشد، ولیکن اگرهم اینطور بوده، فقط آنگونه نظریات ایشان را اقتباس کرده که با طبع او جور می‌آمده است، و با آن نظریات که وی خود از قبول آنها عاجز بوده سخت در افتاده است، دقیقاً به علت مخالفت او با قواعد خشک پسران عدالت، یا نور که مدتها بعد با آن آشنا شدم است که نتیجه می‌گیرم خود عیسی باید از طریق تجربه شخصی با آن آشنا شده باشد.

این يك مسخرگی قضاو قدر به نظر می‌رسد که عرف و عادت بنه‌سه‌دک که عیسی طرد می‌کرد اکنون پایه مناسب پيروان او را در بسیاری از مجامع تشکیل داده است، آنهم تا آن حد که بسیاری اوقات وقتی در جاهای مختلف که شاهد آن مناسب بوده‌ام به شگفت آمده‌ام که کجا هستیم، به خصوص وقتی يك اجتماع به خصوص منحصر از یهود تشکیل شده بوده است.

برداشت من این است که اسنی‌هایی که رگه‌های عقیدتی مختلف داشته‌اند (واز جمله سدوسیان) پس از آنکه به واسطه جنگ پراکنده شدند و دیگر رهبران درس خوانده نداشته‌اند، با پيروان عیسی درهم شدند، و عیسی را با حجت عدالت یکی می‌دانستند. مفهوم مسیحایی این دو نهضت را به هم پیوند می‌داد، در حالی که در برابر همه بدبختی‌ها که بر سر یهود آمده بود، برخاستن ادعای عیسی و وعده بازگشت عاجل او آئین او را از آئین حجت عدالت جاذب‌تر و آینده‌دارتر می‌ساخت، در حالی که آئین حجت عدالت با آنکه واجد افسانه رجعت بود به طور محسوس ضعیف‌تر و ورشکسته و التقاطی شده بود.

در آن ایام پيروان او، یعنی پسران نور یا اعضاء میثاق جدید، هوادار رعایت بی‌کم و کاست توریه بودند، درست مثل جوانه‌های انشعابی دیگر اسنی‌ها، اعم از فریسیان یا فدائیان. مقررات دقیق که هم بر زندگی دینی اثر می‌گذاشت هم بر جنبه‌های دیگر زندگی انسان، و از جمله اعمال و وظائف الاعضاء او - این جزئیات رسمی که تا این حد برای یهود پیشرو خشم‌انگیز است برای مردم عوام نیز غیر قابل تحمل است.

ولیکن بنه‌سه‌دک از اعضاء خود خواستار خلوصی بود که در قالب جامعه غیر دینی غیر ممکن می‌بود، و از این روی جوامع محدود مسدودی در تقصبات و روستاها علم کردند که بتوانند هر گونه مایلند زندگی کنند. در

مورد همه اسنی‌ها نیز این حکم صادق است، که هنوز هم محل ملاقاتی در اینجا و آنجا دارند. این الزام خشک خلوص مناسب اعضاء میثاق جدید را به قیاسی متکی می‌ساخت که ایشان را هدایت می‌کردند و احکام شرعی را به طور کامل بلد بودند. هر که از خاندان روحانی نبود نمی‌توانست، mebaqqer، یا جانشین حجت عدالت شود. همچنین از قبول کهنه مکابی ابا داشتند، و ایشان را (حقاً) غاصب می‌شناختند، که معبد اورشلیم را آورده می‌ساختند، و پیشکشهایی که در آن تقدیم می‌شد از اعتبار ساقط بود. به عقیده ایشان، فقط بازماندگان زادک حق داشتند پاسدار حصن خدا باشند، ولیکن این بازماندگان ساکن مصر بودند.

این بود که عیسی که اهل جلیله بود، و بنابراین نمی‌توانست روی هم رفته نسبت به خلوص نژاد خود اطمینان داشته باشد - و در حال مسلماً نژادش نه به شاهان می‌رسید نه به روحانیان - حتماً از همان بادی امر شدیداً با دستگاه تشکیلاتی بنه‌سه‌دک مخالف بوده است که به روحانیان اولویت، و در اساس حق رهبری انحصاری می‌داده است. عیسی در این دستگاه صرفاً هیچ گریزی برای مدعویت خود نمی‌دید، به خصوص که سدوسیان به هیچ کاررسولی نمی‌پرداختند. اگر فرض کنیم که در همان موقع هم طرح بلند نظری برای نشر ایمان حقیقی افکنده بوده است، کم‌نطق حکم می‌کرده است که آن ایمان را میان گناهکاران نشکند، نه میان قدیسان، که آن زهاد خود را چنان وصف می‌کردند، به خصوص که با آن لهجه زنده جلیلی خود فقط می‌توانسته در دایره محیطی یهودیه، میان am ha-arez منفور به تبلیغ دین خود بپردازد، که به لهجه تطیری حرف می‌زده‌اند و مثل نیمه یهود با حرارت و شوق یکسانی عید فصح و رستاخیز ادوینس-تموز را جشن می‌گرفته‌اند. پس از آنکه افراطهای صوری زهاد را، به احتمال زیاد به دلایل شخصی، رد کرده، راه افراطی دیگری را اختیار کرده، اما راهی که برای عقاید او مفید از کار درآمده، میان آن اکثریت فاحش هرامت که مردم عوام نماینده آنند برای او پیروانی تحصیل کرده است.

۱۱- در کتابخانه خود نسخه‌های خطی دارم حاوی قواعد و سایر نوشته‌های

اجماع پسران نور (به واسطه نامهای مختلف که به این گروه می‌دهم چهار

اشتباه نشوی: بازهم منظورم همان منشعبان بحرالمیت است). چند سال پس از جنگ یهود، هنگامی که دیرویران شده وساکنان آن - آنان که زنده مانده بودند - پراکنده شده بودند، و من برحسب تصادف داشتم دنبال نشانه‌های پیروان عیسی می‌گشتم اثری از یکی از این زاهدان یافتیم که در آن هنگام با خویشاوندان دورخود در نزدیکی جریکو زندگی مرتاض ماندنی می‌کرد و این نسخه‌های خطی ارزشمند را در اختیار داشت.

خیلی زحمت کشیدم تا به چنگشان آوردم، چون مجبور شدم چندتن اوباش را اجیرکنم تا خانه‌ای را که این نسخه‌های خطی را در آن نگاه می‌داشتند چپاول کنند. هیچ‌یک از اعضاء فرقه حاضر نمی‌شد به خاطر پول یا علاقه به دیگری از این کتابها جدا شود، ولو با این کار جان خود را می‌رهاند، چون کتاب قانون میثاق جدید مقدس‌ترین سر اجتماع را تشکیل می‌داد، و لو دادن آن حرم herem یا لعنت ابدی را به دنبال داشت. شك دارم که نسخه‌های دیگری از این نوشته‌ها در جای دیگری مانده باشد، ولیکن اگر از وجود نسخه‌یی خبر بشوم بهر وسیله‌یی شده، چه درست چه نادرست، برایت تهیه خواهم کرد.

در اینجا باید قدری بیشتر درباره وجود اسرارآمیز حجت عدالت به تأمل بپردازم. این کار را به دو دلیل می‌کنم، و هر یک از این دو دلیل چنان اهمیت دامنه‌داری دارد که وقف مدت بیشتر و فضای بیشتر را به این مرد فرزانه از آنچه من از عهدۀ آن برآیم توجیه می‌کند. وقتی این نوشته مرا می‌خوانی تصادفاتی که این موجودنا حدی افسانه‌یی را با تعالیه‌های عیسی و خود من ربط می‌دهد ممکن است کار تقدیر به نظر برسد، هر چند در وقت وقوع این رویدادها من هیچ متوجه چنین ارتباطی نشده بودم. مدت‌ها بعد، آنهم وقتی با نوشته‌های فرقه آشنا شده بودم، متوجه این شباهت‌ها شدم، هر چند چون از عرفان سابق خود آزاد شده بودم از نسبت دادن آنها به تقدیر اکراه داشتم، اما صرفاً آنها را به وضع دین که در آن هنگام در فلسطین رواج داشت نسبت می‌دادم، که گواه ضد مداخلۀ خدا در زندگی مردم بود و نه موافق آن. نمی‌دانم توجه‌جور این مسأله را تفسیر خواهی کرد، به خصوص وقتی به غور کردن در نسخه‌های خطی که من برای تو استنساخ کرده‌ام

بپردازم، که فرض می‌شود اصل آنها مربوط به دو بیست سال پیش یسا بیشتر باشد، چنانکه از وضع نوشته وسایر جنبه‌های آن برمی‌آید. در ضمن دستور دادم زیر جمله‌های به خصوص مهم را در بارۀ زندگی حجت عدالت خط بکشند.

این واجد اهمیت است که من هیچوقت با اسم واقعی او، یا واقعیات تاریخی اصیل برخورد نکرده‌ام که ممکن می‌بود فرصتی به ما بدهد درست دوره‌یی را که وی در آن فعالیت داشته است معلوم کنیم. در هر صورت، من مقدار زیادی از وقت خود را صرف غور در این موضوع کرده‌ام، و اکنون احساس می‌کنم که این سرمسلم حاکی از آن است که رویدادها بلافاصله پس از مرگ حجت عدالت ثبت شده‌اند، یعنی در هنگامی که تمامی پیروان او هنوز شخص او را می‌شناخته‌اند، و در عین حال لازم بوده است حکایت را به خاطر تعاقباتی که پیروان او دچار آن شده بودند، و در نسخه خطی نیز ذکر شده است، طوری بزرگ کنند که از ظاهر آن چیزی معلوم نشود.

از نظرگاه علمی که به این مسأله نگاه کنیم، از طوماری که با حرف الف مشخص کرده‌ام چنین می‌فهمیم که خدا حجت عدالت را سیصد و نود به اضافه بیست سال پس از انهدام معبد اورشلیم به وسیله نبوکدرار، پادشاه بابل فرستاده بود، که در حدود سال ۱۶۵ ab urbe condita * می‌شود اگر این نبود که ارقام مذکور در این سطور به امانت گرفته شده‌اند، هر آینه مدرک زمان شماری بسیار مهمی به حساب می‌آمد. ولیکن رقم نخستین از سفر از کیل نبی به امانت آمده است، بدین شرح:

زیرا که سالهای فساد ایشان را برتونهاده‌ام،

برحسب تعداد ایام،

سیصد و نود روز:

لذا بردوش خواهی کشید

بار فساد بنی اسرائیل را.

رقم دوم از نهمیاه نبی به عاریت گرفته شده است:

و در ماه کیسلو چنین روی داد

* از سال تأسیس شهر رم = ۷۵۳ پیش از میلاد مسیح.

در بیستین سال (از سلطنت شاه اهاوروس)
وقتی در کاخ شوش بودم

وباز :

ودر ماه نisan روی داد

در بیستین سال از سلطنت شاه اردشیر .

اگر قول منقول از ازکیل نبی را کم و بیش به معنی ظاهر آن بگیریم ،
در آن صورت عدد بیست در سفر نهمیه اشاره است به مساعی وی در تجدید
بنای معبد . اما شکایات بیشتری مفتاح عددی دیگری را در بر گرفته است ،
که در طول ما چنین آمده است :

از آن روز که تنها ملك ما از ما گرفته شد ،

تا خوار شدن مردم از جنگ

از آنان که با مرد دروغ باز آمدند

نزدیک به چهل سال گذشت .

و در طی این مدت خشم خدا بر افروخت

بر ضد بنی اسرائیل ، همچنان که مکتوب است :

زیرا که فرزندان اسرائیل روزهای بسیار سر خواهند کرد

بدون شاه ، و بدون شاهزاده ،

و بدون قربانی ، و بدون نگاره

و بدون صنم ، و بدون بت خانگی .

و حال آنکه بر حسب سفر ازکیل :

و توبار فساد خاندان بوده را بردوش خواهی کشید

چهل روز : بر تو مقرر داشته ام

یک روز به حساب هر سال .

از آنجا که زندگی به من آموخته است که شكك باشم من به سهم خود
نه علاقه‌ی به نقل خود انبیا دارم نه تمایل به استفاده از اعدادی که خود آن
انبیا به مقاصد دیگری به کار بسته اند ؛ ولیکن با وجود روش شكاکان ، تمامی
دنیا همواره به پیشگوئیهای متفرق اعتقاد داشته است ، و هنوز هم دارد ،
و از این روی نمی‌توان برخی پیشگوئی‌ها را صرفاً به خاطر آنکه با واقعیاتی

که بعدها روی داده‌اند مطابقت دارند طرد کرد . ولیکن برای مداح حجت
عدالت اقتباس برخی جمله‌ها که حاوی تعداد مطلوب سالها بوده نسبت به
رویدادهای گذشته نزدیک امری دیگر بوده است ، به خصوص که از نظر گاه
او این کار خوش آیند هم بوده است .

به حکم متونی که در دست دارم ، چنین معلوم می‌شود که نویسندگان
سدوسی خوب از محتوای اسفار انبیا خبر داشته‌اند و کار عمده ایشان تأویل
آنها بوده ، و از آنها به صورت الهام عمده خود در تدوین اصول خود استفاده
می‌کرده‌اند . و در این کار مهارت بسیار داشته‌اند ، و این مهارت را حجت
عدالت بدیشان واگذارده بود ، که خود کاهن زادك بوده ، یعنی سلسله
روحانیان و الایبار .

نیاکان بلند پایه اودر تفسیر بر پیشگوئی‌های حبه کوك Habbak kuk

(طومارب) ، با اشاره به این سطور ذکر شده‌اند :

به میان بت پرستان بنگرید ، و ببینید ،

و با شگفتی حیرت کنید .

زیرا که من کاری در ایام شما می‌کنم ،

که باور نخواهید کرد .

هر چند به شما گفته شود .

و در تفسیر چنین می‌خوانیم :

این حاکی از کسانی است که با مردم دروغزن به فریب عمل می‌کنند ،
زیرا که کلمات حجت عدالت را که از دهان خداوند می‌آید باور ندارند ؛ و نیز
حاکی از کسانی است که بر ضد میثاق جدید به فریب عمل می‌کنند ، زیرا
که به میثاق خداوند اعتقاد دارند و به نام مقدس او اهانت می‌کنند . و این
کلمات در ضمن اشاره است به کسانی که تا پایان ایام خود به فریب عمل
می‌کنند ، کسانی که دشمنان بزرگ می‌شاقند ، و چون همه چیزهایی را که در
پایان زمان روی خواهد داد و از دهان قسيس پیشگویی شده است که خدا
خرد را به قلب او نشان داده است تا بتواند همه کلمات خادمان خود ،
انبیا را توضیح کند و از طریق او خدا همه چیزهایی را که برای مردم او و
اجماع او باید روی دهد اعلام کرده است می‌شنوند باور نمی‌کنند .

نام خود را به یاسن Jason که یونانی است تبدیل کرد و دیگر انیاس که نام منهلائوس بر خود نهاد - یکی پس از دیگری مسند قسیس اعظم را صرفاً با خرید انتصاب خود از انطیاك ضبط کردند . دسیسه گر اصلی یاسن بوده، که به طور کامل شایستگی لقب قسیس خدا ناشناس را داشته ، همچنان که منهلائوس نیز درخور لقب مرد کاذب بوده (مگر آنکه این هردو لقب از آن یک شخص بوده باشد)، چون به عنوان هواداران هلنی شدن مملکت و غاصبان مسند قسیس اعظم هردو اعمال ناشایست جور و اجور انجام دادند که منفور مردم بود - یکی از این کارها غارت گنجینه معبد بوده است . همچنین هردو در صدد قتل انیاس برآمدند و او ناگزیر شد فرار کند و در دافنه در نزدیکی انطاکیه مقیم شود ، که يك مقبره آپولو در آن بود که ممکن بود در آن بست نشست .

شاید عجیب به نظر بیاید که مردی چنان خداترس جویای حمایت خدای اجنبی شود که یهودان را شرك می دانستند ، ولیکن حتی معتقدان متعصب نیز وجود الهه اجنبی را منکر نبودند ، و آنها را یا موجوداتی دون یهوه می دانستند ، یا شیاطین - انیاس می توانسته بدون خدمت به آپولو یا تصدیق الوهیت او از حمایت او استفاده کند ، و در واقع گمان من این است که خود انطیاك او را راضی کرده که در دافنه پناهنده شود ، چون انطیاك هیچ دشمنی با انیاس نداشته و حتی ممکن است تمایلی داشته که وارث به حق مسند قسیس اعظم را به صورت وسیله یی برای مهار کردن منصوبان خود در دسترس داشته باشد . این دو قسیس منصوب نیز از وجود این تهدید نزدیک و دائم با خبر بوده اند و همینکه منهلائوس موفق شد با خرج گزاف خلع و اخراج یاسن منفور اختیار مسند قسیس اعظم را از جانب خود قطع کند ، چند آدمکش اجیرا به دافنه فرستاد و اینان پس از فریفتن انیاس برای بیرون آمدن از بست او را کشتند .

این هردو غاصب سرانجام نامطلوبی یافتند . یاسن پس از اخراج در آنسوی رود اردن پناه گرفت ، و از آنجا چندبار بیهوده کوشید قدرت را از نوبه دست آورد تا عاقبت ، از دست ارتاس Aretas ، پادشاه اعراب ، به ستوه آمد ، و مجبور شد از شهری به شهر دیگر بگریزد ، و بالاخره در مصر

حاکم آشور اسفل و فقیهه را از وجود گنجینه های بزرگ معبد نه به قسیس اعظم سپرده شده بود خبر کرده بود . ولیکن این روایت به نظر من غیر محتمل می آید ، چون هر چند قسیس اعظم اخلاقاً عهده دار سرپرستی گنجینه بوده باز هم این ناظر معبد (به عنوان مدیر امور) بود ، که عملاً از آن مراقبت می کرده ، و در این کار از کمک نگاهبانانی که در فرمانش بوده استفاده می جسته است ، و شخص او مسؤول دست نخورده ماندن گنجینه بوده است . داستان واقعی احتمالاً چیزی جز این بوده است .

سلوکوس چهارم که نیاز مبرمی به پول برای پرداختن باج به رومیان داشته ، مصمم شده که گنجینه را ، که ثروت افسانه یی آن راز مکتشوفی بوده است تماماً تصرف کند . بدین منظور وزیر خود هلیودوروس Heliodorus را مأمور کرده ، بدو امر کرده بود تسلیم گنجینه را از شمعون بخواهد . شمعون بی گمان به سهم خود پشت انیاس پناه گرفته بود ، چون بدون اجازه انیاس در عمل قدرت انجام دادن هیچ کاری را نداشته است .

امکان آن هست که خواسته باشد از این فرصت برای انتقام جویی و خلاص شدن از انیاس ، و در عین حال گذاشتن بار مسئولیت بردوش قسیس اعظم استفاده کند .

وضع هر چه بوده ، همین بس که بگوئیم انیاس اصلاً حاضر به تسلیم گنجینه نشده ، و در این کار معجزه یی به صورت اسب سوار وحشتناکی که هلیودوروس را تا حد مرگ در حیاط معبد لگد کوب کرده بود به او کمک کرده بود . آنطور که تاریخ نگار موصوف نقل کرده ، انیاس خداترس برای یهود قربانی این حادثه نذر کرده ، و این کار در عمل به هلیودوروس کمک کرده ولیکن به قسیس اعظم آسیب رسانده است . چون وزیر به سرعت بهبود یافته ، و این بهبود تا آن حد بوده که شاه خود را اندکی بعد کشته ، در حالی که انطیاك چهارم اپیفانس Epiphanes انیاس را از مقام خود خلع کرده بود . این امر حاصل دسیسه های شمعون ابن یعین سابق الذکر و دیگر اعضاء آن خاندان بوده ، که ظاهراً با خاندان روحانی زادوکی که انیاس بدان تعلق داشته رقابت داشته اند .

پسر عموهای شمعون ، که البته ابن یعینی بوده اند - یکی یسوع که

پناهی موقت یافت. از آنجا خود را به اسپارت رساند ، بدین امید که در اسپارت به خاطر خویشاوندی ادعایی اسپارتی‌ها با یهود کمک بگیرد . درست معلوم نیست که پس از آن چه بر سر او آمد ، یا حتی در کجا مرد ، اما سر نوشت منه لائوس از این هم بدتر بود ، که پس از انعقاد قرارداد خلع سلاح با انطیاك چهارم ، به وسیله او از اورشلیم به شهر بروئیه Beroea در آشور برده شد و از برج به زمین پرتابش کردند .

یوسفوس فلاویوس ، که خود به مردم خود خیانت کرده است ، این مرد کاذب را چنین توصیف کرده است : «وی مردی پست و خداناشناس بود که به منظور بقای قدرت خودامت را مجبور ساخت که از قوانین خود سرپیچی کند .» با این حال سخت در شگفتم که یوسفوس که آنهمه به خود به عنوان مورخ معتقد بوده ، هیچ سودی از زندگی پرهیزگاران و مرگ غم‌انگیز انیاس سوم نکرده است ، چون یوسفوس به طور معمول بسیار کامل می‌نویسد و بسیار مفصل و وراج ، بی آنکه حتی يك واقعه جالب را از قلم بیندازد . ولیکن ترجمه حال خود او را بخوان تا ببینی که او نیز سه سال از جوانی خود را در صحرای یهودیه در معیت بانوس Banus گوشه‌نشین گذرانده است . مسلم است که من هرگز چیزی درباره او ننشیده‌ام ، ولیکن ممکن است از صدوقیان بوده ، و در این صورت احتمال نمی‌رود که به اخوان بنه‌سه‌دك تعلق داشته ، و مانند عیسی نمی‌توانسته از قواعد شدید مرتاضانه ایشان اطاعت کند . اگر چنین بوده ، سکوت او را درباره حجت عدالت و صدوقیان به طور کلی می‌توان به طور کامل با سوگند حرم ، که حتماً خورده بود و جز با انکار ایمان خود و انکار خدای واحد نمی‌توانسته است از قید آن سوگند رهاشود ، و ایمان خود و خدای واحد را هم انکار نکرده است ، توضیح کرد .

نمی‌دانم توجه کرده‌ای که طی این گریز طولانی از موضوع مورد بحث فقط به یکی از دلایل علاقه لاعلاج خود به حجت عدالت اشاره کرده‌ام . چنین می‌نماید که همینطور نوشته‌ام و نوشته‌ام ، اما باور کن که این مرد شایسته آن است که يك رساله کامل درباره اش نوشته شود .

اما دلیل دیگرم را به اختصار تمام می‌نویسم ، چه حاجتی به تفسیر ندارد : انیاس سوم جد اعلای من بوده است .

و اما اکنون به شتاب باز می‌گردم به جایی که از موضوع خارج شدم ، یعنی رسوم و آداب کسانی که ملازم عیسی بودند . در اینجا با توجه به آنچه در پیش‌گفتم باید بگویم که عیسی از میثاق جدید بنه‌سه‌دك حتی يك حکم واجب الرعايه را به اخوان خود تحمیل نکرد ، با اینکه بر فرض هم از سند سری بی‌خبر بوده باز هم با آداب اخوت که بر اساس آن استوار بوده آشنائی داشته است . از آنچه به خاطر دارم - و در اینجا حافظه من خوب به کارم می‌رود - چنان می‌نماید که گویی عیسی به عمد اصولی را اتخاذ می‌کرد که به طور واضح و اثربخشی با اصول مرقوم در مقررات مخالف بود ، و اصول خود او ، اگر هرج و مرج طلبانه نبود ، اگر نگوییم خانوادگی و پدرسالاری ، دست کم به طور کامل دموکراتی بود .

۱۲- از طرف دیگر درست به خاطر نمی‌آورم که آیا برخی از آداب یحویان و صدوقیان و فرقه‌های دیگر وقتی من به اخوان پیوستم از پیش میان ایشان رواج داشت ، یا در نتیجه وارد شدن اعضاء جدید ریشه دواند . يك چیز مسلم است عیسی در هیچ موقع بدعت‌هایی را که با عقیده او درباره خدای محبت سازگار نبود تأیید نمی‌کرد ، و اصولاً هر چیز را که ممکن بود پیروان او را از بقیه جامعه جدا کند رد می‌کرد .

در آن حال که منشعبین هر گونه لذتی را شر می‌دانستند ، و به طور کلی مجرد می‌ماندند و حاضر نبودند زنان را به نظام خود راه دهند ، عیسی تعادل را در امور جنسی تجویز می‌کرد ، و در حلقه بلائصل او تعداد زنان از مردان بیشتر بود .

منشعبین روز شنبه از هر گونه کاری پرهیز می‌کردند . حتی يك دوری را جایز نمی‌کردند ، و کسانی در میان ایشان بودند که قضای حاجت را هم بر نمی‌آوردند . عیسی می‌دید این احمقانه است و به همه گفت که سبت را به خاطر انسان ساخته بودند ، نه انسان را به خاطر سبت .

صدوقیان مفهوم مبالغه‌آمیز پاکی خود را تا بدانجا رسانده بودند که پس از لمس شخص یا چیزی نجسی خود را به طور کامل می‌شستند ، ولو آنکه به اجبار این کار را روزی چند بار انجام می‌دادند . عیسی هیچک از این مقررات را قبول نداشت . هیچوقت کسی را با آب تعمید نداد ، هر چند بسیاری از پیروان

او اصرار داشتند که تعمیر را با غسل در آب بیامیزد. پس، تعمیر که بعدها در برخی از جامعه‌ها راه یافت اکسایبی است بر ضد میل صریح عیسی، چنانکه هر چیز که اکنون ساختمان و شرعیات آئین او را تشکیل می‌دهد هم چنین است. عیسی واقعی هیچ مداخله‌ی در این کار نداشت، ولیکن درباره‌ی این موضوع در آخر نوشته‌ام باز هم خواهم گفت.

برای عیسی هیچ چیز صرفاً به علت اینکه فرض می‌شد ناپاک یا نجس است ناپاک یا نجس نمی‌شد. هر که او را به غذا دعوت می‌کرد بی گفتگو می‌پذیرفت، هر چند عاده کم می‌خورد و کم می‌نوشید. به طور کلی برخی رسوم تشکیلاتی را که نودینان اسنی ما با خود آورده بودند روا می‌داشت، ولیکن کسی نمی‌تواند سخن از وجود این فرقه به عنوان سوای از دیگر فرقه‌ها و بی‌همتا در دوران حیات عیسی بگوید، حتی در وقتی هم که به توطئه سرکشی بدل شده بود همچو حکمی درباره‌ی آن صادق نبود.

۱۳- حلقه داخلی پیروان عیسی به هیچوجه وسیع نبود. گاه با آمدن تعداد اندکی اشخاص که به مدت‌های مختلف ملازم او می‌شدند بر شمار این گروه افزوده می‌شد. بقیه عبارت بودند از مردم فقیر با اوصاف گوناگون از حدود دریاچه گنہ‌سارت. هر چه بفعالیت‌های تبلیغی ربان می‌افزود اعضاء گروه بیشتر با یکدیگر آشنا می‌شدند، و احساس هم‌بستگی پدید می‌آمد، چنانکه میان مردمی با فکر و الهام متحد معمول است. با وجود این پایه سست بود، چه پس از مرگ مرشد گروه‌های پنهانی پیروان او همین در پنج- شش دهکده به زندگی خود ادامه دادند، البته سوای اورشلیم که تا بروز خود جنگ اجماع نسبتاً عظیمی در آن موجود بود. چندسال پس از جنگ جامعه‌هایی در دوران پراکندگی، تحت نفوذ داستانی که پناهندگان به پخش آن کمک می‌کردند، سبزمی‌شدند.

حلقه درونی ما، که شامل در حدود بیست نفر می‌شد، گروهی را تشکیل می‌داد که هم به حکم وظائف با یکدیگر متحد بودند هم به خاطر اشتراک مالکیت. ما همگی از زن و مرد کارمان برپا بردن هیجان عمومی بود، در هر مرحله وضع را برای رسیدن مرشد آماده می‌کردیم، و در طول جلسه نظم را برقرار می‌ساختیم. هر وقت احتیاج پیش می‌آمد، در مزارع کار

می‌گرفتیم، به خرمن جمع کردن و زیتون چینی، پشم گوسفند زنی می‌پرداختیم، هر ز آب هم می‌کشیدیم، که داوطلب آن زیاد نبود. به طور خلاصه از هیچ کاری روگردان نمی‌شدیم.

و اما خود من، باید بگویم نه بالذت واقعی به کار بدنی تسلیم می‌شدم، هم به خاطر آنکه هویت خود را مخفی کنم هم به قصد آنکه دست اول تجربه کنم یک گروه نان چقدر زحمت می‌برد. هنوز هم به این کار به عنوان مزه‌نان اشاره می‌کنم، و با آنکه درست یک عتیقه شده‌ام، باز هم چند کرد را در باغچه‌ام می‌کارم، دانه می‌افشانم و آنگونه محصولات را برمی‌دارم که ساده‌ترین غذا را تأمین کند: نخود، لوبیا، عدس، پیاز، سیرو همیشه چند افشان گندم.

در آن ایام هر وقت درآمد از املاک برخی از اعضاء ما کمتر از انتظار می‌شد، برای این جور کارها به فعلگی می‌رفتیم، چون من عاقلانه نمی‌دیدم زیاد در جیب خودم دست کنم، مبادا وضع خود را لو بدهم. با وجود این، بعضی‌ها بودند که بعد از شنیدن وعظ عیسی درباره‌ی بی‌اهمیت بودن مال و منال حتی هستی خود را می‌فروختند و حاصل آن را به بیت المال تحویل می‌دادند. گاه می‌توانستیم مدت زیادی با همین اعانه‌ها زندگی کنیم، اما خیلی حقیرانه، چون پول چندانی در این اعانه‌ها نبود. برخلاف اسنی‌ها، مرشد، در این مورد هیچ توقع شدیدی نداشت، در حالی که اسنی‌ها اشتراک مالکیت را واجب می‌دانستند. در میان همراهان نزدیک او برخی بودند، مثل شمعون مثلاً، که با کمک خاندان خود و عمله مزدور به کار داد و ستد یا کشاورزی ادامه می‌دادند، ولیکن همین عده نیز مرتب سهمی به بیت المال می‌پرداختند که معادل خرج خورد و خوراک ایشان یا حتی بیشتر هم بود، بسته به میزان توانایی ایشان. گروه‌های محلی معتقد به مسیح که پیروان عیسی بیشتر از میان آنها گرد می‌آمدند، فقط صندوقی برای تدفین داشتند، یا گاه صندوقی برای تأمین خرج پیری، هر چند دره‌وار بد آمد به طور کلی می‌توانستیم به کمک‌های مالی فوری نگاه کنیم که دادن آنها الزامی بود.

۱۴- به بحث درباره‌ی عادات اکثریت زیاد برادران که شمارشان به چند هزار می‌رسید نمی‌پردازم، درست‌تر این است که اینها را تماشاگر و شنونده در نظر بگیرم تا اعضاء اجماع. بیشترشان اعضاء فرقه‌های مختلف بودند و

تشکیلات خاص خود را داشتند، و رابطه ایشان با ما در قبول شرعیات عیسی و به خصوص اعتقاد او به عدل الهی و مباحث آخرت و بهشت و برزخ و دوزخ بود، البته تا آن حد که اینها با نظریات فرقه‌هایی که آن افراد عضو آنها بودند سازش داشت. در بیشتر موارد این سازشها ممکن بود؛ چون نظریات عیسی با جریان اصلی اعتقاد مسیحایی یهود تنافر نداشت، و این فرقه‌ها تقریباً تمامشان الهام خود را از همان اعتقاد می‌گرفتند؛ در حالی که تفسیر آزاد و بی‌گیر و بند عیسی از توریه، با آنکه معتقدان به سنت را بر می‌آشفست، میان مردم عوام جلیله به‌طور بی‌همتایی مطلوب و مورد علاقه واقع می‌شد، چون آنها را از تندترین نقض این قانون مفصل و غیر عملی می‌بخشود.

باید به یاد داشته‌باشی که این am-ha-arez که طرف تصرف فریسیان و دیگر یهودستی یهودیه بودند، میان مردم غیرهمدین زندگی می‌کردند و در نتیجه بی‌آنکه بخواهند نمودن فکری یونانی و آشوری را جذب کرده بودند، ولیکن باز هم با همان شور قبلی می‌خواستند به خدای خود مؤمن باشند.

بزرگترین مانع این امر همان نص و وحشتناک مراسم بود که بر هر جنبه زندگی فشار می‌آورد، و رعایت آن را برای این مردم بدبخت فقیر غیر ممکن می‌ساخت، و در عین حال ایشان را در هر ساعت و هر جنبش خبر می‌کرد که نسبت به پروردگار گناه عظیمی مرتکب می‌شوند.

یک فروشنده دوره گرد را در نظر بگیر که از یک طرف بخواهد طبق آداب دین ظاهر بماند، اما از طرف دیگر ناگزیر محکوم است که با چیزهای نجس تماس داشته‌باشد، و به خارج دینان نجس دست بزند. به همین دلیل است که تفسیر آزاد فکرانه توریه که با حجت یک مرد معجزه آور، یک مرد که از خدا الهام می‌گیرد، پشتیبانی شود، بیش از عرفان سری عیسی برای او مرید تراشید، چون عرفان سری را همه جا می‌توانستند بیابند، آن هم به روایاتی که با عقاید جاری سازگارتر باشد؛ در عین حال هم محبت تبلیغ کند هم انتقام.

۱۵- بدین گونه همین گروه که در گشت و گذارهای روز به روز همراه عیسی می‌رفت بود که نطفه فرقه جدید را تشکیل داد، و اکنون نیز این یادداشتها در درجه اول با همین گروه سروکار دارد.

از دهکده‌یی به دهکده دیگر و از قصبه‌ای به قصبه دیگر می‌گشتیم و شمارمان کمتر به آن اندازه می‌رسید که وقتی شاهد رویداد قاطرچی شده بودیم. با در نظر گرفتن گشتی‌های رومی و شهرداری، اینگونه گشت و گذارها چندان بی‌خطر نبود. فقط در طی عید فصح بود که به خود اجازه می‌دادیم دست‌زوار راه بیندازیم و سرود بخوانیم.

معمولاً دوه دو یا سه به سه سفر می‌کردیم، جاده‌ها را تا مقصد منظور می‌پیمودیم، و همچنانکه می‌گذشتیم کلمه را نشر می‌دادیم. در کومه‌ها، گاه در بازارچه‌ها و مسافرخانه‌ها، هر کجا که ممکن می‌شد. هنگام صرف غذا در کاشانه یک رفیق راه مورد اطمینان جمع می‌شدیم، و زنهای گروه غذا را آماده می‌ساختند. میزبانان ما معمولاً نسبت به شراب خود گشاده دست بودند و با شراب خود به سر میز غذا می‌آمدند؛ غذای شب بیشتر بدل به میزانی می‌شد، اما بدون پر خوری و پرنوشی.

گاه به گاه عیسی را برای جشن‌های خانوادگی یا عید به‌خانه‌های مردم پول‌دارتر دعوت می‌کردند و عیسی مادام که او را باتفاق چند نفر همراه دعوت می‌کردند دعوت را می‌پذیرفت، و همراهانش به‌طور عمده بر حسب ظاهر لباسشان اختیار می‌شدند، چون این عمل به نحوی لازم بود، از آنجا که برخی از همراهان ما لباسهای بسیار شرنده و پاره‌یی می‌پوشیدند و امکان نداشت به‌خانه‌یی که در آن جشن برپا بود وارد شوند، از این روی، برای آنکه هیچکس احساس خفت نکند، لباسمان را با هم عوض می‌کردیم، تا آنانکه قرار بود به جشن بروند از کسانانی که قرار نبود بروند پوشش بهتری داشته باشند. اگر نیم‌تنه یا چاروق کسی می‌پوسید، از محل صندوق عمومی برایش عوض می‌کردیم، البته مشروط بدانکه خودش هیچ پول نداشت. چیزهایی که می‌خریدیم هیچوقت متداول روزیا مرغوب نبود.

عیسی در لباس پوشیدنش هیچ تفاوتی با بقیه ما نداشت، جز آنکه پوشاک او را زنها پیوسته خوب می‌شستند و وصله‌وپینه می‌کردند، در حالی که بسیاری از ما زیادی به این مسأله توجه نمی‌کردیم، و در لباسی که می‌پوشیدیم غالباً جانور به میهمانی می‌آمد.

برخلاف آنچه مردم اکنون می‌نویسند، میان ما برابری کامل برقرار

بود. همه‌ما حواری یا مبلغ بودیم، چه زن چه مرد. فقط در اواخر، وقتی مسائل حادث شد و ما مشغول تشکیل دسته‌های مسلح شده بودیم بود که برخی از اعضاء فرماندهی را برعهده گرفتند.

ما تنها گروهی بودیم که برابری زن و مرد را تصدیق داشتیم.

سوی مریم و دو - سه زن دیگر که تا حدی جاذب بودند، هم‌زندهای دسته ما پیرو بودند و در کسی هوس بر نمی‌انگیختند؛ ولیکن هر موقع جماعتی برای شنیدن حرفهای عیسی گرد می‌آمد، مردم جوان از هر دو جنس در آن میان کم نبودند، و اگر وعظ تا دیرگاه شام به طول می‌انجامید پس از خاتمه وعظ در گوشه‌ها و جاهای تاریک آنقدر باهم به وجود جست و خیز می‌پرداختند تا زمین به لرزه درمی‌آمد.

۱۶- در این حرفی نیست که عیسی چنین تعلیم می‌داد: «شهوت مورزید، زیرا که شهوت به هرزگی می‌انجامد، الفاظ شهوی به کار مبرید؛ و چشمانتان را رها مکنید که بالا و پائین درنوردد، چه این به زنا منجر می‌شود» ولیکن چون همه چیز را گفتیم و کردیم، باید بدانیم که روی سخن عیسی با پسران خیش ران و دختران میوه‌چین بود، و با قاطرچیان و جنده‌ها، با ماهیگیران مست و زنان میکده‌رو، با حلوا فروشان و روغن‌کشان - و به طور خلاصه، با مردم ساده‌ای که در همان وقت گوش فراداشتن به کلام خدا، بی‌اراده دست به نزدیکی رانی که می‌یافتند می‌کشیدند. ولیکن من در رفتارم با مریم هرگز جرأت آنکه حرکتی بکنم که به قدر خردلی القاء در آن باشد نداشتم، هر چند انکار هم نمی‌کنم که چندبار فرصت کردم او را از بالا تا پائین دید بزنم، چون زیرلباش پستانهایی در حرکت بود در خورد آیشاگ شو نامی، همان دخترکی که آخرین ایام زندگی شاه داود را به کام او شیرین کرد، و فرض بر آن است که مسیح از رحم او خواهد بود.

۱۷- اکنون که این قهرمان را نام بردم نمی‌توانم از گریزدن مختصر خودداری کنم. همین داود در واقع با رها کردن چشمانش به بالا و پائین گشتن مرتکب زنا شد، چون از قضا وقتی از ایوان کاخ خود به اطراف خیره شده بود نگاهش به بت شیخ افتاد، زن عوریا هتی، که خود را می‌شست. بدین ترتیب داود بیش از آنچه من در تمام دوران دوستیم با مریم نظر بازی کرده بوده

چشم‌چرانی کرده بود. این زن غیریهود تا چه اندازه بایست زیبا بوده باشد - قطعاً مثل تمام هتی‌ها سرخ‌مو و آبی چشم بوده است - چون زیر افسون دلربائی اوشاه او را به بستر خود برد و شوهرش را، که سرهنگ سپاه بود (همه‌اش این نظامی‌ها!) به جنگ فرستاد، و آنقدر صبر کرد تا از میان رفت، چون به فرمانده سپاه دستور داده بود که او را به صف اول جنگ بفرستد. داود خوش اقبال‌تر از من بوده است. چون او با معشوقه خود ازدواج کرد، بت‌شعب سلیمان را زائید، همانکه شاه شد و معبد را ساخت، مردی با هفتصد زن و سیصد صیغه. همچنانکه خودت می‌بینی آزادی خداوند ممکن است انگیزه پس پشت آسانگیری مشا به حامل بشارت باشد، که هر چند شماتت و ملامت می‌کرد، هرگز خطاکاران را به کیفر نرساند، ترجیح می‌داد ایشان را نادیده بگیرد. آن آزادی که در جنبه‌های متعدد میان پیروان عیسی موجود بود، خرده‌گیری سخت فریسیان و دولتمندان را موجب شد، که ثروتشان به ایشان اجازه می‌داد در مراعات احکام دینی شورو گرمای ناراستی بروز دهند ولیکن عیسی چندان کاری با فریسیان نداشت، ایشان هم چندان کاری با عیسی نداشتند.

منجی. ۲۴- در میان اخوان درباره من چه می دانستند. ۲۵- تفسیری بر یوسفوس فلاویوس. آنتونیوس فلیکس که بود؟ ۲۶- عیسی چه کم داشت. مابعدالطبیعه و جادوی الفاظ. امکان پرهیز از تنازع با روم. ۲۷- وضع موجود در اورشلیم. ۲۸- جریان بعدی وقایع دردنبال مرگ یحیی. تشکیلات نظامی. ۲۹- اختلافات بدوی میان پیران قوم. Spiritus movens (نیروی محرك) توطئه. دیگران. ۳۰- داستانی در باره مالیات سرانه امپراطور. ۳۱- اعلام داوخواه شدن من برای رهبری. گریز از موضوع برای پرداختن به هنر جنگ. ۳۲- نطق من. ۳۳- گفته های عیسی. ۳۴- مقدمات جنگ. ۳۵- وضع رومیان نسبت به آئین های دینی در سرزمین های تسخیری. رویدادهای جورواجور در حکومت هرودکیبر. قیام های مورد علاقه مردم. ۳۶- تغییری در خوی عیسی. ۳۷- رسیدن به اورشلیم. بر کوه زیتون. ۳۸- همدستان. ۳۹- شورای جنگ. جشنها. خطابه عیسی. ۴۰- مباحثات و نقشه عمل. ۴۱- شورای جنگ (دنباله). عیسی در باغ. شرعیات. ۴۲- من چرا باید بروم، ۴۳- بکه گویی عیسی. ۴۴- پیشگوئی- های ایزایاه. ۴۵- دستورهای پیش از رفتن. ۴۶- مأموریت من. ۴۷- چرا نهانی؟ ۴۸- کلامی درباره مریم. ۴۹- تردیدرای عیسی. ۵۰- مسؤولیت الهی. ۵۱- لزوم حیاتی هرقه. ۵۲- هیچ چیز در حقیقت وجود ندارد. ۵۳- ادعای پروتاغورس. ۵۴- شام آخر. ۵۵- کلمات مهم عیسی درباره من. ۵۶- جدایی.

کتاب پنجم

که درباره این مسأله است که آیا من

عیسی را لو دادم یا نه

۱- تأملی در ناموس تاریخ. ۲- منطق حاکم بر کار شت نگار. ۳- دوگانگی خاطرات انسان. ۴- نزول خاندان من از زادک. ۵- کفران معبد اورشلیم. ۶- بست لئونوپولیس. اخلاف انیاس. خانه افسانه. ۷- بلند نظریهای پدرم. چرامن نام یهودا را برگزیدم. ۸- در برابر هیات مدیران. ۹- سپردن شعبه فلسطین به من. ۱۰- پرسشهای عمومیم العازار. بهای مسند. ۱۱- چگونه ثروت اندوختم. ۱۲- تأملی در سیاست. ۱۳- نقشه هایی برای بازگرفتن مسند قسیس اعظم. ۱۴- آنچه عیسی ادعای بودن آن را داشت. اعتقاد او به عدل پروردگار. ۱۵- اعتقاد شاگردان یحیی به اصول مسیحایی. افرادنومید. ۱۶- اوضاع اجتماعی و سیاسی دردوران فرمانروایی امپراتور تیبریوس. ۱۷- پونتیوس پیلات. کفران معبد. ۱۸- خشم جماعت. محبوبیت چند تمام می شود. وضع احساسات مریم. تأملات. ۱۹- آراء عرفانی. کوشش به منظور توجیه. ۲۰- تعلیق اختیارات تام از طرف هیات مدیران. اعاده مقام. مرگ عمومیم. ۲۱- آشتی دادن منافع تجارت با فکر انقلاب. ۲۲- تأملات درباره جوامع جانوران. عدالت چیست؟ ۲۳- عیسی

ندارد - بل به خاطر روشن کردن مسیر واقعی رویدادها - سودی خواهد داشت .

در واقع امروزه شخص من - و کیست که بتواند این پیرمرد را که يك پایش لب گور است به جای آن جوان که من وقتی بودم بگیرد ؟ - به هیچ روشنی بی نیاز ندارد . حتی اگر من در آن زمان شاهد عینی هم نبودم ، باز هم برای از میان بردن داستانی که در آن با يك بوسه عیسی را به دست نگهبانان می سپارم با اشکالی مواجه نمی شدم .

۴ - این شست نگاران ناموفق جایی که پای منطق به میان بیاید نادانهای کاملی هستند ، و این چیزی است که پیش از این هم گفتم . مثلاً توجه کن که در آن نسخه خطی که در اختیار توست از عیسی ، در آغاز ، هنگام رسیدن به اورشلیم از جانب گروه انبوه زوار به عنوان مسیح استقبال می شود ، آنگاه با بیرون راندن صرافان و غرنه داران هیجان و جنبش تندی در معبد ایجاد می کند ، با وجود این در پایان کار چنان شخص ناشناسی است که او را باید با بوسه نشان داد . و چرا با بوسه ، و نه به راه و رسم معمول ، یعنی با اشاره انگشت ؟

هر که مغزش درست کار کند تصور چنین صحنه بی را دشوار می یابد ، و هر که این صحنه را بدینگونه بیان کند باید سخت ساده لوح باشد . آیا جایی بر روی زمین هست که گزمه شرح کاملی از هر عوام فریب مورد علاقه عموم نداشته باشد؟ پاسداران امنیت عمومی حتی بی پاترین شایعات را ثبت می کنند ، تا چهره رسد به فعالیت های اینگونه فتنه انگیزان و آشوب گران ، اگر آنچه می گویند عیسی در حیاط معبد انجام داده راست است ، نگهبانان در دم او را می گرفتند ، بی آنکه منتظر رسیدن او امر خاص بشوند . دیگر حاجتی به فرارسیدن تاریکی شب ، یا یهودا ، یا بوسه نمی بود .

اما در این حکایت از آغاز تا انجام ، يك ذره حقیقت نیست . پس بهتر است این رجزخوانیها و یاوه سرائیها را رها کنیم و بپردازیم به شناسائی مسیر حقیقی وقایع - که آسان نخواهد بود ، چون من ناگزیرم به چند سال قبل از وقایعی که به شرح آن مشغول بوده ام برگردم ، و حتی بیشتر از آن ، تا بتوانم توضیح بدهم که چه شد رهبريك جنبش دینی (که هوادار اصل عدم مقاومت

۱ - اکنون به نقطه اصلی تمامی داستانم رسیده ام ، و رویدادهائی را وصف خواهم کرد که از حد اکثر اهمیت برخوردارند ، و این هم به منظور توضیح کردن سهمی است که در زندگی عیسی داشته ام ، هم به منظور افشاندن اندک روشنی برمسأله مرگ عیسی . نوشتن درباره این چیزها فقط به خاطر یکی از مقاصد فوق بی ثمر است ، چون اهمیت واقعیات کوچکی در مقایسه با مصلوب ساختن تمامی امت یهود سی سال بعد و خیانت صرفاً باور نکردنی یوسفوس فلاویوس چه می تواند باشد؟ با وجود این چون همه چیز گفته و کرده شود حال یوسفوس را می فهمم ، نه به این علت که نسبت به روح خیانت احساس همدردی کنم ، بل به خاطر آنکه من نیز همان شکایات و سرگردانیها را که سرنوشت او بوده است آزموده ام ، چون من نیز در آفرینش مسیح سهم مشابهی داشته ام ، اما بدون انجام دادن کاری شرم آور ، یا خیانت کردن به يك امت یا نودادن يك شخص .

عوارض غم افزای جنگ یهود جزئیات قیامها و اغتشاشهای بیشتر را ، و از جمله آن یکی که من در آن شرکت کرده بودم ، از خاطر ما زوده است . ولیکن از قضا به واسطه عملیات عجیب سرنوشت به آن قیام بخصوص عمل مهمی در بافت تاریخ نسبت داده شده است ، چنانکه گویی لطمه بی که به آئین رسمی یهود پرستی وارد آمد - و نفس ساختمان امپراطوری روم از آن به لرزه افتاد - نیرویی را که نهانی خفته بود رها کرد ، از آنگونه نیروها که پمپئی و هرکولانوم را بدل به خاک ساخت .

اگر این نکته درست باشد ، در نوشتن راجع به این چیزها ، نه به خاطر استفاده شخص خود من - چون اکنون هیچ چیز آن اهمیت را برای من

جسمانی در برابر بدی بود) به رهبر يك قيام عمومی تغییر حال داد .

ولیکن ، در این موقع ناچار از وقایع پیش می‌آئیم و می‌گوییم با وجود ظواهر امر، عیسی هیچوقت رسماً رهبر یاغیها نشد هر چند در صف اول قرار داشت، اما مثل سلف و همنام بزرگش ، یسوع (که آفتاب را از حرکت بازداشت) هرگز دست خود را بالمس شمشیر نیالود .

۳- پیش از آنکه به این مطلب برسم ، الزاماً واجب می‌بینم نهاد خود را با تفصیلی بیشتر از آنچه تا کنون آورده‌ام وصف کنم ، چون بدون من نه داستانی برای حکایت خواهد بود نه آئینی.

حتی در آن روایت که در بالا آوردم من یکی از بازیگران عمده شده‌ام که بدون او گره بازی غم‌انگیز هرگز بسته نمی‌شد . و این حقیقت است ، هر چند حقیقت دیگری . اما زود درباره آن برای صحبت خواهیم کرد .

در آغاز حکایت خود به تفصیل درباره عشقم به مریم به عنوان دلیل تصمیم عجیب و غریب برای پیوستن به شاگردان عیسی نوشتم - البته این دلیل عمده تصمیم من بوده ولیکن تنها دلیل آن نبوده است . این عشق تیره روز که تمام هم نمی‌شد و من تا فرا رسیدن مرگم بدان وفادار خواهم ماند ، نمونه اعلائی از دوگانگی فطرت بشر به دست می‌دهد ، چون تو مرا سالها به عنوان يك سفته‌باز می‌شناخته‌ی ، که حالا ، در اواخر عمرش ، ادای يك فیلسوف شكاك را در می‌آورد .

خوشبختانه ، چون تو خودت از فقر فاصله زیادی داری ، احترام مرا نسبت به پول خوار نمی‌شمی ، چون ما هر دو خوب می‌دانیم که هر قدر هم پنج‌حس ما امکان مشاهده دنیا را برای ما فراهم آورند ، بدون حس ششم - که ثروت باشد - هیچ فایده‌ی ندارند .

اما اگر به تو می‌گفتم که حتی امروز هم حاضر هر چیزی که دارم به خاطر عشق مریم بدهم - طبعاً به فرض آنکه بتوان او را از دنیای دیگر باز آورد - تو چه می‌گفتی ؟

من از او آن جوانی چنان تربیت شده بودم که به پول و هنر نفع بردن احترام بگذارم ، اما در عین حال به طور کامل در علوم طبیعی تعلیم دیده بودم چنانکه گویی قرار بوده دست کم فیلون ثانی شوم ، که ضمناً بگویم در نظر

اشراف اسکندریه در زمان خودش کسی بوده که تقلید از او شایسته بوده است . فیلون که هم فرزانه بوده هم ثروتمند (در هر حال ثروتمند که بوده) ، هم از خاندان شریف بوده هم مورد علاقه توده مردم ، نمونه تقایدی و محبوب زندگی من بود ، و در جوانی آرزو داشتم از او برتر شوم . بدبختانه ، همانگونه که فیثاغورس گفته است ، طی عمر در آن واحد در چند راه دشوار است .

۴- يك وضع دیگر پرورش مرا در جوانی سخت تحت تأثیر قرار داد . همچنان که پیش از این گفتم ، خانواده پرزاد و ولد ما اصل خود را به خاندان زادك ، یا دقیقتر بگویم ، به انیاس سوم ، آخرین قسیس اعظم به حق می‌رساند ، که به احتمال قوی پایه گذار اخوان پسران نور بوده ، و من به تفصیل درباره او نوشته‌ام . پسر كوچك او انیاس چهارم ، به اتفاق مادرش ، به مصر پناه برد ، و در آنجا تحت حمایت بطلمیوس خوش‌آواز یا برادرش بطلمیوس خمره شکم بزرگ شد ، و این کم و بیش پس از پیروزی رومیان در پییده Pydna طی جنگ با پسر پروزوس Perseus مقدونی بوده است .

۵- چند سال بعد ، پس از بازگشت انطیاك چهارم صاحب ظهور از جنگ و تسخیر مصر در دوران قسیس اعظم منه لائوس غاصب ، معبد مقدس اورشلیم مورد بی‌احترامی قرار گرفت . در روز جشن ماهی در سال ۵۸۵ از سال تأسیس شهر روم به جای مذبح مخصوص قربانیهای کباب شده مذبحی به احترام زاوش علم کردند و بیچه خوك بر آن قربانی کردند ، یعنی حیوانی که به خصوص نجس است . از این روی جای عجب نیست که انیاس چهارم که خود را وارث مسند قسیس اعظم می‌دانسته و یهود مصری نیز او را چنان تلقی می‌کرده‌اند ، از شاه بطلمیوس اجازه خواسته بود که مرقدی به طرح معبد اورشلیم به نام بیهوه در لئونتوپولیس بنا کند .

در این مورد پیشگویی مضبوط در سفر نبی اعظم ایزایاه بدین شرح بر خواننده بود :

در آن روز مذبحی خاص پروردگار خواهد بود

در میانه سرزمین مصر ،

و ستونی در مرز آن

خاص پروردگار .

و این نشانه و نیز شاهی خواهد بود
 بر پروردگار سپاهیان درسزمین مصر ،
 زیرا که به پروردگار الحاح خواهند کرد
 به خاطر ظالمان ،
 و پروردگار منجی و شاهزاده‌یی به ایشان خواهد فرستاد ،
 و او ایشان را نجات خواهد بخشید .
 و پروردگار بر مصر شناخته خواهد شد ،
 و مصریان پروردگار را در آن روز خواهند شناخت ،
 و قربانی و خیرات خواهند کرد ؛
 آری ، عهدی با پروردگار خواهند بست
 و بدان وفا خواهند کرد .

با اخذ اجازه پادشاه آن‌بست را ساخت و مناسب کامل را بر طبق قوانین
 توریة به جا آورد ، و از خانواده‌های مناسب ربان و شماس گماشت .
 بدین طریق کوشید در محل تبعید خود ادامه پرستش الهی را حفظ کند .
 مهاجران مصری حقانیت این بست را تا انتهای جنگ‌های مکابی
 تصدیق داشتند ؛ ولیکن پس از تجدید استقرار سلطنت زیر لوای هاسمونی‌ها
 و زدودن معبد اورشلیم ، به تدریج از اهمیت آن کاست ، چون این سنت‌ریشه
 دوانده که خدای فقط یک ماوی دارد از هر گونه وابستگی به دودمان زادک
 قویتر بود .

با این همه در میان اخلاف انیاس این نظر ماندگار بود که ربانهای
 هاسمونی از طبقه یهواریبه *Yehoyaribh* که هیچ حقی به مقام شامخ
 روحانی نداشتند ، غاصب بودند و قربانیهایشان بی اعتبار بود .

ع- اکنون فکر می‌کنم که در آن هنگام در مصر چندان چیزی درباره
 پسران نور نمی‌دانسته‌اند ، و اما در مورد شرح دادن نظریات جورواجوری
 که در آن موقع درباره غاصبان رواج داشت ، باید بگویم که تعداد فرقه‌های
 کوچک در میان توده‌های فقیر بسیار بیشتر از آن بوده که همه آنها را جدی
 تلقی کنیم ، از طرف دیگر ، حقوق اخلاف بابلی خاندان زادک یعنی آنانکه
 نبود کدر از ارتعبدشان کرده بود - مورد تصدیق بود ، ولیکن این اخلاف

چشمشان دنبال مسند اعلای اسرائیل نبوده است .
 در این مورد خانواده ماداستان یا پیشگوئی‌یی را که از ایزایاه برداشته
 شده بود ، به دل گرفته بود ، و آن این بود که زمانی خواهد رسید که اخلاف
 عصای هرون به مسند قسیم اعظم باز خواهند گشت .
 امروز می‌توانیم این را صرفاً افسانه بدانیم . دیگر اورشلیمی نیست ،
 همچنانکه بستی در لئونتوپولیس نیست ، چرا که به دستور و سپازیان پانزده
 سال پس از شکست بنی اسرائیل لوپوس *Lupus* و پائولینوس *Paulinus*
 آن را ویران ساختند .

ولیکن در آن ایام که من در آستان سن رشد بودم ، خویشاوندان پر شمار
 من یقین داشتند که این پیشگویی راست از کار در خواهد آمد .
 از آنجا که افراد صاحب‌شانی - ریش سفیدان ریش سفید - به این پیشگویی
 اعتقاد داشتند ، چندان تعجبی ندارد که من نیز به همان مسأله ایمان داشتم ،
 چون این امر موجب می‌شد که خاندان ما دست کم به اندازه افسانه‌های مربوط
 به شجره نسب برخی سناتوران روم به نجات برسد .

برای مرد جوانی که خود را بر طبق نمونه ارجمند فیلون بار می‌آورد ،
 تصور چنین اصل و منشأ شکوهمند ، و آنچه بر این مترتب می‌شد ، بسیار
 خوشایند بود . همچنانکه سنک گفته است ، جهل و خودخواهی کشتی از عقل
 قوی‌تر است ، ولیکن من به معنی عملی کلمه ، بیش از آن حسابگر بودم که
 بدون زیر و رو کردن مطالب خود را به رؤیا بسپارم ؛ به نحوی که هر چند تسلیم
 این افکار شده بودم باز هم متکی به این اصل بودم که نسی را نمی‌توان به خاطر
 افکارش مجازات کرد .

۷- من از مردم دیگر حق بیشتری به دانستن این چیزها داشتم ، چون
 پدر آرزومند من نام انیاس را بر من نهاده بود ، که طبق رسم متداول در مصرف
 روزمره از *Onias* بدل به صورت هلنی *Oneas* شد ، و بعداً به شکل لاتینی
Aeneas درآمد ، که من خود به دلایل جورواجور کنیه *Proesmenos*
 را بدان افزودم این تغییر شکل‌های پی‌پای نیروی تخیل پدر مرا ، که به
 واسطه محتوی حکمی ایمان اجدادش تحریک شده بود ، فرسوده کرد . شاید
 نمی‌توانسته تصمیم بگیرد پول خود را بر کدام گردونه شرط ببندد - گردونه

یهود ، یونانی ، یارومی - این است که بر سر هر سه شرط بسته بود ، و این در پایان کار به سود من تمام شد ، چرا که معنی آن این بود که وقتش که می رسید می توانستم به سراغ اسب برنده بروم . نام یوده ، یا یهودای اسخریوطی را به کلی بر حسب تصادف انتخاب کردم تا روی عشق بازی خود با دختر سست عفتی سرپوش بگذارم ، و نیز بدین منظور که هویت خود را از آن دختر مخفی کنم ، چون او را خوب نمی شناختم - یادرست تریگویم ، او را به حکم حرفه اش می شناختم و حقاً از آن بیم داشتم که دستخوش اخاذی شوم .

۸- این اسطوره خانوادگی در نهان پرورده می شد و حتی از جانب بازرگانان بی قیدوبندی مانند اعضاء هیأت مدیران مؤسسه ما مورد قبول قرار گرفته بود که در انتهای هیجده سالگی من ، وقتی که بالفعل به همه گونه دانشی ، و از همه مهمتر با آشنایی با توریه آغشته شده بودم ، مرا رسماً بدیشان معرفی کرد . در آشنایی با توریه وضع استثنایی داشتم ، چون به طور کلی جوانانی که برای انتصاب به مشاغلی در نظر گرفته می شدند بیشتر در حسابداری و بازرگانی کاردان بودند ؛ ولیکن باید بدانی که هر چند یهودنیز مانند یونانیان ، پول را دوست دارند ، برای سواد و معلومات نیز احترام فوق العاده ای قایلند . به همین دلیل ، مردان خردمند ، حتی در صورتی که فقیر باشند ، از حیثیت بیشتری در میان ایشان برخوردارند تا سران تاجدار - دیگر تاجهرسد به حیثیت و شان مردان خردمند ثروتمند ، مثل فیلون ، یا ربان شماسی ، آن دانش پژوه اسرائیلی مشهور که بزرگترین حجت زمان ما به حساب می آید (البته به عقیده یهود) .

۹- تعدادی از عموهای محترم من دانش پژوهان غیر حرفه ایی توریه بودند . مرا مورد امتحان مختصری قرار دادند ، که طی آن من به سهولت با اطلاع کامل خود ، چه درباره کتب مقدس ، چه درباره تاریخ نسبت لئونتوپولیس و سنت های خاندان انیاس ، ایشان را خیره کردم . خبر نداشتم که اطلاعات من ، بخصوص درباره توجیه ساختمان بست در لئونتوپولیس مفید از کار در می آید . چون این مستلزم نوعی تردستی سفسطه آمیز بود ، چون در واقع توریه امکان وجود چادری را برای خدا به جز آنکه در اورشلیم است نهی کرده است ، و در این نکته یهود تابع سنت مطلقاً سازش ناپذیر بودند .

و از طرفی هم من توجه داشتم که دقیقاً همین قسمت از امتحان بود که معلوم می کرد من توانائی آنها دارم ، نه پس از طی دوره کارآموزی در دفتر مرکزی شرکت ، در رأس شعبه فلسطین گمارده شوم . با آنکه تازه هیجده سالم تمام شده بود ، چنان زرنگ بودم که فوری انگیزه های ایشان را در سپردن شغل مهم مدیر شعبه به کسی که هر چه باشد تازه جوانی بود ، درک کردم . شک نیست که در حدی که مربوط به منافع است این مهمترین شعبه ما نبود ، ولیکن از نظر گاه دینی ، بی نهایت اهمیت داشت . در این مورد علم توریه به اندازه مهارت در حسابداری ارزش داشت ، هر چند من در هر دو چیزه دست بودم .

۱۰- من به وسیله پرسش به ظاهر نامربوطی که عمو العزاز ، بزرگترین برادر پدرم ، طرح کرد ، متوجه مقاصد هیأت شدم .

عمویم گفت : پسر ، هیچ به فکر افتاده ای که مسند قسیس اعظم را چه جور می شود از تو به دست آورد ؟

من بی درنگ جواب دادم : « البته ، این مسند را باید همانطور که از دست رفت از تو به دست آورد ، یعنی به کمک پول . یاسون جد اعلا ی ما را به قیمت پانصد ونود تالان از تخت به زیر آورد ، و خود یاسون به قیمت نهصد تالان به دست برادرش منه لائوس سرنگون شد . به پول رومی و بادر نظر گرفتن قیمت فعلی نقره ، این می شود چهار هزار هزار دینار . فکر می کنم در حال حاضر بشود این مقام را با پنج هزار هزار دینار تأمین کرد . »

این مبلغ هنگفتی بود ، اما برای آن روباه های مکار بازار که جمعاً نماینده ثروتی ده برابر آن بودند ، چندان هراس آور نبود . با همه اینها ، آشکار بود که هنوز هم به مفید بودن چنین اقدامی یقین نداشتند ، یا در غیر این صورت ، از فکر بیرون کشیدن چنین سرمایه ایی از جریان خوششان نمی آمد ، چون زبانشان را به کامشان کوفتند و سرشان را تکان دادند ؛ اما با توجه به اینکه تا آن لحظه در این باره عقیده اساسی خود را متشکل کرده بودند و من در حسابگری های ایشان جایی داشتم ، این مطالب را به ایشان عنوان کردم :

« بزرگان محترم ، از شما تقاضا دارم به حرفهای پسر و خدمتگزارتان

انیاس به دقت گوش بدهید . خیلی زحمت کشیده‌ام تا حکمهٔ اجدادم را اضافه بر اطلاع عملی که در دادوستد واجب است کسب کنم . موضوعی را که درباره‌اش بحث می‌کنیم نمی‌شود فوری برعهده گرفت ، و اینکه من به هر طریقی بخواهم شما را راهنمایی کنم گستاخی خواهد بود ، اما من ندایی درونی می‌شنوم که می‌گوید ده یا پانزده سال برای آمادگی مدت کافی خواهد بود . وقتی موقعش برسد ، معتقدم شروع به این اقدام ارزشمند خواهد بود ، چون هم به‌فخر و شکوه خاندان ما می‌افزاید هم چند برابر خرجی را که کرده‌ایم تلافی می‌کند . اگر اسکندر لوزی‌ماخوس *Lysimachus* توانسته باشد با خرج یک‌هزارهزار والی بشود - و شما بزرگواران خوب می‌دانید که این مرد ، که درباره‌اش می‌توان قول حکیمی را تکرار کرد که «هرچه کمتر شایستهٔ شغل خود باشند بیشتر به خود می‌گیرند» ، از ما بدش می‌آید - در آن صورت حتی یک‌هزار تالان هم برای بازگرفتن مسند قسیس اعظم چیزی به حساب نمی‌آید . چون یک‌والی یهود در مقایسه با قسیس اعظم چه کاره است ؟ باز چه . این قبول که اسکندر ازدوستی خانوادهٔ امپراتور برخوردار است و املاک ایشان را در مصر اداره می‌کند ، اما لطف فرمانروا مثل شتهوسی است ، و تعداد دوستان امپراتور که سرشان را انداخته‌اند از حساب بیرون است .

«پیش از آنکه این موضوع به‌ثمر برسد ، کس دیگری در روم به فرمانروایی رسیده ، و امپراتور روم هر که باشد به پول بیشتر از دوستی ارزش می‌دهد . لحظه‌یی خواهد رسید که پول برای امپراتور به منظور تهیهٔ حوائج ضرور سپاه جنبهٔ حیاتی پیدامی‌کند ، و کیست که زودتر و بهتر از شما اعضاء شامخ هیأت در این باره باخبر شود؟»

به‌همین منوال حرف زدیم ، و تا امروز می‌هوتیم که چرا مرا از اتاق بیرون نکردند اما گوش دادند و مرا با آن خشنودی نهانی که پیرها در نوادگان خود تحقق رؤیاهای تحقق نیافته خود را ملاحظه می‌کنند ، تماشا کردند . نه جواب مثبت دادند نه جواب منفی ، اما در خاتمهٔ جلسهٔ مرا در رأس شعبهٔ فلسطین قرار دادند . این راهم نگفتند که برای مسند قسیس اعظم چه کسی را در نظر دارند . فکر می‌کنم عموالعزاز مورد نظرشان بود ، در آن موقع حتی خودم را در نظر نداشتم ، چون من به‌طور آشکار زیادی جوان

وزیادی فقیر و بی‌اهمیت بودم ، هر چند از جاه‌طلبی بری نبودم . دربارهٔ این موضوع دیگر چیزی به هیأت نگفتم ، هر چند دست‌کم سالی یک‌بار به مناسبت شغلم که مدیر شعبهٔ فلسطین بود به ایشان گزارش می‌دادم ، و مثل هر کس که چنان شغلی داشت در ضمن شرح مفصلی از وضع سیاسی در ولایت خود و سرزمینهای مجاور تسلیم می‌کردم .

۱۱- عملیات مالی من ، که حتی پیش از روانه شدن پدرم به سوی آغوش ابراهیم بسیار توفیق‌آمیز بود ، سهم مرا از دارایی شرکت افزایش داد . این امر به طریق زیر روی داد . هر یک از اعضاء خانواده در رأس یک شعبهٔ ولایتی گذاشته می‌شد ، که بزرگی آن بستگی به سن و تجربه و توانایی فرد منصوب داشت . چند ولایت تحت نظارت هر یک از هفت عضو هیأت مدیران بود ، که شرکاء ارشد بودند و کل امور را به‌طور مجموع اداره می‌کردند .

هر مدیری بر سرمایهٔ جاری به مبلغ یک‌هزارهزار دینار یا بیشتر ، به‌اضافهٔ شبکهٔ دادوستدی از هر قبیل نظارت داشت که به وسیلهٔ کارگذاران اداره می‌شد . اینها در درجهٔ اول مؤسساتی بودند که به کارپیمانهای جنگی می‌رسیدند ، از کار معدن گرفته تا کشتی‌های ماهیگیری ، ولیکن فعالیت عمدهٔ ما صرافانی یا بانکداری بود که سود پنجاه درصد و حتی صد درصد عاید می‌داد . مدیران ما حقوق‌های حقاگزافی می‌گرفتند و سود خالص را به ادارهٔ مرکزی می‌فرستادند ، در حالی که بیست و پنج درصد از آنچه می‌فرستادند به سهم شخص خود ایشان در سرمایهٔ بدوی شرکت افزوده می‌شد .

اگر یک شعبهٔ ولایتی در یک سال زیان‌نشان می‌داد (در مورد من هرگز چنین اتفاقی نیفتاد) مدیر نیمی از آن را از محل سرمایهٔ خود جبران می‌کرد . و اگر این مبلغ تکافو نمی‌کرد ، در آن صورت یا کسی از خانوادهٔ بلافصل او ضامن آن بدبخت می‌شد ، یا از مدیری خلمش می‌کردند .

کسریهایی که به علت جنگ حاصل می‌شد از این قاعده مستثنی بود ، چون در آن صورت همهٔ زیانهای مادی و مالی از جانب آن شعبه‌ها که از جنگ سود برده بودند جبران می‌شد . برخلاف تجارتخانه‌های یونانی و رومی ، موسسهٔ ما همواره ناشناس عمل کرده بود . از ملک‌ژرمنها گرفته تا

رود سند ، و در خارج از امپراتوری نیز ترتیب کار همین بود . همانطور که می‌دانی ، حتی امروز هم نیمی از صرافان و بانکداران رومی را در کف دست خود مان گرفته‌ایم ، هر چند دیوانگی نرون و کانیکولاهم به ما خسارت زده است .

۱۲- قطعاً از خود می‌پرسی در آن صورت چرا این قدرت را در راه بهبود وضع مملکت خود مان به کار نبرده‌ایم .

می‌توانم به تو اطمینان بدهم که همین از میان بردن آن دو میتیان خود کامه خونخوار و به کار گماردن یک فیصرت نجیب در روم - یعنی کسی که مابه سهولت به او دسترسی داشته باشیم - خیلی زحمت و خرج داشته است . اما من در این کار دستی نداشته‌ام ، و در واقع تا حدی متأسفم که دست اندر کار امور مملکت شدم - هر چند راستش را بخواهی هنوز هم رأی ثابتی در این امر ندارم . چون ایقورس می‌گوید : مرد خردمند به کار سیاست نمی‌پردازد مگر آنکه اوضاع و احوال او را مجبور به این کار کند؛ در حالی که زنون معتقد است مرد خردمند به کار سیاست می‌پردازد مگر آنکه اوضاع و احوال مانع او بشود .

۱۳- اما بهتر است برگردیم به اوضاع و احوال سی-چهل سال پیش . علیرغم جوانی متوجه شده بودم که هر چند پول می‌توانست در بازگرفتن مسند تسیس اعظم کمک کند ، برای حفظ آن ممکن است کافی نباشد . این دیگر محتاج عقل عملی است که اضافه بر آن (و این بسیار اهمیت داشت) داوطلب باید دست کم محبوبیتی معادل محبوبیت فیلون اسکندرانی به چنگ آورد .

در خانواده ما هیچکس اینطور نبود ، ولیکن هنوز وقت کافی داشتیم که شخص مورد نظر را پیدا کنیم و جلو بدهیم . تا پیدا شدن چنان کسی وظیفه عمده من آن بود که چشمانم را باز نگاهدارم و همه اشخاص صاحب نفوذ را که از اشراف اورشلیم دل خوشی نداشتند جلب کنم .

پس از رسیدن به فلسطین در طرح خود ثابت قدم تر شدم ، و در عین حال از دیدن اینکه خانواده‌های تسیس اعظم غاصب تا چه حد منفور عامه اند و به چه دلیل منفورند ، حظی کردم .

بلافاصله از این امر خبر نشدم ، بل بعد از دو یا سه سال فکر نسبتاً درستی

در باره مسیر صحیحی که بایست اختیار می‌کردیم پیدا کرده بودم .

در حدود همان اوقات بود که با عیسی برخورد کردم ، و به یمن همین برخورد امکانات بکلی جدیدی رخ کرد . این را هم فوری متوجه نشدم ، چون تا یکی دو سال سرم از قضیه بی سرانجام عشقم پر بود ، وانگی رسالت تبلیغ عیسی هیچ نشانی از تبدیل شدن به نهضت اجتماعی مهم در خود نداشت .

۱۴- همچنین هیچکس به فکرش نمی‌رسیده که ممکن است در آینده مسیح بشود . ادعایش این بود که فقط معلم است ، یا حداکثر پیغمبر ، و نوید می‌داد که محکمه قضای الهی نزدیک است ، و خود آنرا به صورت انقلاب طبیعی تصور می‌کرد ، باز من لرزه‌ها و سیل‌ها و دیگر پدیده‌هایی از این قبیل .

این مرأی اشکالات سختی برای او ایجاد می‌کرد ، چه در ضمن که مؤدبه خدای محبت را تبلیغ می‌کرد ، که پدر مهربان ابناء بشر است ، خود متوجه تناقض میان محبت و عدالت می‌شد که بدون آن قضای الهی دیگر دادرسی نیست . اگر به طور مجموع خود او هر چیز را به هر کس می‌بخشید و به پیروان خود امر می‌کرد هفتاد و هفت بار ببخشایند ، پس رحم خدای ایتناهی نبود ؟

راهی که برای درآمدن از این تضاد به رویش باز بود در اعتقاد به عدل خدا بود که از اصول فریسیان به عاریت گرفته بود ، و آن نوعی سفسطه بود که درک آن برای مردم عادی آسان نبود . از این قرار اعلام می‌کرد روز جزا روز شناسایی همه مردم عادل است که پاداششان برکت ابدی است به صورت رؤیت خداوند؛ کسانی هم که مرده بودند بدان نائل می‌آمدند ، چه از عالم مردگان بر می‌خاستند ، و در آن حال مردم بد از نوزنده نمی‌شدند ، زندگی ایشان بر زمین به پایان می‌رسید - به طور خلاصه ، این گروه دیگر تا ابد موجود نبودند ، چون دیگر فرزندان خدا نبودند .

به عبارت دیگر ، خوب باشیم یا بد ، ماهمه تا وقت مرگ ، یا تا روز جزا (در مورد آنانکه زنده می‌مانند تا آنرا به چشم ببینند) فرزندان خداییم همه کس فرصت آنرا دارد که در سراسر ابدیت فرزند خدا بماند ، ولیکن اختیار این حال باید در مدت زندگی هر کس انجام شود کار خداوند - چون بر همه اعمال ما واقف است صرفاً آن است که انتخاب کند یا قدیسان رانزدهم بخواند . به همین دلیل بوده است که عیسی در تعالی خود پیوسته به دوراه حیات

(ابدی) و مرگ (ابدی) اشاره می کرده است. فهرستی دارم از تعدادی جمله‌های پندآمیز اودر باره اوامر و مناهای اخلاقی. به این شرح.

خداوند پیروردگار خود را که شمارا آفرنده است در اندیشه و کلام و عمل دوست بدارید .

همسایه خود را مثل خود دوست بدارید و به دیگران چنان کنید که می خواهید به شما بکنند .

آنان را که به شما ستم می کنند برکت دهید ، چرا که فقط دوست داشتن آنان که شما را دوست دارند چه مزیتی دارد ؟

آنان را که به شما کین می ورزند دوست بدارید ، و آنگاه هیچ دشمنی نخواهید داشت .

استرداد چیزی را که به زور از شما گرفته شده خواستار مشوید ، چرا که در آن صورت هم آنان را باز نخواهید گرفت .

هر که سبلی به گونه راست شما زد گونه چپ را پیش او بگیرید ، و خطا مکنید .

از آنجا که در چیزی که ابدی است رقیبید ، در امور زمینی نیز رقیق باشید .

هر کار نیک که می کنید ، یا هر کار که نمی کنید ، به خواست دل مکنید ، به خاطر حب خدا بکنید .

پله‌های نردبان مرگ اینها هستند : قتل ، زنا ، شهوت ، دزدی ، غارت ، قسم دروغ ، دورویی ، نیرنگ ، فریب ، نفس پرستی ، پستی ، غرور کاذب ، حرص ، هرزگی ، حسد و بی شرمی .

اگر بتوانید همه سنگینی یوغ پیروردگار را تحمل کنید عاری از خطا خواهید بود ، اگر نمی توانید ، هر کار که در راه تقدس از شما

خواسته است انجام دهید .

اینها بودند به تقریب اعتقادات اخلاقی که عیسی در سالهای نخستین خود ، پیش از زندانی شدن یحیی ، به عنوان معلم اعلام می کرد (گمان می کنم پیشتر ذکر کردم که یحیی در کنار رود اردن وعظ می کرد) .

۱۵- وقتی یحیی زندانی شد ، پیروان جلیلی آن زاهد به زاد بوم

خود بازگشتند. برخی از ایشان هنوز چیزی نگذشته به ما پیوستند ، و هوای تند صحرا را از حرارت مرشد قبلی خود به همراه آوردند. این هوا با اندیشه‌های مسیحایی تخمیر شده بود ، که عقایدی را که زهاد بحرامیت نشر می دادند ، و در آن جزای آخرت را با ظهور مسیح به هم می پیوستند ، در خود منعکس می ساخت ؛ چون بر حسب اعتقاد عامه ، که موجب شعله ور شدن چندین قیام از زمان مکابیان به بعد شده بود ، مسیح صرفاً فرمانده و شاه پیروزمندی بود ، که از فراز سریر داود سلطنت می کرد .

در هر صورت مدتها به طول انجامید تا کسی کوشید مسیح را با شخص عیسی یکی بخواند . در همین مدت یحیی را به قتل رساندند .

این واقعه موجب انگیخته شدن ناآرامی شدیدی در سراسر نقاط مرزی شد ، چرا که یحیی را پیغمبر می شناختند ، و حتی تلحم یکی از قدیمترین و معززترین پیغمبران ، یعنی الیجاه .

با آنکه عیسی هیچوقت نسبت به آن ناصری بزرگ نظر خوش نداشت از مرگ غمبار او یکه خورد و از هیچ کلامی در لحن عمل شرم آور هر دو آنتیپاس مضایقه نکرد ، آنهم با وجود آنکه خود در داخله سرزمین‌های هرودمی زیست و تبلیغ می کرد . در نتیجه طعن و لعن عیسی بر تعداد طرفداران ما روز به روز می افزود ، و جماعت‌های بیشتر و بزرگتر در اجماع ما شرکت می کردند ؛ و در ضمن گاه به گاه دسته‌های دست از جان شسته وحشی از صحرا می آمدند و خاطرات دوره ناآرامی و سرکشی پس از مرگ هرود کبیر را که چندان مدتی از آن نمی گذشت با خود می آوردند .

مدت سی - چهل سال این دسته‌های گریزان سربازان اخراجی و شبانان و فدائیان و اوباش عادی هیچ سر کرده یا مقصود جامعی نداشتند مگر اشتیاق مبهمی نسبت به آزادی و اتحاد این ملک کوچک ، که به ولایت‌های رومی و محدوده‌های یونانی و شهرستانهای امپراتوری تجزیه شده بود که به هر کجا رومی آوردی بایست نوعی باج یا مالیات بپردازی ، و اولیاء امور هیچ بندوقیدی برای بیرون کشیدن آخرین پول سیاه از کیسه تقریباً خالی مردم قائل نبودند . فقر عموم چندان گسترده بود که ، فی‌المثل ، از حکومت آنتیپاس بر چهارپاره او بیش از دو بیست تالان در سال عاید او نمی شد . طبیعی است که

تحصیلداران مالیاتی دوبرابر آن مبلغ را برای خود نگاه می داشتند .

۱۶- در حکومت هرود کبیر کل درآمد کشور تقریباً به دوهزار تالان بالغ می شد ؛ و با وجود این هر چه درباره اوبگویند بر پیشرفت مملکت افزوده شد ، و سنگینی بار مالیات قابل تحمل بود ، چون کم و بیش به طور یکسان بر همه تحمیل شده بود . در این کلام که یک شیر کمتر از یک دسته شغال آسیب می رساند حقیقتی هست . به همین علت بود که طی دهه اول فرمانروایی قیصر تیبریوس نفرت از رومیان به طور مشهود کاهش یافت ، حتی در ولایات امپراتوری یهودیه و سامره ، که در زمان حکومت والرئوس گراتوس هیچگونه تحریکات دینی در آنها نمی شد . از طرف دیگر بردشمنی توده های مردم ما نسبت به استثمارگران بومی افزوده شده بود ؛ و اینها عبارت بودند از اطرافیان هرود ، سردمداران حکومت ، صدوقیان ، مالکان اراضی ، و صاحبان مشاغل عمومی که به نظر مردم بدترین خونخوارها بودند .

با اینهمه ، بدترین منبع بدی رادرسقوط اخلاقی تمامی امت می دیدند ، و به خصوص در خانواده های روحانی بزرگ ، که باز هم درباره آن خواهم گفت . به طور ضمنی صرفاً خاطر نشان می کنم که خود گراتوس در چهار مورد به نصب و عزل قیس اعظم اقدام کرد ، و آن به علت اخذ رشوه های صدتالانی یا بیشتر بود ، و نتیجه این اقدام او آن بود که در آینده برای پرهیز از اتکاه به حرص یا هوس هر کار سازی شخص با خود قیصر معامله می کرد .

۱۷- در خارج از سامره و یهودیه حضور حکومت روم نظر گیر نبود ، اما در زمان آن وقایع که به شرح آنها پرداخته ام آنکه بر یهودیه حکومت می کرد دیگر گراتوس نبود ، پونتئوس پیلات بود ، که مثل سرور خود سه یانوس Sejanus به واسطه نفرت واقعاً وحشیانه ای از هر چیزی که یهودی بود مشخص شده بود . تحریکات ضد دینی او باعث یادآوری مردم شده بود که بست مقدس فقط به این علت که تحت حمایت اشخاص پست فطرتی قرار داشت که فاقد قدرت بودند دستخوش هوسهای نیروی مهاجم شده بود .

پونتئوس در آغاز حکومت خود به خویشتن اجازه داد که امتیازاتی را که او گوست اعطاء کرده بود نقض کند و به سپاهیان خود امر کرد با پرچمهایی که تمثال قیصر را حمل می کردند وارد اورشلیم شوند . این عمل اهانت

شدیدی نسبت به معبد بود ، که در نزدیکی آن این علمها را به نمایش گذاشته بودند . و ناسزا به یهوه بود ، که یهود را از ساختن یا نگریستن به هر گونه شبیه سازی از انسان یا حیوان نهی کرده بود .

این نهی که سابقه آن به دوران جهاد با بت پرستی می رسد ، به طور قطع توسعه هنرهای قالبی را محدود ساخته است ، ولیکن در عین حال پادزهر نیرومندی در برابر نفوذ سایر آئینها بوده است ، که هیچ یک از آنها نمی توانسته است از تصاویر خدایان خود صرف نظر کند . این است که یهود حق داشته اند چنین فرض کنند . امروزه هم همین فرض را می کنند - که برتری دین ایشان در این واقعیت نهفته است که خدایشان را نمی توان با هیچ وسیله بشری نمایان ساخت ، یا حتی نامی براونهاد ، کلمه یهوه که به طور مرتب به کار می برم ، یعنی او (مذکر) هست و در واقع مبین جمله وجودی است .

عمل پونتئوس پیلات خیلی نزدیک بود متعجبانه خونریزی شود ، چون جماعات هزیدیم راه خود را گرفتند و تاپای مسند او در قیصریه رفتند و حاضر نشدند از آنجا بیرون بروند تا او دستور کفرآمیز خود را لغو کرد . پونتئوس دستور داد پنجهزار نفر از ایشان را به محوطه سیرک برانند و به مرگ تهدیدشان کرد ، اما حاضر به تسلیم نشدند و همین گردنهای خود را برهنه ساختند و فریاد برآوردند که حاضرند نابود شوند اما خلاف توریه عمل نکنند . اما در این باره زیاد حرف زد ، حالا برمی گردیم سر جلیله .

۱۸- شهرت این مرد معجزه آور و پیشگوئی های او در باره ملکوت خداوند خطراتی به بار آورد . هر روز تعداد بیشتری نجوی می کردند که این واعظ که از میان توده ها برخاسته بود همان مرد خدا بود که از مدت ها پیش انتظارش را داشتند . آنانکه در آخرین جنگها شرکت کرده بودند او را به رهبران امی دیگر تشبیه می کردند ، یعنی به آن شبه مسیح ها که در نبردهایی که نیروی دو طرف برابر نبود از میان رفته بودند . ولیکن این شبه مسیح ها صرفاً مرد شمشیر بودند ، یا به عبارت دقیقتر ، سرکرده دزدان بودند ، و هیچیک واجد این مزیت نبود که پیغمبر و معجزه کن باشد . شک نیست که در آن هنگام - دوازده مبلغ از فرقه های مختلف در اکناف فلسطین پراکنده بودند ، و در عمل در هر قصبه کوچکی ربان خدا ترسی اقامت داشت که در محل از شهرت

معجزه آوردن برخوردار بود و گروهی از او پیروی می کردند . اما هیچک از ایشان نیروی تصورچنان درخشانی نداشت که بتواند اصول محدوددینی را به نهضت اجتماعی ، که امید فقیران و ستمکشان است ، بدل کند .

با آنکه عیسی هیچوقت علناً مردم را به طغیان دعوت نکرد - و حتی برعکس تا مدتی اصل عدم مقاومت در برابر شرارتبلیغ می کرد - به نظر خودش نمی توانست نسبت به تقاضاهای توده‌هایی که زیر نفوذ او قرار داشتند بی اعتنا بماند .

همینکه آرزوهای ایشان و ایمان ایشان را به نزدیک بودن روز جزای الهی بیدار کرد ، مجبور شد - چنانکه گویی روی موج دریا رانده شده باشد - به هر کجا خشم مردم او را پیش می داد کشیده شود . بعد از آنکه محبوبیت عامه حاصل شد رها کردن آن آسان نیست - به خصوص که آن محبوبیت با اشکالات فراوان حاصل شده باشد . هر مصلح دینی یا سیاسی نخست با برنامه خود پیروانی گرد می آورد ، اما اگر احتیاجات توده‌ها را درست بشناسد و این توده‌ها را نیز به خود جلب کند ، از آن لحظه به بعد دیگر این توده‌ها هستند که برنامه خود را بر او تحمیل می کنند . دیگر کاری از او ساخته نیست مگر آنکه آنرا بپذیرد ، و همینکه قدرت به دست آورد ، خود کامه شود . يك امکان دیگر هم هست : در بزنگاه همه چیز را رها کند ، هر چند تاریخ هیچ همجورودی را ثبت نکرده است .

وقتی تغییراتی را که درخوی عیسی روی داد (که آنطور که ممکن است به نظر آید خیلی زیاد هم اساسی نبود) به نظر می آورم ، یقینم می شود که این تغییرات بر اثر انواع اوضاع و احوال بسوده است . در آن وقت توجه خاصی به آنها نداشتم ، و همچنین ارتباط لطیفی را که میان رویدادهای خاص و تغییر احوالی که در درون مرشد وقوع می یافت موجود بود ملاحظه نکردم . این بعدها ، پس از آنکه راز این آئین را در مدت پنجاه سال به ترتیب وقوع مزه مزه کردم ، بود که به تدریج خیلی چیزها را فهمیدم ؛ و اگر مرگ یحیی را نقطه عطف سفر عیسی تلقی می کنم ، این تنها به خاطر آن نیست که وضع شخصی مرشد را بالکل تغییر داد .

تا آن موقع عیسی در محیط شبانی کار می کرد که فقط اندکی در اینجا و

آنجا به واسطه برخورد با دانش پژوهان فریسی به هم می ریخت . اولیاء بلدی و دوستانان والی کوچکترین علاقه‌ی به خلخلیهای دینی نداشتند ، چرا که این اعمال چندان شیوع یافته بود که دیگر پیش پا افتاده شده بود . ولیکن پس از مرگ یحیی اغتشاشاتی که در طول مرز روی می داد و جمایع روبه افزایش که مرشد راهر کجا پدید می آمد فرا می گرفت - و هم چنین ، شاید دستورهای صریح پادشاه - پاسداران نظم عمومی را بسیار مآل اندیش تر کرده بود .

این درست است که در روستاها هیچ پادگان نظامی یا پایگاه پاسداران شهری موجود نبود ، و ما از شهرها اجتناب می کردیم . با وجود این فعالیت‌های عیسی از دید نمایندگان محلی والی پنهان نمی ماند ، و طبقه متوسط و دهقانان توانگرتر این نمایندگان را از وعظهای فتنه جویانه و محبوبیت شگرف او نزد انواع طبقات سافل اجتماع خبر می کردند .

بدین جهت کوشیدند با گذاردن دامهای جور و جور او را بگیرند ، و نتیجه این کار آن بود که ما جای اقامت خود را به طور پیوسته عوض می کردیم ، و هم چنین این روش خود را که شب را در همان دهکده بمانیم که اجلاس خود را در آن تشکیل داده بودیم رها کردیم . رسالت ما بعضی جنبه‌های توطئه - گرانه به خود گرفته خطرناک شده بود ، آنهم به خصوص نسبت به عیسی ، که سرنوشت یحیی برای او در حکم اخطار درآمده بود .

در آغاز این مسائل را با خوش خلقی تحمل می کرد ، و با کمک پیروان خود از تعاقب کنندگان می گریخت و پرهیز می کرد . گاه به گاه که تور زیاد از حد تنگ می شد یکی دو هفته به فینیقیه یا آشور می گریخت ، گاه هم بیشتر می ماند . در زمستان تا حد زیادی از فعالیت‌های خود می کاست . چون هوا خیلی مشوق تشکیل اجلاس در هوای آزاد یا زندگی خانه به دوش نبود . در آن موقع در خانه یکی از دوستان مورد اعتماد پنهان می شد ، هویت خود را نهان می داشت و هیچ نشانی از خود بروز نمی داد . در این سه ماه - یا بسته به شدت هوا ، گاه چهار ماه - حلقه داخلی پیروان عیسی پراکنده می شد ، چون ماهمه به سرکار و پیشه خود که رها کرده بودیم تا با او باشیم باز می گشتیم . به طور معمول پیش از عید فصیح ، یعنی در حدود

چهاردهمین روز از ماه عبری نisan ، یا برحسب تقویم رومی ، سه تا پنج روز بیش از پانزدهم آوریل ، گرد عیسی باز می‌گشتیم .

در آن موقع تمامی فلسطین بدل به يك اردوی واحد بزرگ می‌شد ، چون قرار بر آن است که هر فرد بالغ یهود عید فصح را در اورشلیم برگذار کند . چون مانیز هر ساله به معبد می‌رفتیم ، شلوغی زوار بهترین فرصت را برای از سر گرفتن رسالت بدون جلب توجه خاص جاسوسان و مأموران به ما عرضه می‌کرد . پس از چند روز به سر بردن در یهودیه ، که هیچ کس رد پای ما را نمی‌گرفت ، به حوالی دریاچه گنه سارت باز می‌گشتیم تا به زندگی سرگردان خود تا فرارسیدن زمستان بعد ادامه دهیم .

با گذشت زمان - و در آن هنگام هفت - هشت سال از آغاز امر رسالت عیسی می‌گذشت - عیسی روز به روز بیشتر این پند تلخ را به کار می‌بست که پرندگان هوا آشیانه دارند و جانوران صحرا لانه، اما پسر انسان جایی ندارد که سرش را بگذارد .

تمثیل‌ها و دیگر بیانات او فاقد آن لعن نرم سابق شده بود . چنان بود که گویی مرشد متوجه شده بود رسالت صلح آمیز او در برابر ناآرامی توده مردم که حاصل فقر و استثمار روبره ازدیاد بود دلیل اساسی خود را از دست می‌داد . با وجود این گمان می‌کنم علت عمده دگرگون شدن خلق و خوی عیسی وضع خطر دائم و عدم اعتماد نسبت به فردا - یا حتی يك ساعت دیگر - بود که خود را در آن محصور می‌دید .

حتی حیوانات که طبع ملایمی دارند ، مثل شتر یا خر ، اگر برحسب تصادف مدتی به آزادی برسند اگر بعداً دنبالشان کنند و پیدایشان کنند و خدمتگاران ارباب سابق یا هر کس دیگر که بخواهد آنها را از نو اسیر کند مهارشان کند - همین حیوانات آرام هم بد ذات و مهاجم و خطرناک می‌شوند . مادام که عیسی احساس می‌کرد آزاد است و خطری او را تهدید نمی‌کند ، اصل عدم مقاومت در برابر شر را تبلیغ می‌کرد ، اما از لحظه‌ی که اندک اندک شخصاً عواقب این اصل را می‌آموزد ، نسبت به دشمنان خود ، یادر واقع کسانی که به او ستم می‌کردند ، کمتر رواداری می‌کرد ، چنانکه گویی متوجه شده بود کلام فیلسوف اگر نتواند آزار را از میان بردارد میان تهی است .

چون من به طور معمول دسته را در فواصل چند ماهه به ترک می‌گفتم و از نو بدان می‌پیوستم ، می‌توانستم تغییرات آشکارا در دید مرشد ملاحظه کنم ، و در هر حال کشش خود من آن بود که آن تغییرات را به هجوم پیری نسبت دهم ، چرا که عیسی در این هنگام در حدود پنجاه سال یا حتی بیشتر داشت . بنابراین ، سن عیسی تقریباً دو برابر سن خود من بود ، و این به هیچوجه تأثیری در وضع احساسات مریم نداشت ؛ چون هر چند *Tempora mutantur et nos mutamur in illis* عشق مریم دچار هیچگونه تغییری نشد .

از میان تمام کسانی که عیسی را همراهی می‌کردند ، تنها مریم بود که هیچ توقعی نداشت ، و بی آنکه هیچ امید خاصی برای خود داشته باشد مثل يك باکره معبد رومی زندگی می‌کرد ، و هیچکس نمی‌توانست حدس بزند که سابقه جنسیت دارد .

از این نمونه می‌توانیم استنتاج کنیم که زنها فقط نسبت به مردانی می‌توانند وفادار باشند که دلربائیشان از پس گرفتار کردن آن مردان بر نیامده باشد . ولیکن اگر حق داشته باشیم از تجربه خود حکم کلی کنیم ، در مورد ما مردها موضوع فرق می‌کند ، چون ما به مفهوم جسمانی قدرت و وفاداری نداریم . و اعم از اینکه محبوبی داشته باشیم یا نداشته باشیم ، هیچوقت از فرصت و سوسه انگیز چشم پوشی نمی‌کنیم ، ولو آتشفشانی از عشق حقیقی درون ما شعله‌ور باشد .

در آن سالها که سر به دنبال مریم گذاشته بودم ، یا در واقع ، دردوره‌های جدائیمان ، در آغوش هر چند زنی که گیر می‌آوردم جویای لذت و فراموشی بودم ، چون هم پولش را داشتیم هم آن نیروی اضافی را که خاص جوانی است .

با وجود این آنچه را دنبالش بودم نیانتم ، چنانکه گویی فقط مریم بود که می‌توانست زندگی مرا کامل کند ؛ چون اینطور پیداست که هر چیز می‌تواند هوسهای تن را اقناع کند ، ولیکن حتی نزدیکترین شباهت ظاهر (این را هم آزمودم) هیچ جانشین ماهیت درونی معشوق نمی‌شود . نه

هوشمندی می تواند کسی را در خور عشق کند نه زیبایی ، آنچه می تواند چیزی است غیر مشهود ، چیز خاصی است از ترکیب خصوصیات فردی . پس شخص ممکن است عاشق يك فاحشه ، یا يك موجود دوجنسی ، یا حتی يك پسر بشود ، چون جنس معشوق غالباً بی اثر است .

امكان دارد كه این چیز در درون خود ما قرار داشته باشد ، و نه در درون موضوع پرستش ، و نیز این شکلی از گرفتاری باشد که ما به طور عادی میل نداشته باشیم از آن آسوده بشویم . در حال ، من که همچو میلی نداشتم . این بود که من مریم را دنبال می کردم اما نمی توانستم از مردی که او دوستش داشت متنفر بشوم . همانطور که گفتم مریم عیسی را به شیوه بی دوست داشت که در حد خدا کردن عیسی بود . یاشاید واقعاً او را خدا کرده بود .

۱۹- تحت تأثیر عقاید مریم و اعتقادات جماعات مؤمن ، من خود نیز به تدریج گرفتار این فکر شده بودم که این هموست که باید بیاید .

ولیکن با مطالعاتی که در توریة و اسفار کرده بودم می دانستم که مسیح به طور مسلم قرار است از خاندان داود ، و سرزمین یهودیه ، و بیت اللحم باشد ، در حالی که شجره نسب عیسی ، یا در واقع نداشتن شجره نسب ، به طور آشکار با این اختلاف داشت ، چون نمی توانیم داستانهایی را که برخی نویسندگان به هم بافته اند ، و به طور کامل سفر پادشاهان را نادیده گرفته اند ، جدی تلقی کنیم . ولی مگر امکان نداشت که تخم داود که به فراوانی در سراسر آن سرزمین کاشته شده بود جایی هم در جلیله سراز خاک بر آورده باشد ، چون فقط یکی از پسرانش ، سلیمان ، یکصد زن را - از موآبیان و امونیان وهتی ها و فینیقیان - آستن کرده بود ؟ هاسمونیان بالمآل از مائیتاس انشعاب می یافتند که اهمیتی نداشت . هرود کبیر ، که از ایدومیان بود ، نیاکان مشکوکتری داشت ، و با وجود این به تخت سلطنت یهودیه نشست و سلسله بی را بنیان نهاد . ولیکن با آنکه این اشخاص را ممکن بود به طور فرض مسیح یا تدهین شده انگاشت ، فقط شاه بودند ، در حالی که در اینجا درباره کسی صحبت می کنیم که قرار بود ملکوت خدا را بر زمین و آسمان مستقر سازد یا استقرار آنرا تسریع کند .

به واسطه نهاد فوق عادت عیسی من فکر می کردم که او در خور این عنوان

هست ، و هیچ نباید تعجب کنی اگر در نظر داشته باشی که درست همزمان با این افکار من تعهد کرده بودم راه را برای تجدید استقرار خاندان زادوک بر مسند قسیس اعظم هموار سازم - و این را رسالت مقدس خود تلقی می کردم . این دو فکر عرفانی متناقض که نبودند هیچ ، عملاً مکمل یکدیگر هم بودند . امروز هیچ جور نمی توانم بدانم که در آن هنگام ملتفت بودم که این دو فکر تحقق پذیر نیستند یا نه ، درست همانطور که نمی توانیم بدانیم قیصر وقتی از رود بیگون عبور می کرد ملتفت بود که پایه های امپراتوری روم را می نهد یا نه . هر چه هست وقتی اسکندر کبیر تازه بیست ساله شده بود نقشه بی از این وحشت آورتر طرح افکند که ایجاد پادشاهی جهانی باشد ، و عملاً هم این نقشه را اجرا کرد ، که معلوم می کند تنها رؤیاهای بی اساس آنها هستند که انجام نمی پذیرند . زادوکی های مصر آنقدر سربراه بودند که هدف ما را قابل حصول می ساختند ، منتها به شرط آنکه من بیشتر به پول تکیه می کردم تا به ملائکه . چون پونتیوس پیلات را هم می شد خرید ، و شرکت ما پول این کار را داشت . اما از قضا درست در همان موقع من مهار امور شعبه فلسطین را از دست داده بودم ، یا درست تر بگویم ، مرا از انجام دادن وظایفم معلق کرده بودند .

۲۰- این قضیه در نتیجه گزارش یکی از مخبرین روی داد که هیأت مدیران احتیاط کار همواره مدیران اجرایی جوان خود را با آنها محصور می کرد ، دست کم تا وقتی که آنقدر از خودشان سرمایه پیدا می کردند که بتوانند سفته بازی و خرید و احتکار و فروش مستقل را که اجازه داشتند انجام بدهند - و در واقع ملزم بودند انجام بدهند - برعهده بگیرند . هر یک از ما چندین ، یا حتی ده - دوازده ، یا بیشتر نگاهبان از این قبیل داشتیم ، و در ابتدا آدم چیزی درباره آنها نمی دانست ، چون مشغول عمده بی نداشتند ، به خصوص که به طور کلی افراد بی شخصیتی بودند ، و گاه از میان بردگان انتخاب می شدند : روش غیر معمول زندگی من ، و به خصوص سرگردانی من در التزام پیروان عیسی از دید این موجودات چاپلوس بیرون نموده بود ، خود من هم هیأت را به طور کامل از آنچه امیدوار بودم بتوانم با شرکت در نهضت رسالت انجام بدهم - یا ، سر راست بگویم ، آنچه در آغاز هیچ امید

انجام دادنش را نداشتم ، با خبر نکرده بودم ، چون این بعدها بود که امکان بهره برداری از آنها به خاطر هدفهای دینی که به من واگذار شده بود به چشم دیدم . با وجود این ، این امکانات را فقط اندکی قبل از معلق شدنم دیدم ، و این تعلیق هم به این بهانه انجام شد که من از منافع شرکت غفلت کرده بودم .

این اتهام بالکل دروغ بود ، چرا که هر بار پیش از آنکه دنبال عیسی و پیروانش راه بیفتم همیشه تمام امور جاری را حل و فصل می کردم ، و در ضمن از طریق شبکه موسع و کاری پایگاههای تجاری همکاران من به طور پیوسته با من تماس داشتند و دستورهای لازم را می گرفتند . از این روی در آن ملک نابه سامان که شخص پیش از آنکه یک دینار گیریاورد جانفش را از کف می داد ، منافع شرکت ما بیش از پیش در حال رونق بود . تفتیش کردند و معلوم شد که اتهام بیباست ، اما هشت ماه طول کشید تا قضیه روشن شد ، و با آنکه مرا به سرکارم برگرداندند و زیانم را آنطور که باید جبران کردند ، گزارش من درباره امکان ازپا در آوردن غاصبان با نیروئی متشکل از یایغان جلیلی پشتیبانی نیافت . صرفاً تصمیم گرفته شد که پرداخت هزینه چنین معامله پرخطری هیچ کار درستی نبود ، چون هر گونه کوششی از این قبیل منجر به مقابله با روم می شد ، و چنین مقابله ای هر گونه امکان توفیق را دردم حذف می کرد . خود من هم همین عقیده را داشتم ، با وجود این صرف نظر از تمامی جنبه باطنی این اقدام که من (چراپنهان کنم) به آن اعتقاد داشتم ، استدلال درستی می کردم که ، نتیجه هر چه باشد ، در بروز چنان شدت عملی مقام غاصبان مسند قسیس اعظم چنان لطمه شدیدی می خورد که به ما فرصت می داد دودمان برحق را به جای ایشان بنشانیم . بنابراین ، ما باید از هر چیز که وضع خداوندگاران معبد را تضعیف می کرد پشتیبانی کنیم .

بدبختانه رؤسای من از اجرای تمامی نقشه ها پس از مرگ عموالعزاز داوطلب اصلی مسند قسیس اعظم ، سر باز زدند . بقیه هم نتوانسته بودند درباره مدعی بعدی مسند به توافق برسند . در واقع ، میان همه این سفته بازان و صرافان يك نفر ا هم که شایسته چنان مقام شریفی باشد نمی دیدم ، و حتی بر فرض که یکی از ایشان بر مسند جلوس می کرد ، جای شك بود که بتواند خود

را به کسی تبدیل کند که می تواند حسن نظر مردم را جلب کند و با عدالت بر ایشان حکم براند .

تنها کسی که واجد همه شرایط اخلاقی و فکری این مقام بود فیلون بود . بلی ، فیلون ، که او نیز از خانواده روحانی (اما نه قسیس اعظم) بود ، فیلسوف و واعظ هم بود ، مردی بود با دستهای پاک و وجدان پاک . ولیکن فیلون هیچ اطلاعی از زبان باستانی کتب مقدس ، یا زبان روزمره که در یهودیه و جلیله و تمامی آشور معمول بود نداشت . فیلون که یهودزاده بود ، تا آن حد یونانی شده بود که برخلاف برادرزاده اش می دید نمی تواند رومی بشود . طبیعی بود که همین امکان نامزدی او را از میان می برد ، و اضافه بر آن ، تا آن حد که من خیر داشتم هیچ اشتیاقی به حصول قدرت قسیس - اعظم نداشت ، بالعکس ، هدف او آن بود که عرفان یهود را با فلسفه یونان آشتی بدهد . حاصل چنین اتحادی برای آینده چیزی می شد به سترونی حاصل اتحاد خرخر و مادریان . حتی در آن صورت هم کسی انتظار زاده قاطر را ندارد .

۲۱- برگردیم سر موضوع خودمان . با پند گرفتن از تجربه های غم انگیز هر چند بالکل قبولم نشده بود ، باز هم ناگزیر بودم با حداکثر مآل اندیشی عمل کنم ، و در ضمن سرمایه شرکت را به خطر نیندازم ، یا تنها آن مبلغ را از آن صرف این کار کنم که بتوانم در هزینه های بالاسری بکنجانم ؛ چون همین - که این نهضت به راه می افتاد فروش ما را به نحو شگفتی آوری بالا می برد ، به خصوص فروش اسلحه و تجهیزات و هر چیز دیگر را که در جنگ لازم می شد (بعداً باز به این موضوع می پردازم) . من با وجدان آسوده عمل می کردم ، چون زمامداران شرکت نقشه های مرا نپذیرفته بودند .

این بود که از حساب خودم کارخانه های مختلف علم کردم ، که البته فراتر از حدود اختیاراتی بود که به من داده بودند . همچنین از ایجاد تشکیلات برای فروش پنهانی همان کالاها غافل نماندم ، و به این ترتیب صد درصد و گاهی هم بیشتر سود بردم . با وجود این باید خاطر نشان کنم که با آنکه من تاجر پیشه ام يك دم هم از هواداری انقلاب اجتماعی نیاسودم ، و در آن ایام حاضر بودم خیلی چیزها - و شاید همه چیز را - فدای انقلاب کنم ، چون اثر

افکار عیسی خیلی جادویی بود. ولیکن همان موقع هم شکاکیت من که تازه زاده شده بود پشت سرهم این سؤال ناراحت کننده را به رخ من می کشید: اگر آدمهای بد حکومت بد به وجود می آورند، چرا آدمهای خوب حکومتهای خوب به وجود نمی آورند.

۲۲- وقتی امروز در این باره فکر می کنیم، از این احساس نمی توانم رویگردان شوم که معیارهای جامعه از آنگونه که، همه باید خواستار آن باشیم، باید از طریق شیرمادر به ما منتقل شود. منظورم واقعاً شیر مادر است، چون وقتی همه چیزها را گننیم و در دیدم هدف هرا انقلاب اجتماعی جامعه عادل است، ولیکن همچو چیزی را فقط می توان در جوامع حشرات-مورچه و موریانه و زنبور عسل یافت. این جانورها به دنیا که می آیند از پیش غریزه های مطلوب در آنها ودیعه شده است - غریزه هایی آنچنان ستودنی که باید به آنها رشک برد. یا اینهمه اینها موجودات فاقد شعوری هستند، یا در حال موجوداتی هستند فاقد علم حصولی به مفهوم اندیشه. نتیجه می گیرم که چون این جانورها از مرحله غوزه به صورت جانور کاملی در می آیند، غریزه های اجتماعی آنها باید در قوت مرحله غوزه موجود باشد، که در مورد زنبور عسل نوعی شیر است.

من خودم هیچوقت این حشره مفید را نگاه نداشته ام، ولیکن به تجویز حکیمان صاحب تجربه که درد مفاصل مرا معالجه می کردند چند ماهی در کوههای ارمنستان به سر بردم، و در آنجا علاج دردناک اما مؤثری با نیش زنبور یافتم. از برکت این معالجه هم تندرستی خود را یافتم، هم اندکی درباره زندگی و پرورش زنبور عسل یاد گرفتم که شعور آن به عقیده من از شعور مورچه بالاتر است (ترشح مورچه نیز در معالجه درد مفاصل به کار برده می شود ولیکن نیش زنبور بهتر است).

بهتر است زندگی حشرات را رها کنیم و به امور انسانها بپردازیم. اندکی بالاتر لفظ «عادل» را به کار بردم، که به انضمام تمامی مشتقات آن مبین مفاهیمی است که در طبیعت شناخته نیست و صرفاً پاره ای از نیروی تخیل انسان است. چون منظور ما از عدالت چیست؟ به عقیده من عدالت نوعی تقویم يك عمل است که با بی طرفی صحت یکی از دو طرف را تعیین می کند.

این تعریف دقیق یا بی خدشه ای نیست، ولیکن نوعی سودمندی در زندگی روزمره دارد. اگر با این تعریف موافق باشی، متوجه می شوی که هر مقام قضایی در مملکت همواره طرف نظم عمومی را می گیرد. معنی این عمل آن است که بی شبهه با جانبداری توأم است و بنابراین نمی تواند به حکم طبیعت چیزها عادلانه باشد. در هر حال، می بینیم که تا همین جا هم زیاده از حد از موضوع خارج شده ام، هر چند می توانم تا بی نهایت و راجی کنم. ولی موضوعهای ضرورتی در انتظار ماست، به خصوص دلائل اساسی من برای اقداماتی که در آن موقع انجام دادم.

۲۳- در این ایام وقتی دنبال نوعی توجیه برای آلوده کردن خودم در تمامی آن بازی مخاطره آمیز می گردم، باورم می شود که صرفاً جنبه عرفانی طبع من بر من چیره شده بوده است: اعتقاد پیدا کرده بودم که این مرد، که می توانست شیاطین را از درون اشخاص بیرون کند، این کار را فقط با هماواری ارواح طیب می توانست انجام بدهد. به همین دلیل معتقد شده بودم (و هیچ جای عجب نیست) که عیسی واجد هر گونه صفت پارسایی بود، و به همین دلیل هم خدا او را به عنوان وسیله خود برای اعتلاء بنی اسرائیل برگزیده بود. هر چیز که پیرامن عیسی روی می داد حاکی از آن بود که قدرت خاص خدا به او داده شده بود، همچنان که زمانی به ساسون و داود و یهودای مکابی داده شده بود. بنابراین اگر می خواست می توانست لشکر ملائک را که در خدمتش بودند نزد خود بخواند تا به یاری مردمش بیایند - یامن در آن موقع چنین می اندیشیدم.

وانگهی، همین تصور به تدریج در درون خود عیسی، یا اگر نه در درون او بی شک در میان پیروانش، پامی گرفت؛ و آنطور که پیش آمد، من بیش از آن جوان بودم که در برابر آن از پا در بیایم.

درست است که من با احتیاط زیاد به این وهم نزدیک شدم، چون خیلی چیزها از دستم می رفت؛ یا شاید هم عادت تاجر منشی محض بود که برای آدم واجب می شود در هر معامله ای همیشه دو طرف آن را نگاه کند - يك طرف که تاریک است و طرف دیگر که روشن است - و این است که ایمان من هیچ کورانه نبود و جایی هم برای شق متناوب باقی گذاشته بود. اگر مقدر

شده بود که عیسی مسیح باشد ، نقشه ما بی شک موفق می شد ، اما اگر چنین مقدر نشده بود ، در آن صورت همه چیز به همان طریق چندمورد پیش از آن انجام می پذیرفت .

در ضمن اعتقاد این بود که در این امر سهم عمده بی برعهده من بود ، هم به خاطر آنچه در مصر به من سپرده شده بود ، هم به خاطر آنکه من تنها شخصی بودم که از عهده راه انداختن و کلیه امر بر می آمدم .

۲۴- با وجود بهتانهای بعدی ، از احترام زیادی برخوردار بودم ، هر چند کسی خبر نداشت که من نماینده با قدرت ترین شرکت بانکی در آن قسمت امپراتوری هستم . در عوض ، خبر داشتند که من اصلاً مصری هستم و از یک خاندان روحانی صاحب قدر . این روایت را با گفتن به مریم به عنوان یک چیز بسیار محرمانه شیوع دادم ، چون یقین داشتم نمی تواند رازداری کند ، و لو جانش به آن بسته باشد .

همینطور هم ، علم کامل خود را بر کتب مقدس از هیچ کس پوشیده نداشتم ، و این ، با ترکیب بالباس ژنده من و این واقعیت که زندگی من مثل زندگی هر کس دیگر بود ، از من موجود بالنسبه اسرار آمیزی ساخته بود ، و بیشتر به این علت که عیسی در یک مورد به خصوص به من بیشتر از دیگران عنایت داشت . چون هر وقت قسمت های مختلف را در وعظ خود از توریه نقل می کرد ، همیشه به طرف من نگاه می کرد ، گویی جویای تأیید من بود .

هر وقت مرتکب اشتباه می شد من هیچوقت با کوچکترین ادایی او را لو نمی دادم ، و حال آنکه به طور معمول متن ها را در هم می ریخت ، و این معلوم می کند که کتب مقدس را از روی ناصحیح ترین نسخه ها که مقابله نشده بود یاد گرفته بود .

با آنکه خیلی سعی می کردم باز هم نمی توانستم با لغات معمول حرف خود را بزنم ، به اضافه لهجه اسکندرانی من و طرز تلفظ برخی لغات شاهد اصل و نسب غیر فلسطینی من بود .

۲۵- بدین ترتیب خودم را مصری جازده بودم ؛ و به این کار خیلی رغبت داشتم چون می خواستم تا آنجا که ممکن باشد هویت خود را مخفی کنم . این کار بعداً مفید شد که در طی بازجوییها آشکار شد که جور کننده اصلی

طغیان فرار کرده بود .

یوسفوس فلاویوس (که آثارش را داری) به شرح زیر به این مطلب اشاره کرده است :

در آن هنگام يك تن مصري به اورشليم آمد كه ادعای پیغمبری داشت و مردم را بر آن داشت كه همراه او به جبل زیتون بروند ، كه در طرف مقابل شهر واقع است و پنج فرسنگ با آن فاصله دارد . وی مدعی شد كه از آنجا به ایشان نشان خواهد داد كه دیوارهای اورشليم چگونه به فرمان او فرو خواهند ریخت ، و به ایشان قول داد كه بدین طریق شهر را به روی ایشان خواهد گشود . چون فلیكس خبر شد به سر بازان خود امر كرد كه سلاح برگیرند ، و سپس خود در رأس نیروی عظیم سوار و پیاده از اورشليم بیرون رفت و به مردم مصري و پیروان او حمله برد . چهار صدتن از ایشان را كشت و دو یست تن را زندانی گرفت . خود مصري از میدان كارزار گریخت و بی هیچ نشانی ناپدید شد .

فلاویوس در کتاب تاریخ جنگ یهود خود آنجا که در باره همین رویداد می نویسد ، افزوده است که مرد مصری سی هزار نفر تحت فرمان داشت ، از پس و پیش مطلب چنین بر می آید که این واقعه ده - پانزده سال پیش از تخریب اورشليم روی داده است ، یعنی در حدود ربع قرن پس از وقایعی که من در آنها شرکت داشتم ؛ و اگر به خاطر شباهت عجیب جزئیات امر نبود هر آینه گمان می بردم که منظور فلاویوس مرد مصری دیگری بوده است . همین کافی است که ارقام فلاویوس را به ده تقسیم کنی ، آنوقت همه چیز به طور کامل درست از کار در می آید .

حتی در گزاره گوئی های باور نکردنی این مرد مصري اندکی حقیقت هست ، چون در واقع بسیاری از متابعان ما معتقد بودند که درست همانطور که چند قرن پیش دیوارهای جریکو با رضای الهی به فرمان یسوع فرو ریختند ، قلاع اورشليم هم ، اگر لزومی پیش آید ، به خاطر یسوع - عیسی در هم خواهند ریخت . به موجب کتب مقدس ، مرد خارق عادت بشمشیر کشیده در دست برهنه بزرگ عیسی ظاهر شد و فریاد بر آورد « به عنوان سر کرده

سپاه پروردگار اینک آمده‌ام.»

چرا همین موجود به‌همان طریق به‌کمک ما نیامد؟

یادم نمی‌آید که دردوران فرمانروایی فلیکس هیچ طغیانی در کار بود یا نه. خیلی امکان دارد که طغیانی در کار بوده، چون من در آن موقع زیاد سفر می‌کردم و ممکن است از فلسطین بیرون رفته باشم.

آنتونیوس فلیکس را شخصاً می‌شناختم. آدم پست کامل و آزاد شده. رذلی بود. برادرش هم رئیس وزیران امپراتور کلاودیوس بود. در عمرش خیلی بخت آورده بود، و به‌یمن پشتیبانی امپراتور مشاغل درخشانی را عهده‌دار شده بود، و اضافه بر آن سه‌بار با دختران پادشاهان ازدواج کرده بود (در واقع اینها نیمه شاههایی بودند از فلسطین آن‌سوی رود اردن که درآمد سالانه‌شان کمتر از یکصد تالان بود).

این انحرافها و دور شدنهای از موضوع را که پشت سرهم انجام می‌شود باید به‌من ببخشی، چون از سرعت نقل داستان من می‌کاهد.

این منفر فرسوده (اما ظاهراً هنوز فعال) من همین‌طور که راه خود را به گذشته بازمی‌کند دنباله فکر را مثل رود نیل که به سوی دریا می‌رود پس و پیش می‌زند. و تفاوت بدبختانه در این است که رود تا ابد روانه است، و هر چند ممکن است مسیر خود را به پایان برساند باز هم به جریان ادامه می‌دهد، در حالی که انسان مطلقاً نیست می‌شود.

این یاوه‌گویی پیرمردها کوشش بیهوده‌یی است به منظور چسبیدن به زمانی که گذشته است، و با آنکه من به بیهودگی کوشش‌هایم واقف هستم نمی‌توانم از این کار خودداری کنم.

۲۶- اما برگردیم به اصل مطلب. عیسی فاقد افق وسیع سیاسی، فهم تشکیلات و غریزه مبارزه مسلحانه بود. که سه خصیصه واجب هر رهبر طغیان است که حاصل مطلوب انقلاب را از پیش به‌رویت درمی‌آورد. عیسی مبلغ روستایی، و پیغمبر و معجزه‌آور بود، و دنیای او از حدود سرزمین‌هایی که مستقیم در جوار یهودیه و جلیله بود در نمی‌گذشت. و اما در مورد قدرت شگرف روم، عیسی فقط فهم مبهمی داشت، مثل اغلب یهود از طبقات پائین‌تر. پس اگر مصمم شده بود سرنوشت خود را همچنانکه بود به انجام

برساند، این تنها با اعتقاد بی‌برو برگردی نسبت به روز جزا بود که عیسی جاززده بود به‌زودی فرا می‌رسد و تقدیر دنیا را معلوم می‌کند - روزی که ظهور مسیح پیش از فرا رسیدن آن انجام خواهد پذیرفت.

اعتقاد به چنین تقدیری برای بنی اسرائیل و همه بشریت نیروی محرک هر قیام یهود از زمان متاتیاس تا انهدام اورشلیم بوده است.

من نیز که با تخیلات عیسی اغراء شده بودم با این اعتقاد همراهی بودم، منتهی قیادهای عملی هم قائل بودم - که همانطور که بعداً معلوم شد، مفید از آب درآمد.

هیچ انسانی، حتی تحصیل کرده‌ترین انسانها، از احساسات مابعدالطبیعه رها نیست، و منظور من از این احساسات همان اعتقاداتی است که هیچ پایه‌ای در فکر منطقی ندارد. هر چه باشد، ما به افسون و سحر، تقال و تطیر، قدرت جادویی قضیب پریاپ و بدیمن بودن گربه (به خصوص گریه‌سپاه) اعتقاد داریم، آنهم با وجود آنکه واقفیم بین الفاظ و اشیاء از یک طرف، و نتیجه‌یی که قرارت از آنها حاصل شود، از طرف دیگر، هیچ رابطه‌ی علی موجود نیست.

ما در عین حال هم معتقدیم هم شك می‌کنیم، چون همانطور که سنک گفته است: آدم خردمند امید را با یأس درهم می‌آمیزد. همچو آدمی توقع هیچ چیز ندارد مگر آنکه در ضمن شك کند، در ضمن هیچوقت بدون امید مایوس نمی‌شود. از این جهت من امیدوار بودم که بتوانیم از برخورد با رومیان بپرهیزیم، حالا یا با کمک خدایی، یا به لطف رشوه سنگین مناسب. از طرف دیگر، من شك نداشتم که می‌توانیم صدوقیان را سرنگون کنیم و اختیار سهندرین را در دست بگیریم، به خصوص که می‌توانستیم به پشتیبانی فریسیان دلگرم باشیم، چون هر چند فریسیان جلیلیان را در موارد مربوط به خلوص ایمان خوار می‌داشتند، با وجود این برای حرارت نودینانه ایشان در تقدیم هدایا به خاطر دفاع از این خلوص ارزش قایل بودند.

در اینجا اشاره‌یی به فدائیان و دسته بسیار افراطی ایشان سیکاریان، یا دشنه‌کشان، که منتظر فرصت بودند تا انقلاب راه بیندازند، نمی‌کنم. ۲۷- در فصل عید فصیح جمعیت‌های چند هزار نفری به اورشلیم سرازیر

می‌شدند. غالب افراد این جمعیت‌ها را مردم فقیر با بستگی عمیق به دین اجدادشان تشکیل می‌دادند - و این چیزی نیست که بتوان در باره شهر - نشینان اورشلیم گفت، که اکثریت دسته صدوقیان را تشکیل می‌دادند، یا درباره کسانی که با چهار خانواده روحانی قسیس اعظم به نامهای بوئوس، آناس، فابی و کامیتوس مربوط بودند. ضمناً بگویم که کامیتوس و خانواده او از اسکندریه آمده بودند. هرچند با دودمان زادوک نسبتی نداشتند. اعتقادات اخلاقی این گروه‌های برگزیده، اگر با معتقدات قوانین دینی یهود سرراست ناسازگار نبود، خیلی سست بود.

درست همانطور که ماهی از سر می‌گندد، در شهر مقدس نیز فساد اخلاقی در میان افراد شاخص روحانی و دنیوی آغاز شده بود. از این حرف تعجب مکن، چون یهود هیچ فرقی بین پاکی دینی و دنیوی قایل نبودند؛ و در نظر معتقدان به سنت، طرز زندگی یونانی و رومی، که در اساس عاری از گرفتاریهای حکمی است، حتی امروز هم که یهود در پیراکنندگی به سر می‌برند، شنیع و غیر قابل قبول است.

شهر نشینان والای اورشلیم با ثروت و قدرت قسیس اعظم طبقه استثمارگر را تشکیل می‌دادند، درست مثل جاهای دیگر و بدون هیچ رحمی با هروسيله که به دستشان می‌رسید توده‌های مردم مؤمن را که به شهر می‌آمدند تیغ می‌زدند، چه برسد به بینوایان محلی که هم‌روزه گرفتار ظلم بودند.

این شهر نشینان والا قیمت حیوانات قربانی و خواروبار را از هر قبیل بالا می‌بردند، و چون در ضمن مالک مسافرخانه‌ها و کاروانسراها و اماکن پیتوته، و باغها و فضاهای باز در داخل و خارج شهر هم بودند، آخرین پول سیاه را هم از کیسه نزدیک به خالی زوار بیرون می‌کشیدند.

یک شکل دیگر دزدی عادی عبارت بود از صرف کردن پول. استاتر و درهم یونانی، به انضمام دینار و سترس رومی و سکه‌های جور و اجور آسیایی که فرمانروایان محلی با اجازه روم ضرب می‌کردند، در سراسر دنیای روم در شرق و رواج قانونی داشتند. ولیکن خراج معبد که معادل دو درهم بود، فقط با پول یهود یا صور قابل پرداخت بود. غرفه‌های صرافانه در حیاطهای معبد قرار داشت و متعلق به خانواده‌های روحانی بود. در شهر هم چند صرافانه

بود، اما فرقی نداشت که به کجا رو می‌آوردی، که هر کجا می‌رفتی کلاه سرت می‌گذاشتند.

اگر بخواهم می‌توانم در این موضوع رساله جداگانه بنویسم، ولیکن اطلاع تو در این زمینه از اطلاع من کمتر نیست، این است که احتیاجی نمی‌بینم بیش از این وقتم را در این مسائل تلف کنم.

به دلایلی که پیش از این آوردم، ثروتمندان اورشلیم (یعنی خانواده‌های مربوط به قسیس اعظم) مورد نفرت عموم بودند، به خصوص چون فرصت طلبی ایشان نسبت به رومیان به نظر معتقدان سنتی یهود هم در حکم وا گذاشتن حقوق بنی اسرائیل بود هم، از آن بدتر، عین‌رها کردن خدا.

در چنان محیطی يك نیروی مسلح که تشکیلات صحیح می‌داشت می‌توانست زائران متعصب را، که از اخاذیهای وقیح به تنگ آمده بودند، برانگیزد و معبد را تصرف کند، و این کار معادل در دست گرفتن مرجعیت دینی بود - البته به فرض آنکه پادگان رومی بی‌طرف می‌ماند. ولیکن به چندین دلیل احتمال هم‌چو چیزی بسیار اندک بود، مگر آنکه از پیش فرمانده پادگان را با رشوه می‌خریدیم، یا خود والی را، اگر در آن موقع در روم می‌بود. ترتیب این کار را به نحوی می‌توانستیم بدهیم، ولیکن بایست در ضمن تمایل طبیعی هر انقلاب یهود را به اینکه هم به ظالمان بومی خودمان ضربه بزنند هم بیش از هر چیز به ظالمان خارجی به حساب می‌آوردیم. با وجود این، پایه‌های نهضت ما به‌طور مشخص دینی بود.

پادگان اورشلیم نیروی عمده‌ی به‌شمار نمی‌آمد. تعداد آن مرکب از فقط يك گروهان پیاده نظام و يك گردان سواره نظام، به‌روی هم هشتصد نفر می‌شد، که دسته جمعی زیر فرمان يك تریبون بودند. این عده در دژ آنتونیا، مستقیماً چسبیده به معبد ساخلو کرده بودند. در مدت عید فصح این سپاه از چیزهای نظامی محافظت می‌کردند، و در بیرون کاخ هرود کشیک می‌دادند، و این جایی بود که والی به‌طور معمول در آن اقامت می‌کرد. خود دژ در تلاقی شبستان شمالی و غربی حیاط بیرونی معبد قرار داشت، و گرفتن آن بدون ازابدهای مخصوص محاصره دشوار بود. با وجود این، دوبرابر کردن نگهبانان در جاهای دیگر در مدت تعطیل نیروی دفاعی خود دژ را

تضعیف می کرد و امکانی فراهم می آورد که با غافلگیری بتوان دژ را گرفت ، و این البته همان چیزی است که طی جنگ یهود روی داد .

امروز برای من امکان ندارد بتوانم بگویم این اشکالات مختلف که می کنم تماماً با تفکرات یهودای اسخریوطی مطابقت دارد ، یا شاید کوشش دیگری است از جانب من به منظور موجه جلوه دادن رؤیاهای او ، که آنطور که چشمان پیر من امروز می بینند ، چندان سازگاری با مقام مسؤول مدیر اجرایی يك شرکت مهم نداشته است . این است که این تفسیر شتابزده را رها می کنم و برمی گردم به شرح واقعیات .

اینکه در آن موقع چه فکری داشتم حالا تفاوت واقعی ایجاد نمی کند . همینقدر کافی است که بگویم بدون آنکه کسی را به نقشه های خصوصی خودم راه بدهم دست به کار شدم ، و از طرفی حاجتی به راه دادن کسی نبود چون رویدادها طبق میل من به جریان می افتاد .

۲۸- دنبال مرگ یحیی ، دسته هایی از گروه های مرزی تقریباً هر روز به نمایندگی می آمدند . به وعظها و تمثیل های عیسی گوش می دادند و پس از آن بی پروا برگرد همین سؤال را می کردند . این ریان مسیح است ؟ عیسی هیچ نمی گفت ، هر چند انکار هم نمی کرد ، اما ما درخفا می گفتیم خودش است ، و نیز می گفتیم وقت مقرر نزدیک است .

يك روز شورایی از نزدیکترین حواریان مرشد تشکیل دادیم (خود مرشد ناظر شوری بود و حضور او حمل به رضایت او می شد) و نتیجه این شوری تشکیل سازمان نیمه نظامی به ریاست دوازده ریش سفید بود ، یعنی تعداد رؤسای همان تعداد قبایل بنی اسرائیل بود در زمان مهاجرت از مصر . آنطور که یادمانده شمعون و آندره آس به عنوان سرکرده انتخاب شدند ؛ یامس و یحیی ، پسران زبده ، به عنوان قاضی ؛ و یامس پسر آلفهئوس ، به عنوان خزانه دار ؛ مرا مسؤول امور مالی کردند . دیگر به یاد نمی آورم چه کسانی برای اشتغال سایر مشاغل منصوب شدند .

در همان اجلاس این تصمیم نیز گرفته شد که تعداد سرهنگان ماجادوئی باشد (هفت هفت تا ، یا شاید هفتاد و هفت) که با مال گروه هایی را که قصد داشتیم از تمام کسانی که خواستار پیوستن به صفوف یاغیان بودند تشکیل

دهیم تحت فرمان بگیرند: در این مدت تنها رابطه ایشان با گروه های توطئه گر از دهکده های مجاور ، و با دسته های از جان گذشته بود .

۲۹- تا همان وقت هم پیران قوم بر سر آنکه چه کسی باید فرمانده کل قوی شود بگومگو داشتند ، چون عیسی ضمن آنکه تشکیلات و هدفهای آنرا تأیید می کرد ، در تعهد شغلی که برای آن هیچگونه مدعویتی در خود نمی دید دودل بود . وانگهی ، هیچ کس توقع نداشت يك پیغمبر و مردمقدس شمیرزن هم باشد . همچو چیزی با سنت جور در نمی آمد .

از جمله داوطلبان شغل فرمانده کل شمعون و آندره آس و یوحنا پسر زبده بودند . از اینها ، آندره آس اصلاً مطرح نبود ، چون او آنقدر میان دسته های گردان محبوبیت داشت که برای کمک به متشکل شدن ایشان نزد آنها رفته بود .

مرد خشن سرسختی بود که ، پس از سرکردن چندین سال در صحرا با یحیی ، دقیقاً همه سرکرده های دزدان معلی را می شناخت و گمان می کنم ، بعد از مرگ یحیی ، عملا پیشوای روحانی ایشان شده بود .

کسی چه می داند ؟ شاید او را باید نیروی محرك تمامی توطئه مسلح به شمار آورد . چون این فقط پس از پیوستن او به ما بود که این فکریه تدریج در ما ریشه دواند ؛ با وجود این همین که فکراین کار هموار شد بیشتر وقتها مدتهای طولانی ناپدید می شد ، و فقط به ندرت بازپیدایش می شد ، و آنوقت هم صرفاً برای آنکه ببیند ما در کار آمادگی برای جنگ چه جور پیشرفت می کنیم .

این راهم باید گفت که کار او بی نهایت ثمر بخش بود ، و وقتی زمان طفیان فرا رسید نیروهایی که به وسیله او هدایت می شدند شجاعانه پیکار کردند . پس از شکست ما با ایشان گریخت ولیکن دیگر هرگز به کاپرناووم و نزد خانواده اش بازنگشت . به هرحال ، از میان نرفت که هیچ ، در سرکشی های بعدی هم شرکت داشت ، چون ذکر نام او را چندین بار به عنوان یکی از شیوخ نامبردار صحرای عربستان شنیدم .

شمعون که گروه های اسکان کرده (یعنی غیر خانه به دوش) رارهبری می کرد نیز می توانست مدعی عنوان فرمانده کل قوی شود ، بدین دلیل که

ماهگیران احترام بسیار برای اوقائل بودند ، و اکثریت اخوان را همین ماهگیران تشکیل می دادند . شمعون نخستین حواری مرشد بود ، و از آنجا که ذکاوت اوساده بود ایمان کورانه‌یی نسبت به رسالت الهی عیسی داشت . يك بار به طور خیلی محرمانه به من گفت که خواب نما شده بوده است . به اتفاق یوحنا و یامس شی در باغی کشیک می داد تا عیسی بتواند بدون مزاحم زیر آسمان دعا کند . که این رسم او بود . در دل شب (دیگران به خواب رفته بوده اند) شمعون نوری دیده بود ، که موسی و الیشع در آن پدیدار شده به او امر کرده بودند از مرشد اطاعت کند . از آن لحظه به طور اکید اعتقاد پیدا کرده بود که عیسی مسیح است .

یوحنا از همه بزرگان دیگر ذهن بهتری داشت ، ولیکن از همه کم سالتر بود ، و این خود در انتخاب او به عنوان فرمانده کل مانع مهمی بود . عیسی به طور آشکار او را دوست می داشت ، حتی بیشتر از آن مرد ساده دل ، که شمعون باشد . یوحنا جوانی بود با بدن خوش تناسب و روی خوش و نرم ، و همه او را دوست داشتند . از دخترها گرفته تا زنهای پابه سن و مردهای صاحب فکر . جای شک نیست ، که روستائیان به ندرت آنگونه احساسات را که این همه میان اشراف رومی و هلن معمول است در می یابند ، ولیکن زیبایی حقیقی حتی میان مردم معمولی نیز به طور غریزی تصدیق می شود ، و در آن صورت موضوع مرد یا زن بودن موجود زیبا به عقب می کشد ، در واقع زن بودن یا مرد بودن به کل بی اثر است ، چرا که زیبایی چیزی است فراتر از جنس .

این جوان بلد بود که خوشگلی خود را با دلربایی لطیف ظاهر سازد ، ولیکن به طور قطع بدون مقاصد پلید ، چرا که متعلق به سنت پرستان مؤمن بود . محبوب همه بود ، و با وجود این ، این حال به نحوی معجزه گون به نهاد او زیان نزده بود ، هر چند به او کمک کرده بود تا شأن فراوان حاصل کند .

دو - سه سال از من کوچکتر بود ، طبیعتاً هوشمند بود و طبیعت چنان در حق او بخشندگی کرده بود که هر آینه اگر از نژاد شاهی بود ، رفتار هوشمندانه او می توانست قلمرو کوچکی را برای او دست و پا کند ، یوحنا

توجه داشت که نهاد او به اندازه کافی گیرا و سهل القبول بود که به او فرصت دهد از همه چاله ها و برآمدگی های زندگی عادی بدون اشکال واقعی بگذرد ، ولیکن همین نهاد به شغل سیاسی روی نمی کرد ، که خود او در هر حال هیچ علاقه یا آرزویی بدان نشان نمی داد .

از طرف دیگر ، برادرش یامس ، که مردی زشت روی ولیکن تیزهوش بود و این امید را که چندان غیر معقول هم نبود در دل می پرورد ، که در صورت ارتقاء یوحنا ، خود او مقام فاخری می یافت ، یوحنا را به عنوان رقیب شمعون جلو می داد ، و از این طریق عیسی را با مشکل واقعی مواجه ساخته بود ؛ چون شمعون مثل سگ وفادار بود و تا آن موقع ، به یک معنی ، سرکرده جامعه ما به حساب آمده بود ، یا تاحدی ، دست راست مرشد بود .

به همین دلیل عیسی در آغاز با سکوت خود گستاخی یا مس را مردود جلوه داد ، و این عادت او بود که چون با امور دنیوی که بیرون از محیط توجهات پارسایی باشد روبرو می شد چنین کند ، هر وقت امور سیاسی مطرح می شد در جواب معمولاً طفره می رفت .

۳۰- فی المثل ، يك بار وقتی کسی خواست او را با این پرسش که آیا برای يك تن یهود شایسته است که مالیات سرانه قیصر را بپردازد یا نه ، او را گیر بیندازد ، عیسی چنان می نمود که از دامی که برایش نهاده شده بود بیخبر است . این پرسش را یکی از آن سوفریم حیله گر طرح کرده بود که مثل همه رومیان مکار در کار سفسطه قضایی ماهر بود . اما عیسی در واقع اصلاً آن چاله را که در راهش کنده شده بود نمی دید . چرا که اگر می گفت : این کار شایسته نیست ، به سهولت داغ سرکشی می خورد ، چون این برخورد در بازار چهره روی داده بود ، در برابر جماعت ، در عذره ، قصبه ولایتی نیمه یونانی ، که تعداد خبرچینان در آن از شمار کیک بر پشت الاغ افزون است . اما اگر می گفت که آن مالیات را باید پرداخت ، خشم و نفرت جمعیت را برمی انگیخت ، چرا که ایشان آن مالیات را گونه‌یی توهین به خود و ظالمانه می دانستند .

ربان ما آنچنانکه پیدا بود هیچ به فکر عواقب جواب مثبت یا جواب منفی نیفتاد ، و با وجود این ، غریزه حیوان محاصره شده راه حلی سقراطی در اختیار او نهاد . خواست که دینار رومی به او بدهند ، و شبیه تیرپوس را بر

سکه نشان داد و پرسید «این تصویر کیست؟» گفتند «قیصر». باز پرسید : «برای پرداخت خراج معبد از چه سکه‌یی می‌توان استفاده کرد ، سکه یهود یا صوری؟» گفتند تفاوتی نمی‌کند . پرسید «چرا؟» گفتند «چون برهیچ يك از آن دوسکه شبیه انسان یا چیز دیگری که برای پروردگار ناخوشایند باشد نقش نشده است» عیسی گفت : «پس آنچه حق قیصر است به قیصر واگذارید و آنچه خداست به خدا .» بدینگونه به کلام خود خاتمه داد ، دینار را باز پس داد ، و به نقل یکی از تمثیلات خود درباره موضوع بکلی متفاوتی پرداخت .

به همین طریق به کشمکش‌هایی که درباره موضوع فرمانده کل میان ما برپا شده بود خاتمه داد . این موضوع به تدریج که تشکیلات طاغی ما نضج می‌گرفت حیاتی و ضرور شده بود .

۳۱- یادم هست - از یاد بردن چیزی بدین مهمی در این زمینه دشوار می‌بود - چه جور يك شب که باز بگومگویی بر سر رهبری راه افشاده بود ، کسی نام مرا به میان آورد ، که پیش از آن ذکری از آن نشده بود ، هر چند بی گمان من يك سروگردن از همه مدعیان این عنوان بلندتر بودم ؛ ولیکن برعکس ایشان هیچ کوششی نکرده بودم که کسی از میان پشتیبانان من سرا نامزد کند . من دلائل قطعی داشتم که تا لحظه فرارسیدن تقدیر خودم را کنار نگاه دارم . و حاجتی نمی‌بینم برایت بگویم که اندک تمایلی به سر بازبازی و شمشیرکشی نداشتم ، هر چند بیشتر رهبران به نظرشان این کار وظیفه مقدس ایشانست ، با اینحال در نظر من این آخرین چیزی است که يك فرمانده نظامی باید انجام بدهد .

اینجا در مشرق زمین ، مانند هر کجای دیگر در مدار ارض ، فن و فرضیه جنگ بیشترها ناشناخته بود ، درحالی که آدمکش‌های بی باک را فرماندهان خوب می‌شناختند و مجبورشان می‌کردند در صف اول جبهه بجنگند ، و این خود در موارد متعدد ، از این سو یا آن سو ، تکلیف نبرد را یکسره می‌کرده - است . اما رومیان دنیا را تسخیر کردند چون فرضیه نظامی را چه درسوق - جیش چه در فتون آن کشف کرده توسعه داده بودند . ولیکن بهتر است به یاد داشته باشیم که اساس این علم را از نیاکان فنیقی توفرا گرفته بودند ،

که قوم تاجری پیشه‌ای بودند و فرماندهان شان هامیلکار بارک Hamilcar Barca و هانیبال به کشتار بی‌معنی در عملیات جنگی زمان باستان عنصر محاسبه و باز شماری را بر اساس مطالعه نبوغ جنگی آن مقدونی بزرگ راه دادند . اعتراف می‌کنم که با این رشته علمی بیگانه نبودم ، بازرگان هم بودم ، ولیکن با در نظر گرفتن سرنوشت قرطاجنه اینطور نتیجه گرفته بودم که تا آنجا که ممکن است هر کسی باید به پیشه خود مشغول باشد و هیچ سعی نکند بخت خود را در پیشه‌های بکلی متفاوتی بیازماید . وانگهی باید از این امر غافل نشویم که سربازان غارت می‌کنند اما پیمانکاران قشون واقعاً ثروت می‌اندوزند .

۳۲- از بگومگو به هراس افتاده ، مصمم شدم با يك تیردو نشان بزنم - به عبارت دیگر ، دودسته مخالف را با هم آشتی بدهم و خودم را هم دور نگاه دارم . این بود که برپا خاستم و این شرح را خطاب به ایشان ایراد کردم .

«بیایید دست از این کشمکش برداریم ، چون همه به چشم خدا با هم برابریم ، وظائف مختلف به هر کس درخور توانائی او محول شده و نه برحسب دنباله‌روهایی که دارد . شورایی تشکیل داده‌ایم و هر دو از ده نفر يك زبان حرفشان را می‌زنند . همه تصمیم‌ها را به اتفاق می‌گیریم - مسائل مربوط به تشکیلات ، مسائل مربوط به آذوقه ، مسائل مربوط به روش جنگی - تا وقتی که قادر متعال را خوش بیاید معلوم کند چه کسی تمامی بار چیزهای دنیوی را باید بردوشهای خود حمل کند . شاید خداوندگار همینکه همه مردم آماده شدند از طریق ندای مردم حرف بزنند یا وقتی زمانش رسید از طریق آواز فرشته‌یی اراده خود را معلوم کند . و اما من خودم ، از پیش‌بینی رأی الهی به خود می‌لرزم ، و از شما التماس دارم که نام مرا دوباره بر زبان میاورید .

۳۳- وقتی حرفم تمام شد ، عیسی که تا آن لحظه ساکت مانده بود ، خود به سخن آغاز کرد .

«آنکس که بلندی بجوید خوار خواهد شد . پادشاهان و زورگویان بسیار بوده‌اند ، ولیکن از ایشان چه مانده است ؟ هیچ چیز مگر گردی و غباری . فراعنه مصر از میان رفتند ؛ پادشاهان بابل و ایران نابود شدند .

«نوادگان داود پراکنده شدند . سلسله هاسمونیان منقرض شد. خاندان هرود به پستی گرائید .

«وای بر همه قیصره ، وای بر همه پادشاهان ، وای بر همه سلاطین ، وای بر همه آنان که خواستار فرمانروائیند و نه خواهان خدمت به خدا .

«شما چگونه می خواهید حکومت عدالت را برقرار کنید و همه چیز را برای ملکوت الهی آماده سازید ، در حالی که امروز بر سر آنکه چه کسی میان شما سر کرده بشود نزاع می کنید ؟»

همه مبهوت و شرمند شدند . عیسی به جانب من نگریست ، مثل همیشه با مهربانی ، و دیگر چیزی نگفت ، بل به ته باغ رفت که در آن نشسته بودیم ، و تا فرارسیدن شب با کسی حرف نزد . دیگران آرام به عذرخواهی پرداختند ، و می گفتند هیچکس در فکر بزرگ کردن خود نبوده ، منتهی صرفاً کسی باید بر شوری ریاست کند ، و من در جواب گفتم می توانیم به نوبت ریاست کنیم ، هر یک در یک روز یا بر یک جلسه ، و اماند مورد فرمانده نظامی ، جز در صورتی که سرنوشت یا پروردگار به نحو دیگری مقرر فرماید ، می توانیم او را در یک جلسه متشکل از عموم صاحب منصبان انتخاب کنیم ، در مورد فرماندهان جزء هم به هم چنین .

بدین طریق چیزها به صورت عادی برگشت ، ولیکن هیچ شکی در کار نبود که شمعون و یامس و یوحنا بیش از همه پیرو داشتند . و اما در مورد من ، من سعی کردم تا آنجا که ممکن بود کمتر بگویم و بیشتر بکوشم .

با آنکه ما اجازه نداشتیم تجهیزات نظامی را خرید و فروش کنیم ، انبارهای ما (تخصص شرکت ما در پیمانهای جنگی بود) حاوی مقدار هنگفتی اسلحه از همه قبیل بود . دستور دادم هر کس با در دست داشتن ورقه‌یی که روی آن حرف س به شکل به خصوصی نوشته شده باشد به ایشان مراجعه کند به او اجازه دهند نهانی هر مقدار داسچه و شمشیر کوتاه که زیر قبا بتوان پنهان کرد ، و تیر و سرنیزه بخرد . کارگاههای فولاد سازی و ریخته گری و سلاح ریزی ما در دمشق شب و روز کار می کردند تا از تهیه سفارشهایی که فروشگاههای کلی فروشی ما در فلسطین داده بودند عقب نمانند . به خاطر حفظ ظاهر سفارش عمده‌یی از ویته لیوس والی آشور گرفتیم که اسلحه هنگ-

دوازدهم (معروف به Fulminata) را تأمین کنم ، و هنگام اخذ سفارش به او وعده نسیه دو ساله دادم . با وجود این ، شعبه من از این معامله سود کلانی برد ، چون ویته لیوس ، هر چند مثل همه رومیان اخاذ بود ، جایی که پای اسلحه به میان می آمد قابل اعتماد بود . بابت پولی که می پرداخت بهترین اسلحه دنیا را دریافت می کرد ، چون کارگاههای ما در دمشق سرآب دادن فولاد را در اختیار داشت و از این سر مراقبت دقیق می کرد ، و هیچکس در ساختن اسلحه دفاعی و هجومی آنقدر مهارت نداشت .

فرستادگان ما از انبارهای شرکت در آشور بسته‌های بالنسبه کوچک می خریدند (البته : کلی) ، و تنها اشکال در قاچاق وارد کردن این اسلحه از مرز بود ، آنهم نه چندان به خاطر حقوق گمرکی ، که به خاطر گریز از توجه تحصیلداران مالیاتی . در واقع ، ناگزیر بودیم از چندین مرز بگذریم ، چون به خاطر ایمنی بیشتر راه صحرایی را که از تراگونیتیه و بتنیه می گذشت انتخاب کرده بودیم ، که در این دو نقطه از هر دو نفر یکی قاچاقچی بود .

۳۴- مواظب تأمین آذوقه هم بودم ، و شب قیام توصیه کردم که با نزدیک شدن تعطیل فصیح ، شرکت باید تعداد غرفه‌هایی را که بردارنده کوه زیتون در خارج اورشلیم داشت ، و ما آنجا را وعده گاه خود قرار داده بودیم ، دو برابر کند . هر سال در ایام فصیح و زیارت غلات و آرد و خشکبار و ماهی دودی به قیمت هزاران مینا^{۱۱} ، و نیز گله‌های گاو و گوسفند و پرند می انباشتیم . این بود که دستورهایی صرفاً مبنی بر این دادم که به انبارداران ما باید اطلاع داده شود که امکان دارد اشخاص به خصوصی که حامل اجازه لازم هستند خریدهای کلی بکنند و تخفیف مناسب به ایشان داده شود . حاجتی به ذکر آن نمی بینم که در نتیجه این معاملات چیزی از من کم نشد .

اعضاء دیگر شوری هم فعالیت کمتری نداشتند . دهها مبلغ دسته‌های اسکانی و خانه به دوش ما را در حال آمادگی دائم نگاه می داشتند ، و نشانه‌ها و الفاظ رمز رد و بدل می شد . آمد و شدها و جنبشها در سراسر جلیله و یهودیه و ماوراء اردن آنقدر زیاد بود که موجب برانگیختن نگرانی مأموران و جاسوسان شود ، ولیکن چون این فصل زیارتی سنتی بود که تمامی امت به

* هر مینا معادل یکصد دینار رومی بوده است .

حرکت درمی آمد ، خود نقشه مکتوم ماند .

۳۵- همچنانکه خودت می دانی ، رومیان در سرزمین هایی که تصرف می کردند در آئینهای محلی مداخله نمی کردند ، و به روی هم آنها را محترم می شمردند ، هر چند مواردی از رفتار در خور سرزنش نیز از جانب برخی فرمانداران ایالات دیده می شد که با قاعده کلی منافات داشت . انحراف از این خط مشی مبتنی بر روا داری در مورد دین یهود بسیار فراوانتر روی می داد ، و این تا حدی به علت آن بود که یهود به نحو استثنایی پایبند سنت بودند و بین خدای خود و خدایان دیگر قائل به همزیستی نبودند .

کدام قوم فاتحی با روی باز به چنین بی حرمتی نسبت به خدایان خود روی موافق نشان می دهد ؟

با وجود این رومیان هیچ وقت مانع اجرای مراسم دینی دسته جمعی نمی شدند ، هر چند این جریانات در موارد متعدد نظم عمومی را مختل می کرد . برخورد معمولاً در لحظات نهایی دست می داد ، که شرائط تحمیلی وفاداری نسبت به دستگاه امپراتوری با نص اکید توریة تصادم می کرد و یهود را مجبور می ساخت عبودیت خود را به یکی از دودستگاه اعلام کند .

همچو تصادمی در همان اوائل حکومت هرود کبیر پدید آمد ، و آن وقتی بود که هرود کبیر مردم را مجبور می کرد نسبت به خود او گوست سوگند وفاداری بخورند . فریسیان که ربان معروف شمای ایشان را برانگیخته بود ، حاضر به قبول اوامر نشدند ، همچنانکه تمامی دسته های اسنی ، به هدایت پیغمبر خود متاحم ، که به نوعی بابیجی بود ، از قبول آن سرباز زدند . به روی هم در حدود پانزده هزار تن از معتقدان ثابت قدم یهوه حاضر به ادای قسم نشدند ، و با وجود این هرود - پادشاه بی بندوبار ، و حتی می توان گفت يك مستبد وحشی - ایشان را حداکثر با جریمه مجازات کرد .

در سلطنت همان شاه - که ارتکاب اعمال ریک را با خدمات بزرگی نسبت به آئین یهوه توأم ساخته بود - واقعه دیگری که متناسب با این تصمیم بود روی داد ، و این به خاطر این واقعیت بود که هرود ، که خود ایدومنی و نودین و در عین حال طرفدار هلن کردن ملک خود بود از فهم بسیاری از احکام توریة که با فرضیات اصولی فرهنگ رومی و یونانی در تضاد بود عاجز بود -

یا نمی خواست بفهمد . بدین نحو پس از نوسازی معبد ، و تزئین مجلل آن با هزینه گزاف (و یهود این اعمال را با ظن عمیق می پائیدند) شاه فوری دستور داد يك عقاب طلائی عظیم بر سر دروازه بست نصب کنند . به عنوان نذر . در وهله اول ، هر هدیه ای که شبیه موجود زنده باشد نقض صریح نهی الهی است ، که در کتاب سوم قوانین موسی آمده است ، بدین عبارات .

نه بت خواهید ساخت

نه تصویر محکوک ، نه مجسمه ایستاده ؛

و نه در سرزمین خود

هیکلی از سنگ علم خواهید کرد

که برابر آن به سجده در آئید ؛

که منم خداوند پروردگار شما .

اما از این گذشته ، عقاب یکی از جانوران نجس به شمار می آید ، مانند کرکس و جغد و قو و ماهیگیر و غاز کلنگ و زاغ و کلاغ و بدبده و بسیاری پرندگان دیگر .

بنابراین نصب شبیه عقاب در مدخل بست توهین مضاعف به مقدسات بود . اینکه از جانب ماتیاس ، قسیس اعظم هیچ اعتراضی نشد معلوم می کند که ماتیاس چه آدم جانی بوده است ، چرن به عنوان عالم کتب مقدس بایست التفات می کرد که چنان هدیه ای غیر قابل قبول است ؛ چون او در عین حال خشکه مقدس هم بود ، چنانکه از واقعه زیر برمی آید .

يك بار ، شب قبل از آغاز روزه ، ماتیاس در خواب دیده بود که با زن خود جماع می کند و این خواب منجر به انزال شده بود ، و این حال موجب نقض طهارت است که بر قسیس اعظم در وقت تقدیم قربانی به پروردگار واجب است . از این جهت ناگزیر شده بود یوسف ، پسر الهرا موقتاً در آن روز قسیس اعظم کند .

ماتیاس که در امور جزئی طابق النعل بالنعل از احکام پیروی می کرد ، وقتی کار به موضوعات مهم می کشید ازها درمی آمد ؛ ولیکن قانون موسی در دوفریسی صاحب شأن مدافعان نیرومندی یافته بود - یکی یوده ، پسر زیپوری Zippori بود ، و دیگری ماتیاس پسر مارگالوت Margalot - و این هر دو در

نظر مردم اورشلیم بسیار با ارزش بودند. همین دو بودند که مردم را برانگیختند که بعد از ظهر همان روز عقاب را از مدخل بست کنند و با تیر تکه تکه کردند. طبعاً این منجر به برخورد با سپاهیان شد، که چهل جوان را که در آن آشوب شرکت جسته بودند دستگیر کردند. هرود دستور داد همه ایشان را به جرم خیانت به سلطنت زنده بسوزانند - اما کار همین جا خاتمه نیافت. پس از مرگ او یهود، که هنوز ماتم یوده و مانیاس و چهل شهید دیگر را داشتند (که خاکسترشان به طور شایسته دفن نشده بود) برای جانشین هرود، آرکه لائوس Archelaus، درست در روز عید فصح، اغتشاشات بزرگی برپا کردند که سه هزار نفر در آن نابود شدند. علت این امر آن بود که آرکه لائوس سپاهیان را به میدان کشید و به سربازان خود امر کرد به زوار حمله کنند، چون به حق از آن هراس داشت که قیام موحشری به وجود آید.

می توانم مثل های دیگری بزنم که عواقب وخیم تحریکات مختلف را، اعم از عمد یا غیر عمد، بر ضد رسوم دینی یهود نشان بدهم. والیان و نمایندگان امپراطور به این واقعیت پی برده بودند - حتی ضد یهودهایی مثل پونتیوس-پیلات، که از طریق تجربه شخصی یاد گرفت که نباید با آتش بازی کرد. پس از دو برخورد با مردم یهودیه در آغاز فرمانداری خود (که تصور می کنم بیشتر ذکر کرده باشم) مافوق او و پترونیوس بر حذرش کرد که احساسات دینی یهود را شعله ورنسازد، و این بود که چند مدتی آرام گرفته بود، و در همین مدت وقایعی که نقل می کردم روی داد.

کالیگولای دیوانه نیز وقتی امر کرد مجسمه زرین خود او در معبد اورشلیم نصب گردد وضع خطرناک مشابهی ایجاد کرد. این کار او تقریباً انقلاب تمام امت را سبب شد، و فقط رفتار بزرگوارانه نماینده اودر آشور، پ. پترونیوس، که اجرای این دستور احمقانه را با قبول خطر برای خودش به تأخیر افکنده بود، هزاران نفر را از مرگ نجات داد؛ چون امپراطور گایوس کالیگولا در واقع نامه ای به خط خود برای پترونیوس فرستاده به او امر کرده بود خود را بکشد. خوشبختانه امپراتور جبار پیش از رسیدن نامه حاوی فرمان مرگ به نماینده اودر گذشت، و در نتیجه پترونیوس خود را از هر گونه تعهدی برای اجرای هر یک از دو امریه بری یافت.

با توجه به این اتفاقات و رویدادهای مشابه، هیچ دلم نمی خواهد شرحی که از آماده شدن قیام خودمان می دهم تصویر مبالغه آمیزی به تو عرضه کند، خواه در مورد نیروی نهضت، خواه در مورد اهمیت وقایع بعدی. کمتر می توان آنرا پدیده بفتی در نظر گرفت، حتی برای کشوری به کوچکی فلسطین، که تقریباً به طور پیوسته به واسطه سرکشی های نومیدانه از هم پاشیده بود. این است که تمامی کار تشکیلاتی خودمان را شرح نمی دهم، به خصوص چون هر چه باشد، فرار بر این است که به تو بگویم من عیسی را نودادم یا نه، و تو ممکن است تصور کنی که من عمداً چرخ می زنم تا طافره بروم. و موضوع را با مطالب فرعی مغشوش کنم و سرترا با هر چه به فکرم رسید گرم کنم. بکلی برعکس - و در هر حال مثلاً همین ایراد را جای دیگر به طور رسمی بررسی کرده ام. شاید مطالبی که برای روشن شدن زمینه نقل کرده ام زیادی باشد؛ ولیکن درست با همین روش است که امید می برم شرح جامع و مانعی در اختیار تو بگذارم، چون تمامی قضیه بیش از آن پیچیده است که بتوان به سادگی شرح داد - فقط واقعیات سراسر هستند، دلایل پس پشت آنها هیچ وقت سراسر نیستند.

۳۶- در این مدت عیسی اندک اندک به نحو عجیب و مبهمی عمل می کرد، مثل اینکه کس دیگری شده باشد. و عظه های او حالت مهاجم و انقلابی یافته بود، و بدگویی او از صدوقیان و طبقات بالاتر دست کمی از یحیی نداشت. در خبر کردن از وقوع عاجل عدالت الهی، در تهدیدهایش برخلاف سابق مضایقه نمی کرد؛ از مجازاتها و گریه ها و دندان غروچه هایی دم می زد که محکومان گرفتار آن می شدند، چرا که در آتش ابدی می سوختند. برای اثبات این مدعی می توانم چند کلام او را نقل کنم که در همان موقع یادداشت کرده ام، چون از تغییر حال درونی مرشد مضطرب شده بودم.

آتش بر دنیا افکنده ام، و آنقدر بر آن خواهم افزود تا همه جهان شعله ور شود.

آن شیر* متبارک باد که انسان با آن تغذیه می کند، زیرا که شیر** در انسان درون خواهد شد، ولیکن آن انسان که شیر او را فرو

دهد ملعون است ، زیرا که شیرآن انسان خواهد شد .
 برخی شاید پندارند که من به کاشتن بذر صلح آمده‌ام ، ولیکن به
 شمامی گویم که بی افشاندن آتش و جنگ آمده‌ام .
 اگر عیسی يك وقت چنین فرض کرده بود که سر نوشت فرد گناهکار نابود
 شدن در هیاهوی ابدیت است - و این چیزی است که در وهله آخر موجب هراس
 عظیم در شنوندگان او نمی شد - در این هنگام آن تصویر شکنجه دوزخی که
 بر لبان او بود ، و آنقدر با اعتقادات مردم جور بود ، ایشان را به وحشت
 می افکند ، هر چند در ضمن نوعی رضایت در پیروان او پدید می آورد .
 از طرف دیگر ، عیسی در مذاکرات توطئه چینی ما هیچوقت چیزی
 بیش از ناظر ساکت نبود ، همچنین کوچکترین اظهار عقیده‌یی درباره گفتگوهای
 ما نمی کرد ، و يك تصمیم هم نگرفت . برای ما نشانه‌یی بود از آن يك که
 هست ، انسانی بر فراز امور زمینی ، هر چند با حضور خود همه تصمیمات ما
 را تأیید می کرد .
 این رفتار با زهم براحترام او افزود ، چون با انجام ندادن هیچ کاری
 مرتکب اشتباه نمی شد . همه کس انتظار داشت - در واقع یکایک به طور کامل
 مطمئن بودند - که عیسی فقط وقتی ساعت مقرر برسد با تمامی قدرت خود
 قدم به میدان خواهد نهاد . حتی خود من هم گمان نمی بردم شك دارد و باز
 هم در قبول اراده عموم دو دل است . آن سال بهار در جلیله فقط خود او
 احساس کرد - یا شاید هم می دانست - که همه امیدهایی که بدو بسته بودند
 به نومیدی بدل می شد .

۳۷- در يك گروه كوچك به اورشلیم رسیدیم ، تا مورد استقبال جماعات
 (نامشان را چه بگذارم ؟) سرسپردگان (به قول برخی از وقایع نگاران) قرار
 بگیریم . شاخه‌های هفت برگ نخل ، علم سری توطئه ، در دو طرف جاده
 در اهتزاز بود . به شنیدن صدای هزاران نفر که فریاد می زدند « هوزانا »
 حتی شکاکترین مردم عامی پایتخت قبول می کردند که عیسی معجزه گر و
 معلم است . شك نیست که شهرت او آنقدرها به اورشلیم نرسیده بود ، ولیکن
 همواره چون یکی از بزرگان ولایات به شهر می آمد برای اجتناب از
 آزردن همولایتی‌های او که با هلله او را بدرقه می کردند ناگزیر همه به او

حرمت می گذاشتند . چنان می نمود که عیسی دهها هزار پیرو دارد ، چنانکه
 گویی علم ما نیروی واقعی ما را به چشم من هفت برابر کرده بود . فریادهای
 نشاط آمیز تمامی نداشت ، هر چند عیسی قطعاً نخستین معجزه گری نبود که
 بدین طریق استقبال شد . در حقیقت امر ، جمعیت برای هر گروه متشکل بزرگ
 دست می زد ، به خصوص اگر آن گروه با یکی از فرماندهان نیرومند ولایات
 ارتباط داشت ، و لو آن فرمانده نماینده هیچ مرجع دینی نبود .
 مردم بیش از همه برای گروههای تشریفاتی نمایندگیهای جوامع یهود
 ماوراء بحار کف می زدند - روم ، اسکندریه ، آتن ، کورنت و دیگر شهرهای
 امپراتوری . استقبال گرم مخصوصی برای ورود بابلیان آماده کرده بودند ،
 که خراج معبد را تحت نظارت هزارتن خانه به دوش سواره ، با نیزه‌های
 موج و نعره‌های وحشیانه ، حمل می کردند .
 عیسی استقبال از خود را با سنگینی پذیرا شد ، در حالی که آتشی
 فوق العاده در چشمانش می سوخت . به گونه کسی که خبر دارد از او چه توقعی
 دارند لبخند می زد و به جماعت جواب می داد . بدین نکته توجه نداشت که
 با قبول وضعی که از حد قدرت او بیرون بود هم آن وضع را خراب می کرد ،
 هم ناگزیر می شد وضع دیگری را که امکان داشت به خوبی از عهده آن برآید
 رها کند . عواقب این عدم وقوف را می توان امروز در کثرت بی نهایت
 فرقه‌هایی که تعالیم درهم او به وجود آورده‌اند دید .
 در شهر نماندیم ، بل ، مانند اکثریت زائران ، بیرون دیوارها ، بر
 کوه زیتون ، در خانه یکی از مشتریان شرکت ما اقامت کردیم . در واقع این
 يك ویلاي حومه شهری بود ، که مالک آن در اورشلیم اقامت داشت .
 این مالک در این محل مزرعه كوچك و عصارای زیتون داشت ، که سواي این
 واقعیت که به مالک فرصت می داد فصل گرما را دور از هوای پلید شهر به سر
 ببرد ، حاکی از سرمایه گذاری سودآوری بود .
 منزل میان باغی به سبک رومی محصور بود ، که دور آن را ردیفهای
 سرو گرفته بود . انجیر و زیتون ، گز انگیب و سرو ، با کردهای مو در کناره
 خیابانها خنکی و آرامش نثار می کرد . استخری هم بود ، که آبهای جاری
 از تپه‌ها را در زمستان انبار می کرد ، دو نخل کوتاه (که در آب و هوای سخت

اورشلیم غیر معمول بود) درحالی که نیمکت سنگی کوچکی را در کنار استخر زیور می کردند ، بر گهای خود را در آب می شستند .

۳۸- هنوز هشت روز به عید مانده بود ، ولیکن تمامی تپه و ارتفاعات مجاور زیر چادرهایی به اشکال و رنگهای جور و اجور پوشیده شده بود . میان این چادرها سیاه چادرهای خانه به دوشان نظر گیر بود . روزها رهبران آنها به دیدن عیسی می آمدند ؛ به همراهی نگهبانانی از اجامر بدکار با چهره های خاموش ابوالهول مانند . در نگاه اول تفاوتی با اعراب نداشتند ، ولیکن در واقع اسرائیلیان سنتی از نسل گاد و رؤسین و مناسه بودند - قبیله هایی که دستگاه پدرسالاری و سنتهای زمان مهاجرت از مصر را حفظ کرده بودند . قدرت روم و پادشاهان محلی را فقط به طور اسمی قبول داشتند ، و بسته به مدت توقف در یک محل اندک باجی می پرداختند یا اصلانمی پرداختند . در حال دوستی یا دشمنی با خویشاوندان عرب خود ، راههای پهن صحرا را تا بابل و کناره های اقیانوس طی می کردند ، ولیکن همواره به نواحی خاص در آنسوی رود اردن باز می گشتند که اردوگاه های کم و بیش دائمی داشتند . مردم خشن و جنگجویی بودند ، پیوسته به نفع خود می جنگیدند و دزدی می کردند ، و بی گیرودار با هر سپاهی که در سرزمین های ایشان نبرد می کرد می آمیختند ، خواه رومی ، خواه پارتی ، خواه نباتی .

آن همدستان که آندره آس با خود آورده بود از این قبیل بودند .

۳۹- شب هنگام زیر ستونهای حیاط ویلا شورایی تشکیل دادیم که شیخهای خیلی موم در آن حضور یافتند . رهبران گروه های اسکانی ، از جلیله و پهریا در آن شرکت نکردند . قرار بود دستور عمل ایشان بعداً به ایشان داده شود ، چون جوخه های ایشان بر اساس رده بندی نظامی به صورت رسد و گروهان و گردان درآمده بود . در مورد خانه به دوشان وضع بدینگونه نبود ، چون هر شیخ سالار مستقل دسته خود بود و هیچکس را به سروری قبول نداشت . شجاعتشان از غرورشان کم نمی آمد ، ولیکن ایمانشان - هر چند آتشین بود از افزود گیهای بت پرستی آکنده بود .

در حدود ده نفر از ایشان به جلسه آمدند ، که اینها سرکرده های عمده قبیله ها بودند ، مردانی به نیرومندی و استقامت صنوبر لبنانی ، دربرنوسهای

سفید ، با نظر قربانیهای متعدد . همه ایشان دستیند طلا بر مچها و پابندهای طلا بر قوزکها بسته بودند ، و در زیر برنوس دشنه خمیده یا خنجر داشتند ، که مهارتشان در به کار بردن آن منکر نداشت . نوعی بی اعتنائی غرور آمیز داشتند که ایشان را از جمعیت اسکانی ممتاز می کرد ، و همینکه روی مخده ها در طول دیوارها نشستند ، سوای جینگ جینگ زیورها و نظر قربانیهایشان تا مدتی هیچ چیز سکوت را برهم نزد . عیسی را که وارد شد با سکوت پائیدند ، و با احترام به او تهنیت گفتند ، و در ادای احترام یک دست را به سینه و پیشانی زدند . عیسی در جواب تعظیم کرد . عیسی سنگین بود و چنان می نمود که ذهنش مشغولست ؛ شاید مشغول دعا بوده . این حال تأثیر عظیمی بر خانه به دوشان و نیز بر ما کرد ، هر چند ما با ظاهر زاهدنمای او آشنا بودیم . ولیکن آن شب از صورت او پیدا بود که لحظه جانکاه فراسیده بود .

ضیافت محقری ترتیب داده بودم از بره کباب ، ماهی و کلوچه ، بعد از شام هم شیرینی و برگه داشتیم . سبوهای شراب و آب بر روی همه میزها بود .

پیش از شروع شام عیسی دعای کدیش را خواند ، که خبر از آمدن ملکوت خدا می دهد .

این دعا را پیش از این نقل کرده ام ، ولیکن اینجا این نکته را می گویم که این دعا از خود بنی اسرائیل کهن تر است ، و از سرودی که مردم مصر در مدح اوزیریس می خوانده اند اشتقاق یافته است . من در کتابخانه خود یک پاپیروس اصل دارم که این سرود بر آن نوشته شده ، و عتیقه شناسان اسکندرانی تاریخ نوشته را دوران دودمان رامسها شناخته اند . دعای کدیش در نص نوشته های مقدس مضبوط نبوده ، ولیکن در برخی حلقه های اسنی ماندگار شده است . الفاظ آن مثل شیپور جنگ صدا می کند و محیطی آکنده از هیجان به وجود می آورد .

شکم هایمان را به سرعت انباشتیم تا بتوانیم هر چه زودتر به موضوعات مهمتر پردازیم . ولیکن عیسی صرفاً ساکت در خود فرو رفته ، آنجانسته ، تکه های نان فطیر را می شکست و مثل خمیر قربانی در دهان می گذاشت . در پایان ضیافت خطابه یی ایراد کرد که در آن گفته های مناسبی از انبیا و نقل

کرد . چنین گفت :

«هان بنگرید ، آن روز فرا می‌رسد

که به گونهٔ تنور می‌سوزاند ؛

و همهٔ مردم مغرور ،

بلی ، و همهٔ آنانکه بید می‌کنند .

چونان کاهبن خواهد شد :

و آن روز که فرا می‌رسد ایشان را خواهد سوخت ،

خداوندگار سپاه فرشتگان می‌گوید

که آن روز برای ایشان

نهریشه می‌گذارد نه‌شاخه .

ولیکن برشما که هراس دارید

از نام من

خورشید راستکاری خواهد دمید

با بالهای شفا بخشش ،

و به‌پیش خواهید رفت ،

و چون گوساله‌های آخور برومند خواهید شد .

(این چنین آمده است در سفر ملاکی نبی.)

ویدکاران را لگدمال خواهید کرد ؛ زیرا که ایشان خاکستر خواهند بود

زیرپاشنه‌های پای شما

در آن روز که من این کار را می‌کنم

می‌گوید خداوندگار سپاه فرشتگان .

بنگرید ، فرشتهٔ خود را خواهم فرستاد ،

و او راه را پیشاپیش من هموار خواهد ساخت ،

و خداوندگاری که می‌جوئید

ناگهان بدین معبد خواهد آمد ،

حتی فرشتهٔ میثاق ، که شما از او شادید :

بنگرید ، او می‌آید ، خداوندگار سپاه فرشتگان می‌گوید .

زیرا که

یهوده خائنانه عمل کرده است ،

و پلیدی در اسرائیل انجام پذیرفته است .

و در اورشلیم .

زیرا که یوده کفران کرده است

قدوسیت پروردگار را .

پروردگار آن مرد را که چنین کند

از خیمهٔ یعقوب بیرون خواهد گذارد ،

و آنکس را که تقدیم دارد

قربانی بی

به خداوندگار سپاه فرشتگان .

سران آن به خاطر پاداش حکم می‌رانند ،

و کاتوزیان آن به خاطر اجرت درس می‌دهند ،

و پیامبران آن به خاطر پول پیشگویی می‌کنند ،

و خورشید بر پیامبران فرود خواهد رفت

و روز برایشان تاریک خواهد شد .

ولیکن به حقیقت من از نیرو انباشته‌ام

به وسیلهٔ روح خداوند

و قضا ، و قدرت

تا به یعقوب اعلام دارم

تجاوز او را .

ای پروردگار ،

به حکم همهٔ حقانیت تو

به تو التماس می‌کنم ، خشم خود

و غضب خود را

از شهر خود

اورشلیم ،

دورگردان

و از کوه مقدست

زیراکه
به خاطر گناهان ما
و نامردمی های پدران ما ،
اورشلیم و مردم تو خاری شده اند
به چشم هر که پیرامون ماست .
پس خداوند گارا
دعای بنده خود را بشنو
و التماسهای او را
و چهره خود را به درخشش در آور
بر بست خود که متروک است
ای پروردگار ، بشنو ؛
ای پروردگار عفوکن ؛
ای پروردگار ، بشنو و بکن ؛
به خاطر خویشتن به تعویق میفکن
ای خدای من .

که شهر تو
و مردم تو
به نام تو خوانده می شوند .»

جزه حزن آور آخر خطاب به درهمه اثر کرد ، به خصوص در شیخها ، که
پس از هر جزء مؤکد همه باهم می گفتند «آمین ، آمین» و بدین وسیله محیط
سنگین و با هیتی پدید آورده بودند .

رنگ از رخ عیسی پریده بود ، و پس از این خطابه طولانی خسته شده
بود . دلش میخواست تنها باشد ، و چون از باغ رفت هیچکس سعی نکرد
اورا از رفتن بازدارد ، چون همه درك کرده بودند که شایسته مرد مقدسی
نیست که در مذاکراتی شرکت کند که موضوع آن خونریزی است .

۴۰- يك لحظه سکوت رفتن او را بدرقه کرد ، اما چیزی نگذشت که زبانها
باز شد ، و ما به مذاکره پرداختیم ، و چون من میزبان بودم گفتگو را آغاز
کردم .

این نکته را پنهان نمی کنم که میان حاضران من از همه گویاتر بودم ،
و نیز مخفی نماناد که کوشش با اهمیتی که در تهیه مقدمات کرده بودم اندك
اندك آشکار شده بود ؛ و سخنان مرا زودتر می پذیرفتند ، چون ، برخلاف
دیگران ، هیچ نشان نمی دادم که آرزوی فرماندهی دارم . در نتیجه ، هیچ
دشمن نداشتم . از جانب دیگر اطلاعات مفصلی در باره تشکیلات دستگاه
جنگی رومیان داشتم ، و این به من فرصت می داد که در مسائل حیاتی میداندار
باشوم .

در وهله اول در باره قرار گرفتن نیروهای خود در سراسر باغها و
درختزارهای کوه زیتون تصمیم گرفتیم که هنوز به قدر کافی جا برای پذیرفتن
همه ایشان در مناطق نزدیک هم موجود بود . من در ضمن نقشه یی تهیه کردم
که برای تقسیم کوه به تعداد بخشهای مورد نیاز به کار بردیم ، با توجه به
مساعده ترین و دقیق ترین ترتیب گروهها ، که فهرستی از آن پیشتر تدوین
شده بود .

همه این کارها را با سهولت نسبی انجام دادیم ، که وقتی موضوع
مربوط به سوق جیش شد دیگر همچو سهولتی در کار نبود ، و من سوای آنچه
به حکم فهم کلی درباره آن می دانستم هیچگونه اطلاعی درباره آن نداشتم .
این است که در سکوت به آنچه فرماندهان می گفتند گوش می دادم ، و لیکن
به تدریج که نقشه تمامی نبرد توسعه می یافت قلبم دچار ناراحتی شد .
هه گه زیاس Hegesias می گوید امتیاز مرد خردمند بر دیگران چندان در
انتخاب چیزهای خوب نیست که در پرهیز از چیزهای بد است . خانه به دوشان
حرارتی ما چنین معتقد بودند که ما باید کار را با کشتار دسته جمعی پادگان
رومی آغاز کنیم . چنین حرکتی بیدرنگ تمامی قدرت امپراتوری را به جان ما
می انداخت .

این درست که در تمام یهودیه والی فقط سه هزار سرباز مزدور در اختیار
داشت ، و لیکن باور کردن این آسان نبود که آگرپا از حمایت او با سپاه خود
که در آن هنگام پنجهزار نفر می شدند سرباززند . از این گذشته ، تیپ دوازدهم ،
یعنی فولمیناتا ، در آشور که مجاور ما بود استقرار یافته بود ، و همین هم
ممکن بود با نیروهای کمکی از حکومتهای همسایه تقویت شود . به حکم

برآوردهای موقت من ، در مدت بسیار کوتاهی امکان داشت نزدیک به بیست و پنج هزار سرباز تعلیم دیده به سرما بریزند .

من این نکته را تذکرادم و انجمن را متوجه کردم که تا وقتی امور داخلی را فیصله نداده بودیم نباید خودمان را گرفتار جنگ با روم کنیم . آندره آس به این نکته من جواب داد که وقتی شمشیر خدا باماست بیست و پنج هزار بت پرست و کافر چه اهمیتی دارند .

گفت : «حتی اگر دویست و پنجاه هزار نفر هم بودند ترسی به خود راه نمی دادیم . تمام امت قیام می کند ، و همه مردم اسیر آشور از دنبال می آیند . مگر در سفر انبیاء نیامده است که

شاخه بنی اسرائیل خواهد روئید

فرماندهان موآب را مغلوب خواهد ساخت

و همه ابناءست را نابود خواهد کرد .

«مگر در قدرت مسیح نیست که همه سپاهیان آسمانی را برای کوفتن دشمنان خداوندگار فراخواند؟»

همه حاضران کلمات او را با فریادهای بلند تأیید کردند ، و در عین حال

مرا به جبن و بی ایمانی متهم ساختند .

در جواب گفتم : آنچه این الفاظ را بردهان من آورده جبن و بی ایمانی نیست ، صرفاً درک عادی چیزهاست . هر طور شما تصمیم بگیرید عمل می شود ، اما من می خواهم همه بدانند اگر همچو اقدامی بکنیم چه چیزی در انتظار ما خواهد بود . قدرت خداوندگار سپاهیان آسمان بی حساب است ؛ با این حال موسی ، که مرد خدا بود صیهون واگ ، پادشاهان عموری ، و پس از آن میدیانی ها را مقهور ساخت ، ولیکن در نهایت آنکه قدم به ارض موعود نهاد موسی نبود یسوع بود . مگر من به شما گفتم این کار را بکنید ، آن کار را مکنید ؟ نه . من فقط می گویم آن کار را که واجب است انجام بدهید ، و در حال حاضر عمل واجب آن است که مردم قدرت را در دست بگیرند ، معبد را تصرف کنند ، قسیسان متقلب را بیرون بریزند ، حکومت صدوقیان را سرنگون کنند و عدالت را برقرار سازند . هیچکس جووگندم را با هم خرمن نمی کند ؛ هر چه را اول برسد برمی چینند .»

با همچو حالی با ایشان حرف می زدم ، هر چند در آن موقع هیچ توقعی نداشتم که حرفهای آندره آس موجه نباشد . مفاهیم آمیخته آزادی اجتماعی و ملی ممکن بود برای برانگیختن مردم به عمل فوق بشری قدرت کافی داشته باشد . انقلاب عمومی - که تحریک آن کار دشواری هم نبود - می توانست نیروی مسلحی مرکب از یکسدهزار و حتی دویست هزار زوار متعصب ، به راه بیندازد که در آن صورت فقط محتاج یک پیشوا و یک شعار می شدند . با وجود این برای فاتح شدن به یک فرمانده جنگی حقیقی نیز احتیاج داشتند . یک مسیح دلاور ، از آنگونه که انبیاء پیشگویی کرده بودند ، تا بتواند خصائص تقدس و شجاعت را درهم بیامیزد ، فرمانروای قهار و فرزانه باشد ، در عین حال هم شیر باشد هم روباه .

تا آن موقع عیسی هیچگونه استعدادی برای پیشوایی از خود نشان نداده بود ، بل بالعکس: هرگونه وظیفه نظامی امکان پذیری را از خود خلع کرده ، همه اینگونه مطالب را به ما وا گذاشته بود .

بدبختانه ، در میان همه آن مردان که در شجاعتشان شك نبود من هیچکس را نمی دیدم که خصوصیات الزامی فرمانده و حاکم جبار را در خود داشته باشد . برانگیختن جماعات به گونه ای که مثل امواج دریا پیش تا زنند و هرگونه مقاومتی را درهم بشکنند و از میان بردارند آسانست ، اما مهار کردن ایشان ، به خصوص در صورت بروز جنگ طولانی برای آزادی امر بسیار دشوارتری است - چیزی است به کلی بیرون از حد فهم شیخها . طغیان اسپارتا کوس را در نظر بگیریم که با یک دسته هفتاد نفری گلا دیاتور راه افتاد و تمام جنبه های یک مبارزه طبقاتی را در خود داشت . با آنکه مثل حریق لجام گسیخته نیمی از ایتالیا را فرا گرفت ، در نهایت کراسوس آنرا با کوشش بالنسبه ناچیزی مضمحل ساخت - و هر چه باشد اسپارتا کوس ، آن شاهزاده طراکی ، فن جنگ را از خود رومیان فرا گرفته بود ، و از شجاعت هم به حد وافر برخوردار بود . به عقیده من ، حتی اگر در میدان جنگ وقتی سعی داشت زبردستان خود را با سرمشق قراردادن خود (و این اشتباه همه قهرمانان است) برانگیزد از پای در نمی آمد ، چیزی بیش از آنچه تا آن هنگام به دست آورده بود عایدش نمی شد . بیگمان این نتایج مانع بین غلامان طوایف دیگر و

غلامان گروه خود او بود که آزادشان کرده برای جنگ تعلیمشان داده بود ،
و همچنین واماندن او از تدوین پایه علمی برای اندیشه خودش (چون
پیروان او سواى فکر انتقام و عطش آزادی که آنرا هم يك جور درك نمى کردند
چه داشتند ؟) که دلائل عمده سقوط او را تشکیل می دادند . عطش آزادی در
همه آدمیان شدید است ، وليکن آدمیان به ندرت خبردارند که آزادی از چه
چیز را خواستارند یا آنرا به چه منظور می خواهند .

درست است که هدف به خوبی مشخصی داشتیم که در آن کلام انبیاء
تصریح شده بود ، و تا همان وقت هم ساختمان حکومت دینی را برای دستگاه
عدالت الهی آینده خود داشتیم ؛ وليکن از لحاظ تشکیلات نظامی چیزی
بیش از يك دسته از جان گذشته نبودیم ، و نازه اسپار تا کوس هم نداشتیم .
چون رهبری يك دسته متشکل از چند صد هرزه آدمکش يك چیز است و فرماندهی
سپاهی مرکب از چند هزار سرباز يك چیز ، البته به فرض آنکه همچون نیرویی
را می شد تشکیل داد .

تجربه تجاری من به عنوان کسی که خواربار نیروهای رومی را تحویل
می داد به من می گفت که ستون فقرات هر سپاه منظمی سر رشته داری و کارپردازی
است . رومیان در فتحهای خود موفق می شدند که با نیروهای اندک دشمنانی
را که نیروئی ده برابر ایشان داشتند مقهور کنند ، و این هم به یمن عملیات
جنگی بی همتای ایشان بود ، هم ، از همه مهمتر به خاطر آنکه دستگاه بی نهایت
کاردانی برای تهیه آذوقه و مهمات داشتند .

اگر مدتها به طول می انجامید من می توانستم ترتیب این کار را برای
سپاهی متشکل از پنجاه هزار یا حتی يك صدهزار نفر بدهم ، اما این کار دو-
سه سال وقت و اعتبارات لازم می خواست . اما این دیوانه ها می خواستند
فوری جنگ با روم را شروع کنند ، آن هم با دو بیست هزار دهان گرسنه که
باید تغذیه می شد ، هر چند در آن موقع فقط سه هزار نفر دنباله رو داشتند .
این موضوع را هم باید از نظر دور نمی داشتیم که عامه مردم همیشه همان عامه
مردم می مانند ، و لونیات بلند منشی داشته باشند .

به واسطه نداشتن فرمانده مجرب امکان داشت در همان نبرد اولی ساقط
می شدند . این امر چنان به کثرت در کنارهای امپراتوری رومی داد که من به

سهولت می توانستم عواقب آن را فرض کنم . در هر حال ، وقایع جنگ یهودا (که تو
با آن آشنایی داری) نمونه خوبی است ، این است که لزومی نمی بینیم به-
جزئیات بپردازم ، و همین کافی است که بگویم که نهضت ما به فرض هم توفیق
می یافت دچار همان سرنوشت می شد .

يك شكست دیگر هم داشتیم ، که درباره آن هیچ نگفتم ، و صرفاً آن را
در ذهنم زیر و رو می کردم : آیا قدرت الهی به طرح ما کمک می کرد ؟ و اگر
کمک می کرد چگونه می کرد ؟

من مثل رفقا ساده لوح نبودم و تصور نمی کردم که هنگهای فرشتگان از
آسمان فرود می آیند تا در کنار هواداران متعصب ما بجنگند . همچو چیزی
حتی در زمان موسی و یسوع هم اتفاق نیفتاده بود ؛ و ليکن خداوند گار
سپاه فرشتگانی که بنی اسرائیل را از اسارت در مصر رهائی بخشیده بود ،
سپاهیان فرعون را در معبر نزدیک بعل زفون غرق کرده بود ، و دیوارهای
جریکورا فرو ریخته بود می توانست - یا در آن موقع این طور اعتقاد داشتیم -
بهما نیز به شیوه خیرگی بخشی کمک کند ، به شرط آنکه عیسی همان کسی بود
که بیهوده وعده کرده بود به ما بفرستد . مغلوب کردن رومیان مستلزم معجزه بی
بود هزار بار بزرگتر از معجزه بیرون راندن ارواح خبیث از تن دیوانه ؛ اول
اول و پیش از هر چیز ، محتاج تولد مجدد امت بود . چون ، دوست من ،
توجه کن که از آنجا که همه بلیاتی که بر سر یهود آمده نتیجه تجاوزات خود
این قوم بوده چطور ممکن است تا وقتی از این تجاوزات توبه نکرده اند به
پیروزی نایل آیند ؟ تعالیم اسنی ها و فریسیان (تا حدی) و حالا که خود مائیم
تعلیمات خود عیسی بی شک متوجه همین جهت بوده ، وليکن تنها بخش
کوچکی از امت خریدار آن بودند . تنها سرنگون ساختن غاصبان معبد و
اصلاحات عمده دینی و اجتماعی ممکن بود اندک امیدی به کمک الهی را
تضمین کند .

از جانب دیگر ، خود همین هدف ، و کوششهای نخستین ما برای
دست یافتن بدان ، به ما امکان داد تصور کنیم خدا به کمک ما خواهد آمد ،
چرا که به قول انیوس Ennius شاعر « امیدوارم ، اگر امید سودی بدهد ، »
بدبختانه ، دیگران او پدر مادر احق ها می شناسند .

همه اینها را در شورای جنگ مطرح کردم ، به جز آن يك نكنه آخری ، چون دلم نمی خواست با شكیات خودم زیر آب حجیت مسیح را بزنم . این کار خطر آفرینی بود ، چون اینها عیسی را مسیح می شناختند ، وعیسی تا وقتی سرنوشت تكلیف را معین می ساخت باید مسیح می ماند .^۱ دلیل آوردن ما تا حدی اثر کرد ، چون تصمیم گرفته شد که به رومیان حمله نشود مگر آنکه خود ایشان عمل تحریک آمیزی انجام دهند . اما احتمال همین هم خیلی زیاد بود .

۴۱- پادگان اورشلیم که برای ایام تعطیل تقویت شده بود ، به طور کلی در بی نظمی هایی که در داخل محوطه معبد روی می داد ، از آنگونه که غالب اوقات در حیاطهای وسیع پا می گرفت ، مداخله نمی کرد . رومیان حفظ نظم را در آن قسمت به نیروی انتظامی قسیس اعظم وا گذاشته بودند ، که بلد بودند چگونه جمعیت های شلوغ را مهار کنند . به همین طریق سربازان والی نیز تعارضی پیدا نمی کردند مگر آنکه بی نظمی ها به نوجه های شهر سرازیر می شد و به طور مستقیم نیروی مهاجم را تهدید می کرد . با وجود این کسی چه می داند توده عوام خشم خود را به کجا متوجه می سازد ، فقط يك تحریک از جانب يك سرباز غریب یا يك شعار دور از احتیاط از دهان یکی از فدائیان برای گسستن سد کشتار عمومی کافی می بود .

من اگر سرمایه شخصی کافی در اختیار داشتم شاید دست به کار می شدم با رشوه پیلات را بخرم ، چون حقوق سالانه او که شصت هزار سسترس بود خرید او را زیاد گزاف نمی کرد . يك هزار هزار یا يك هزار و پانصد هزار برای خرید خود او و صاحب منصبانش کفایت می کرد .

اما من نه پول نقد آماده داشتم نه به دلالی که پیش از این ذکر کردم امکان دسترسی به دخل شرکت . وقتی امروز در این باره فکر می کنم خیلی اطمینان دارم که مسأله را می شد با پرداخت مقداری نقد و وعده مبالغ هنگفت بعد از قبضه کردن قدرت قسیس اعظم حل کرد ، آن هم بدون دست زدن به گنجینه معبد یا نقض قانون .

در صورتی که کار به کامیابی منجر می شد هیأت مدیران شرکت مایبی- شك سرکیسه خود را بدون اندك دو دلی برای من شل می کردند ، و او

تصمیم می گرفتم خود امپراتور تیرئوس را با رشوه بخرم . با این حال ، با آنکه از حیث کاردانی و تدبیر چیزی کم نداشتیم ، احتمال می رود که در آن موقع برای آنگونه عملیات مالی بیش از اندازه جوان بودم ، و خطر رسوایی در نظرم خیلی خیلی بزرگ جلوه می کرد . وانگهی ، واقعیت آن است که تجارت بزرگ را فقط با پول زیاد می توان انجام داد .

در طاس بازی ، کسی که کیسه اش خالی است جرأت ندارد باداوبزرگ بازی کند ، و نتیجه آن است که برد او هیچوقت بیشتر از چند درهم نخواهد بود . این بود که من دل به دریانزدم که پول خصوصی خودم را در امر مهمی فرو کنم که خود خدا بایست جور آنرا می کشید ، هر چند به اندازه آن مرد اسپارتنی شكاک نبودم که چون دید مردی برای خدایان صدقه جمع می کند گفت «من هیچ علاقه ای به خدایانی که از خود من ندارترند ندارم . امکان دارد که اعتقاد من به قوت اعتقاد دیگران نبوده ، ولیکن در هر حال اعتقاد داشتم ، هر چند امروزه این خیلی به نظرم معقول نمی آید .

اگر در این میان بار دیگر درنگ می کنم تا برخی مسائل اساسی را که حتی در آن موقع هم موجب شك مصرانه ای در من می شد - تردیدهایی که در نهایت مرا به اعماق شکاکت کشاند - بررسی کنم ، مرا می بخشی . امروزه نظریات من به حال ثابت و منطقی در نیامده اند ، و هر چند به دلیل سن در قبول یا صدور احکام قطعی بیشتر جانب احتیاط را مراعات می کنم ، برخی افکار باز هم بر ذهن من چنگ می اندازند . به خصوص مسأله اعتقاد و عدم اعتقاد . و اما در نظری که در حال حاضر اتخاذ کرده ام ، نظم طبیعی جهان هر طور که تصورش را بکنیم - و کسانی هستند که آن را تنها زاده تنظیم و ترتیب عقل خود ما می دانند - در هر حال این نظم یا عدم نظم دنیای شناخته حکم می کند که گزیری از قبول وجود وضع مخالف نهادی خود آن نیست ، یعنی قبول دنیای نامرئی و لذا غیر قابل شناسایی ، که اگر ما هیچ معنی برای هستی در دنیای خودمان و رای خود هستی قائل نباشیم ، بایست واجد همین معنی باشد . چون اگر ما بکشیم تا آنجا که می توانیم از طریق روح نامرئی خود به تنهایی يك جور معنی به زندگی ببخشیم از کجا می توانیم بدانیم که عالم (به سخن دیگر ، طبیعت همه چیزها) فاقد همچو معنی عامی

است ؟ به حکم معائنه (۱) ، از این امر ممکن است به وسیله بخش نامرئی که به طبیعت با طبیعت همه چیزها همزیست است مشخص شود ، بدین معنی که ، به وسیله روح نامرئی آن ، که درباره آن اصولا ما چیزی معینی نمی دانیم . در پایه هردین به حکم لزوم تقریباً همان قضایای مورد قبول قرار دارند . انسان ، تنها با ایمان راهنما ، این مسأله را به طرق مختلف حل کرده است ؛ ولیکن بعد از ملاحظاتی لازم باید به این نتیجه برسیم که علم ما بردنیای مرئی و معلوم ، در ساده ترین عناصر خود ، به صورت قضایای بدیهی درمی آید که چیزی بیش از وقوع ایمان نیستند . پس اگر اقلیدس قضایایی را برای پدید آوردن هندسه کامل دنیای مرئی به کار برده ، باید امکان داشته باشد که از قضایای بدیهی دیگر ساختمان کامل هردین را ایجاد کرد ، چرا که همه ادیان صرفاً هندسه های دنیای نامرئی هستند . اینکه هندسه اقلیدس تنها هندسه ای باشد که از عهدۀ تأویل نظام چیزها برآید یانه به کلی مسأله دیگری است . شاید تکثیر هندسه ها در کار باشد ، همانگونه که تکثیر ادیان هست ؛ یا شاید اگر فرض کنیم که هیچ هندسه ای نمی تواند دنیا را تأویل کند حق با ما باشد ؟ یا شاید هیچ هندسه ای بیرون از عقل ما وجود ندارد ؟ عقل بشر حاضر به قبول همچو وضعی نیست ، هر چند ظن من آن است که این وضع درست است . اگر درست باشد ، می توان آن را به دین و موضوع دین هم اطلاق کرد .

خلاصه کنم ، تمام این فرض بدین منظور است که معلوم شود هم دنیای مرئی ما و هم دنیای نامرئی ما به واقعیت ایمان ما بستگی دارند ، و در نتیجه می توان چنین در نظر گرفت که این هر دو دنیا بر اساس متناسوی واقعند ، بادر نظر گرفتن این واقعیت که علم ما درباره دنیای مرئی به مثال ریگی در صحرا ناچیز است ، در حالی که علم موجود در ادیان توسعه یافته مختلف (صرف نظر از فرقه ای که درباره آن بحث می کردیم) به روی هم به واسطه غیر قابل تصور بودن موضوعشان کامل شده است - و در اینجا فکر متوجه روح دنیا ، یا مطلق ، است که انسان آن را خدا یا طبیعت نامیده است .

بنابراین ، اگر چیزی مسلم باشد ، احتمالاً فقط این است که دنیای دانش علمی امروزه ما جزئی از دنیای کامل دیگری است که از ماهیت آن هیچ

تصویر تجسمی نمی توانیم داشته باشیم مگر آنکه این دنیا باید کامل باشد چون غیرمادی است ، همچنانکه در حقیقت افلاطون فرموده است .

مع الوصف ، من در حد خود کاملاً حاضرم این اصل را به طور فرضی قبول کنم . هر چند حس می کنم (اما ممکن است در اشتباه باشم) که هیچ سود عملی نمی تواند از آن عاید گردد . چون ما هیچ حق نداریم در باره روح جهانی فلسفه بافی کنیم صرفاً به این علت که برای احتیاجات درونی ما لازم است باید در انتظار غیر ممکن بمانیم ، یعنی ، در انتظار تأیید اعتقاد اتان از طریق حواسمان - همانطور که من در آن وقت منتظر ماندم ، و درست همانطور که موسی در کوه سینا منتظر ماند تا وقتی خدا با تمام جبروت خود بر او ظاهر شد . بله ، این طور خیلی خوب می شود !

در تاریخ موارد متعددی از ظهورهای مشابه ثبت شده است ؛ با اینحال ، به همان طریق که فرمانروایان هر روز خود را بر مردم خود ظاهر می سازند ، خداهم باید هر روز به شیوه ای که با کمال او متناسب باشد عمل کند و جایی برای شک باقی نگذارد .

در آن ایام که ملازم عیسی بودم احتیاجات دینی من چنان شدید بودند (بی شک تأثیر یهود با آمدن من بوده) که از خدا چیزهای دشواری نمی خواستم ؛ ولیکن تا همان وقت هم تخم یأس به واسطه مطالعاتی که در آثار فیلسوفان یونانی کرده بودم ، و فکر می کنم در آغاز این شرح ذکر آن کرده باشم ، کاشته شده بود . از شک به سوی انکار خدا رفتم ، اما اکنون که یک پایم لب گور است راه مقابل را پیش گرفته ام - از انکار خدا به سوی شک .

استدلالی که در پس این تغییر است از این قرار است : در ما به عنوان خصیصه عقل و هوش ما احتیاج طبیعی هست به اعتقاد داشتن به چیزهای غیر قابل شناسایی ، هم آنها که اساس دنیای مرئی را تشکیل می دهند ، هم آنها که از دنیای اندیشه ها یا مثال هستند . اگر به خاطر این احتیاج الزامی نبود هرگز کشف نمی کردیم که چنین هماهنگی بی در طبیعت عالم قرار دارد . حاجت درونی ما به اینکه این دنیای مرئی ما تابع دنیای کامل دیگری باشد به همین اندازه الزامی و شدید است ، ولو این دنیا دنیای مطلق نباشد ، بل

صرفاً Logos * باشد .

اضافه براین ، اگر احتیاجات معنوی ، از حدود دنیای مرئی تجاوز کند ، چرا نباید همین را دلیل آن دانست که دنیای نامرئی موجود است ؟ وانگهی ، همه علوم طبیعی که پایه هرگونه اعتقاد به نبودن خدا و لادری را تشکیل می دهند فقط می توانند درباره آنچه هست حکم کنند ، این علوم نباید مدعی حق صدور حکم درباره چیزی که نیست بشوند ؛ اما باز هم می گویم حکم این علوم درباره چیزی که هست مشتق از قضایای بدیهی یا عمل ایمان است . بدین ترتیب ، از این سوی یا از آن سو ، ما نمی توانیم از اعتقاد ، یا نتیجه از دین ، روگردان شویم . با همه اینها ، من معتقدم که لزوم اعتقاد و دین - به عنوان خاصیت ذاتی طبیعت متفکرما - در انسان به این علت رشد نکرده است که بتواند دنیای نامرئی را تشخیص دهد و آن را شناختن و مرئی کند ، بل صرفاً به این خاطر پرورده شده که انسان بتواند اعمال بیهوده انجام ندهد ، یا به عبارت دیگر ، به نحوی عمل کند که در حد امکان به آرمان بشر نزدیک باشد . چرا که استشعار بر اینکه نظم طبیعی غایت هستی نیست بل مقدمه‌ی است بر عالم کثیر الطبقات ، خود کافی است که انسان را وادار به تصدیق کند که زندگی ارزش خود را دارد ، صرف نظر از آنچه وجود حیوانی به ذهن متبادر می کند ، از آنگونه که دبیر یا زود فرد متفکر را از میل به زندگی با نشان دادن تصویر جهان و تمایلات انتحار که هم بسته آن است محروم می سازد .

در خاتمه ، چنین است شعاری ما را از آن گونه خدا که در سرنوشت ما

* در حال حاضر در فلسفه معادل عقل کل است . هرقلیتوس آن را آنتی یا اصل محرک و منظم اشیا می شناخت . فیلون اسکندرانی آن را حداثاصل بین حقیقت مطلق الهی و فکر بشر می دانست . رواقیون آن را اصل حاکم مطلق (چیزی مثل خدا) می دیدند که مثل قطره شراب در جام آب حل شده باشد ؛ در سراسر عالم وجود موجود است . مسیحیان این لفظ را که به معنی کلمه است به معنی کلمه می شناختند که مظهر فکر و اراده پروردگار است . این آقای یهودای اسخریوطی با همه این معانی آشنائی داشته است ؛ یادست کم یهودای آقای پاناس همه اینها را می شناخته و دوستش را دست انداخته بوده است .

پ د .

مداخله می کند بی نیاز می سازد ، هر چند مانع وجود یا قبول مطلق نمی شود . در آن ایام آنچه من بدان نیاز داشتم خدا بود ، نه مطلق ، و این حکم در باره همه آنان که به مراتب بیشتر یا کمتر به عیسی اعتقاد داشتند صادق بود . حتی عیسی نیز به خدا نیاز داشت ؛ ولیکن به جرأت می توانم بگویم در میان گروه کثیری که در کوه زیتون اردو کرده بودند ، و به خصوص در میان رهبران شان ، تنها من تصوری از مطلق داشتم که به طور کامل شکل گرفته بود ، و از هر وصله مبتنی بر شباهت با انسان که مستلزم وجودی است که بر جهان حاکم باشد عاری بود ؛ با همه این احوال ، اعتقاد یهود به عدل الهی ، به انضمام نقشه های جاه طلبانه که در ذهن جوان من پدید آمده بود ، این تصور مرا به عقب رانده بود .

با این حرفها به گریزی که زدم خاتمه می دهم و بر می گردم به مجلس شامی که شورای جنگی خود را بر سر آن تشکیل داده بودیم .

پس از تعیین اصول نبرد به جزئیات پرداختیم ، هر چند در این قسمت من فقط اندکی در مذاکرات شرکت کردم ، چون شیخهای حاضر در جلسه در این امور تجربه بیشتری داشتند . چند تن ایشان عمر خود را با جنگ و قبضه کردن شهرها و دژها با فنون جنگی یا محاصره طی کرده بودند . در این قسمت جهان ، هم در تصرفات روم هم در حکومت های مجاور ، سالی نمی گذشت مگر آنکه یکی با دیگری بر سر تاج و تخت یا وراثت ، یا انتقام یا غارت ، یا افتخار ، در جنگ باشد . درباره نقشه های که کشیده بودند من شك و تردید مهمی نداشتم . نقشه خیلی خوبی بود و امکانات توفیق زیادی داشت ، یا دست کم در مرحله اول ، که قبضه کردن معبد بود چنین می نمود . من که با جریان مذاکرات اطمینان حاصل کرده بودم بیرون رفتم ، به طور آشکار به قصد آوردن شراب و بادام بوداده بیشتر ، که آن شیران صحرا همیشه دوست داشتند ، چون در این قسمت ها هر چیزی که نمکدار باشد بسیار ماکول تلقی می شود .

اوایل شب هنوز از حرارت روز گرم بسود ، چون خنکی شب هنوز نرسیده بود ، من به تاریکی باغ فرو رفتم ، و قدمهایم را به طرف نیمکت سنگی کوچک در زیر نخلها گرداندم . چون می دانستم که در آن نقطه ساکت

و گوشه افتاده عیسی را خواهم یافت .

به واقع نیز آنجا بود ، و چون صدای نزدیک شدن مرا شنید ، رو به من گرداند . ماهتاب برگونه‌های او نشسته بر ریش سرخ او که برق‌های نقره‌یی داشت می‌درخشید . می‌توانستم قسم بخورم که در چشمهایش آتش بیرنگی می‌دیدم ، ولیکن شاید هم بازتاب ماه بوده است . عیسی نیز مانند بسیاری از مردم جلیله چشمان آبی‌داشت آمیخته به خاکستری ، و پوستش سفید بود . تصور می‌کنم این میراث خون حتی بود . همان غولهای موبور که داود به خدمت خود گرفته بود .

عیسی چشمش که به من افتاد با سراساره کرده نزدیکتر بروم ، چون من از پیشرفت بازمانده بودم ، که می‌دانستم خوش ندارد وقتی به مراقبت فرورفته مزاحمش شوند . اما چیزی نگفتم ، و از این روی من شروع به نقل جریان جلسه کردم . خاموش اما با دقت گوش داد . وقتی حرفم تمام شد گفت :

« وقتش رسیده ، روز قضا نزدیک است . تو از همه اینها چه می‌فهمی؟ »
جواب دادم که همانطور که او می‌خواهد می‌شود ، و همه اعتقاد دارند که او همان مسیح است که پیشگوییهای انبیاء را صادق خواهد کرد .
پرسید : « تو چطور ؟ تو هم اعتقاد داری ؟ »

گفتم : « ربان ، سالهاست مرا می‌شناسی و من بدون روگرداندن پس پشت تو بوده‌ام . »

عیسی به طعن گفت : « به خاطر مریم . »
« ربان ، مریم به تو اینطور گفته ؟ »
« بله . »

و من در جواب گفتم : « می‌توانستی به او امر کنی مرا دوست داشته باشی . امرت را اطاعت می‌کرد . »
« این کار را می‌توانستم بکنم . در آن صورت مرا رها می‌کردی و او را با خودت می‌پردی . »

نمی‌توانستم این را انکار کنم و صرفاً زیر لب گفتم که هیچوقت فکرش را نکرده بودم ، اما عیسی سرش را جتبانید .

گفت ، « اما من فکرش را کرده بودم . نمی‌خواستم از دستم بروی ، »
این چیزی بود که گفت ، واضح و به تأکید : می‌ترسید من از دستش بروم ، نه مریم . ولیکن
nemo testis idoneus in propriacausa

پرسیدم : « چرا ، ربان ؟ ولومن رفته بودم ، یکنفر در قیاس با هزاران نفر چیزی نیست . »

و عیسی در جواب گفت « برای توهم باید هر چیزی را با تمثیل بیان کنم؟ »
و بعد گفت : « انسان صورت خود را کجا بهتر می‌بیند ؟ در آغل گوسفندان یا در چاه عمیق ؟ »

گفتم : « ربان ، من ترا ترك نخواهم کرد . »

« خیلی‌ها به همین زودی مرا ترك خواهند کرد ، و تو اولین آنها خواهی بود . »

تا حدی جا خورده و نیز تا حدی آزرده ، پرسیدم : « من شایسته چنین الفاظ تندی هستم ؟ »

عیسی لبخند محزونی زد و روبه من کرد .

« تو خواهی رفت ، چون باید چنین شود . به توتنها این فرمان را می‌دهم : حالا برو ، پیش از آنکه آنچه باید بشود ، بشود . »

« ربان ، آیا چیز بدی در پیش می‌بینی ؟ چرا به من می‌گویی بروم ؟ »
« وقتش شده است ، و پسر انسان با سرنوشت خود روبه‌رو خواهد شد . »

پرسیدم : « خداوندگارا ، آیا می‌ترسی ؟ از موفق شدن رسالت ما شك داری ؟ »

دست مرا گرفت ، و همچنانکه در چشمان من می‌نگریست ، گفت :
« بله . چون می‌پرسی به تو می‌گویم : بله . حتماً توجه کرده‌یی که من دودل بودم . تو مثل آینده‌بوده‌یی ، مثل قاضی ، هر کلمه و هر عمل مرا می‌سنجیده‌یی . در آغاز این کار را به خاطر مریم می‌کردی ، ولیکن بعداً ... بگو ببینم ،

* هیچکس در دفاع خود شاهد کافی نیست ، شهادت هیچکس در دفاع از خود کافی نیست .

یهودا ، منتظر چه هستی ؟»

گفتم : «شکست فقط مردی را می‌تواند از پا درآورد که خود را رها کرده تا پیروزی او را از راه به در کند ، و پیروزی بدون امکان شکست پیروزی بدون افتخار است .»

با لحن سرزنش آمیز نرم متذکر شد که : «تومرا مثل يك بزرگرمی بینی ، ولیکن باید بدانی که داود پیش از آنکه شاه بشود چوپان بود . پسران ماتیاس گل‌های بز و شتر را می‌پائیدند . کسی چه خبر دارد پروردگار محبت خود را به کدام سو متوجه می‌کند ، یا شیاطین چه کسی را برای آزردن انتخاب می‌کنند ؟»

من در آن میان گفتم : «اما مردم گوششان به توست . همه اعتقاد دارند که تومسیحی .»

با صدای نزدیک به نجوی ، وهمانطور که هنوز دست مرا گرفته بود ، گفت : «فردا یا پس فردا وقایع جوابت را می‌دهند . من خیر ندارم . ذهن من آشفته است ؛ فقط احساس می‌کنم که روزهای عمر من معدود است ، و تنم را به رسوایی علم خواهند کرد ، و استخوانهایم را پرنندگان بخواهند چید . زیرا که در سفر دانیال نبی آمده است : «مسیح را تکه تکه خواهند کرد ، و او هیچ نخواهد داشت .»

یاد آوریش کردم که : «ولیکن دانیال نبی در بی آن می‌گوید :

و در آن زمان .

میکائیل برپا خواهد خاست ، آن شاهزاده بزرگ .

که نگاهبان

فرزندان امت ترا

و زمان گرفتاری خواهد رسید

آنچنان که هرگز نبوده است

از زمانی که امتی بود

حتی در همان زمان ،

و در آن زمان

امت تورهایی خواهند یافت

هر کس که یافته شود

در کتاب نوشته شده .

و بسیاری از ایشان که

بر خاک زمین می‌خوابند بیدار خواهند شد

برخی به زندگی جاویدان

و برخی به رسوایی

و وهن ابدی .

و آنانکه دستور می‌دهند

دیگران را ، خواهند درخشید

به درفش گنبد آسمان ؛

و آنانکه که بسیاری را به راستکاری وامیدارند

به گونه ستارگان

هماره و هماره .

عیسی در پاسخ گفت : «دعا می‌خواندم که پروردگار به من گفت : «من مهرم ولیکن مرا به خدای ظالم بیرحم آگنده از کین بدل کرده‌اند . از من هراسیده‌اند ، به جای آنکه مرا دوست بدارند ، و به من روی آورده‌اند تا دشمنانشان را به دستشان بسپارم . و من ترا فرستادم تا مهر و محبت را تبلیغ کنی ، و اکنون تو از من چه می‌خواهی ؟ » به پروردگار گفتم : «از سرگردانی خود فرسوده‌ام ؛ اشتیاق دارم به جایی که از آن آمده‌ام بازگردم . برای آنکه اراده تو کرده شود ، چه باید انجام بدهم ؟»

«و پروردگار به من گفت :

«برو به سوی تقدیر . عمر بشر تنها درخش صاعقه‌ای است میان يك

تاریکی و تاریکی بعد .»

«آنگاه دریافتم که به پایان عمر خود رسیده‌ام ، و زود قرار است بمیرم

تا آنچه مکتوب است انجام شود .»

گفتم : «خداوند گارا ، اگر درست به خاطر داشته باشم ، آن آیات

چنین دنبال می‌شود :

از وقت روانه شدن فرمان بازگرداندن اورشلیم

به حال سابق و از نو ساختن آن
 به سوی مسیح شاهزاده
 هفت هفته به طول خواهد انجامید ،
 سپس شصت و دو هفته ،
 تا کوچه از نو ساخته شود
 و خندق . و آن ایام
 بسیار مفشوش خواهد بود .
 پس از شصت و دو هفته
 مسیح تکه خواهد شد
 و او هیچ نخواهد داشت

گفتم : « ولیکن برخی این کلام را بدینگونه تعبیر کرده اند که :

مسیح کشته خواهد شد

با اینوصف آسیبی بدو نخواهد رسید .

و دنبال سخن خود گفتم : « در سفر انبیاء معنی هفته همواره هفته نیست ؛
 برخی اوقات به معنی سال است ، و گاه به معنی ده سال است . تو خود به ما
 آموختی که چیزی که باید دنبال کنیم کلمه نیست ، روح آن است . »
 عیسی در جواب گفت : « فقط آنچه را او به من گفت می دانم . زندگی
 فقط درخش صاعقه است بین یک تاریکی و تاریکی بعد ، درست به همانگونه که
 تیری که قادر متعال بیندازد به سوی هدف مقدر خود پرواز می کند ، و هیچ
 چیز نمی تواند مسیر آن را عوض کند . هر چه بیندیشم ، یک چیز قطعی است :
 خداوند ابتدا و انتهای هر موجود است ، همه چیز از او پیدا شده و بدو باز
 می گردد . »

« پس بدی نیز از او می آید ؟ »

« بدی پرداخته بشر است . طبیعت چیزها نه بد است نه خوب . این
 مائیم که به خواهش های اوحدی می نهیم ، و در نتیجه رنج می بریم ، تا بدانیم
 خوشبختی چه معنی می دهد . این چنین مکتوبست .

و مار به زن گفت : حوا ،

اما خدا می داند که روزی

از میوه درخت منهی
 خواهی خورد
 و چشمان تو باز خواهد شد
 و تو مانند خدایان خواهی شد
 و نیک و بد را شناسا .

« و ما حالا باید این کلام را بدین معنی برداشت کنیم که مردها و زنهای
 نخستین مثل حیوانات معصوم بودند ، ولیکن پروردگار توانائی اختیار را
 بدیشان عنایت کرد : یا در جهل زندگی کنند ، یا لذت و درد را بشناسند .
 ولیکن پروردگار می دانست که انسان چیز دشوارتر را اختیار خواهد کرد .
 در واقع همین را هم می خواست ، چرا که جزا طریق رنج بردن هیچ راهی به
 کمال نمی پیوندد . »

« اما پیش از این می گفتمی که خدا محبت است . »

محبت زاینده رنج است ، و محبت رنج را تخفیف می دهد ، جز بدین
 طریق چگونه می توانیم درباره خدا اندیشه کنیم ؟ دست آخر می توانیم تصویر
 او را شبیه خود تصور کنیم . ما به خدا نیاز مندیم و خدا را بر حسب نیازهای
 خود تصور می کنیم . »

« خودت چطور ریان ؟ »

« تا اینجایش هیچ نگفتم ؟ مگر فکر می کنی یک جور فکر می کنم و
 جور دیگر حرف می زنم ؟ »

شک نیست که پرسیدن چنین پرسشی از کسی که تا آن لحظه یک قدم هم
 فراتر از عدالت الهی توریه نرفته بود هیچ معنی نداشت . با این حال چون
 آنروز آفتاب غروب این پرسش را کردم - و این سؤال و جواب عمیق در
 حافظه من نقش بسته - شك نیست که دلیلی برای آن داشتم . دلم گواهی
 می دهد که در آن موقع فرض کرده بودم (عیسی دست کم به خاطر استفاده شخصی
 خودش) تصور و تصویر کردن خدا را به شکل و نیاز انسان که خاص ادیان
 توده ها است از خود افشاند و مستقلا به فرض فلسفی الوهیت به صورت مطلق
 دست یافته ، و در نتیجه آن اعتقاد او به رسالت خودش ممکن بود یک ناهمگانی
 خورده باشد . اما از آنجا که در ذهن خود او - که هر چه باشد در علوم دقیق

تعلیم دیده بود - شکایت فیلسوفان یونان به اسطوره‌های میهنی واداده بود (چون ما هرچه فکرمی کنیم بکنیم، آنچه ما را رهبری می‌کند عواطف است نه خرد)، من هیچ انتظار نداشتم از مرشدم جوابی جز از آنچه شنیدم بشنوم، یعنی کلامی که یاوگی، و حتی نامناسب بودن پرسش مرا واضح ساخت. این است که پس از لحظه‌ای آشفتگی، سؤال دیگری از او کردم، به این قصد که گفتگو را به موضوعات شخصی بکشانم:

۴۲- «چرا از من می‌خواهی که ترا ترك کنم؟»

«من تخمی کاشته‌ام، نه در تنها که در جانهای مظلومان، اما تنها چیزی که این مظلومان در فکر آنند قدرت است؛ جز آنکه همینکه بدان دست یافتند، از پروردگار رویگردان می‌شوند، درست مثل مکابیان، وهمچنان که نام او را بر زبان می‌آورند کشتار می‌کنند. خودت بین چه اتفاق می‌افتد. من برادری آدمها و برابری و مالکیت مشترک را تبلیغ کرده‌ام، با ایشان خورده و نوشیده‌ام؛ به هیچکس نگفتم: تو مادون، اما حالا دارند حرف ایجاد حکومت و دستگاههای جور و جور را می‌زنند، با رشک و حسد به یکدیگر نگاه می‌کنند و در انتظار آنند که ببینند کدامیک ترقی می‌کند. اگر حالا که من هنوز زنده‌ام وضع این باشد وقتی من مردم چه می‌شود؟ مگر پیروزی به معنی شکست است و شکست به معنی پیروزی؟ اگر سرنوشت من این است که از میان بروم، تخم محبت در میان اخوان عهد جدید چه جور باقی خواهد ماند؟»

«حالا که جنگ ما را تهدید می‌کند، یهودا، نه تو اینجا به دردمی خوری نه من، ولیکن من باید بمانم، در حالی که تولزومی ندارد بمانی. این طوری، اگر من از میان بروم، این تویی که راستروان را در راه روشنائی هدایت خواهی کرد؛ و از طرف دیگر اگر من زنده بمانم هردو از سر می‌گیریم، بکلی از سر.»

من ساکت ماندم، چون چنان دست و پاییم را گم کرده بودم که هیچ چیز نمی‌توانستم بگویم. اما عیسی به نظر متوجه این حال من نشد، و پس از اندک وقفه‌ای بحث خود را از سر گرفت، چنانکه گویی برای تصمیمی که گرفته بود دنبال انگیزه عمیق تری می‌گشت، یا سعی داشت توجیه کند -

بیشتر برای خودش تا برای من - که چرا تعالیم بشر در ستانه‌یی که تبلیغ کرده بود ناگزیر باید به خونریزی بینجامد.

من آن کار را نمی‌کنم که تاریخ‌نویسان می‌کنند و الفاظی در دهان عیسی می‌گذارند که پس از گذشت سالها جعل محض می‌شود؛ چون با آنکه ممکن است لب چند گفتگوی عیسی و خودم را بصورت مکالمه قبلا در این نوشته نقل کرده باشم، فقط جایی چنین کرده‌ام که حافظه‌ام قوی بوده - معمولا به علت نقل از نوشته‌های مقدس که به صورت مذکر کاربری عمل کرده، یا گاه به‌یمن چیز ناچیزی که ممکن است به‌روی هم در زمان ما جزئی به نظر برسد ولیکن در آن هنگام اهمیت بخصوصی داشته است.

قصد دارم از پدید آوردن آن نوع عدم تعیین که از مجادلات افلاطونی برمی‌آید، وامکان ندارد بتوان معلوم کرد چقدر فکر افلاطون است چقدر فکر سقراط، پرهیز کنم. فکر می‌کنم همین قدر کافی خواهد بود که جوهر چیزهایی را که عیسی می‌گفت باز گویم؛ این برای من آسانتر و برای تو باورکردنی‌تر خواهد بود. چون این یکی بحث بسیار مهمی است، به این سبب که عیسی در این بحث راه حل خود را برای تضاد بین معتقدات خود و خواسته‌های انبیاء و مردم عوام بیان کرده است.

من در این بررسیهای دوطرفه هیچ شرکت نکردم؛ بدین معنی که در سراسر مدت ساکت ماندم، و در این مدت عیسی بلند فکر می‌کرد؛ و با این حال چنان می‌نمود که حضور من واجب است، چون به ظاهر خطاب به من و برای من حرف می‌زد، در چشمان من دنبال نشانه‌های تأیید رشته استدلال خود می‌نگریست، و در عین حال وصیت فلسفی خود را، اگر به واقع بتوان آنرا فلسفه خواند، عنوان می‌کرد.

گمان می‌کنم در آن لحظه دشوار احتیاج درونی به اوفشار می‌آورده که این را به کسی که، نمی‌گویم لایق شنیدن ولی به هر حال قادر به فهم تمامی مشکل او باشد، تحویل بدهد. چون هیچ انسانی - حتی تگروترین زهاد - نمی‌تواند بدون باز کردن دلش و خالی کردن درد آن از بحرانی‌ترین لحظات بگذرد. در واقع هیچگونه احتجاجی با وجدان خود شخص بدون شاهد کامل نمی‌شود، و این شاهد ولو ساکت بماند عمل میانجی را برای دوگانگی طبیعت

ما انجام می دهد .

۴۳- وقتی کار به این سؤال اساسی می کشید که آیا او خود مسیح است یا مردم را مثل بسیاری دیگر که پیش از او آمده بودند فریب می دهد از شك و تردید آسوده نبود . چرا که برطبق کتب آسمانی ، مسیح بودن یعنی فاتح و آزادیبخش بودن ؛ یعنی جنگیدن و کشتن ، یا دست کم (و این ضمنی بود) هدایت مردم به نبرد ، مبارک کردن و تشویق کشتار اجتناب ناپذیر ؛ و اینها همه با آنچه او درباره مهرورزیدن به همسایه تبلیغ می کرد - و عیسی آن را توسعه داده شامل مهرورزیدن به دشمنان کرده بود - تضاد داشت . اگر پروردگار سپاه فرشتگان او را روشن کرده بود - و عیسی در این مورد هیچ شك نداشت - و اگر عیسی خدای حقیقی را می شناساند که پدر همه مردم باشد ، و از مشرف بودن ملکوت الهی دم می زد ، اینها همه را برطبق کتب مقدس انجام می داد و اراده یهوه ؛ اگر یکی درست بود دیگری حتماً بایست درست می بود ، چه این از آن لازم می آمد .

این نتیجه را نقطه مبدأ قرارداد و به یکه گویی طولانی درباره خدای خود مشغول شد ، که ناگزیر بایست همان یهوه باشد ، آن يك كه هست ، پدر همه مردم ، و در عین حال خدای یهود محض که آمدن مسیح و ملکوت الهی را اعلام داشته بود .

آیا به واقع امتهای دیگر جهان را طرد می کرد ؟ آیا به واقع ایشان را از امکان ورود به این ملکوت محروم می ساخت ؟ نه ، این ایشان بودند که او را انکار کرده بودند ، ایشان بودند که او را طرد کرده بودند ؛ در همه اعصار فقط قبیله ابراهیم نسبت به ابراهیم وفادار مانده بودند ، هر چند همان قبیله نیز گاه با روگرداندن از ایمان حقیقی ابراهیم را خوار کرده بودند ؛ ولیکن همواره روبرو خدای واحد آورده بودند . و این به یمن انبیاء او و اطاعت مردم او از تعالیم ایشان بود .

با این حال همه امتهای انبیاء بزرگ خود را داشته اند که ایشان نیز مبلغ خدای واحد بوده اند ، جز آنکه به زبانهای مختلف خود او را به نام خاص خود خوانده اند . مصریان این انبیاء را داشته اند ، همچنانکه مردم کده ، میدانیان و رومیان و یونانیان و رومیان و وحشیان صحرائشین داشته اند ،

ولیکن چه سود ، که آئین مقدس را با راه دادن خدایان دیگر و پرستش شیاطین به فساد کشانده اند .

یهود نیز با نسبت دادن فتحهای بشری مختلف و آن اعمال انتقامجویی و غارت و آدمکشی نسبت به امتهای دیگر که در کتب مقدس ثبت شده است خدای پروردگار خود را به غلط یاد کرده اند ؛ ولیکن هر که سواد خواندن دارد متوجه می شود که آنچه به ظاهر جائز می آید در واقع مجازات است ، و آنچه به ظاهر فضیلت است در واقع گناه است ؛ چرا که هر که با دیکر در دایمی درود و هر که نیمسوز با خود ببرد ایجاد حریق می کند .

ولیکن چرا خدا که مهر است و رحم ، به چنین کجروی اجازه داده است ؟ چرا شر را وا گذاشته است که افسار گسیخته بدود ؟ اگر خدا می خواست می توانست با صرف اراده کردن نظم الهی را مستقر سازد ، ولیکن همینکه به انسان حق داد که با خوردن میوه درخت خیر و شر سرنوشت خود را اختیار کند هر گونه مداخله بی انسان را از این بزرگترین هدیه ها محروم می ساخت . علیهذا یهوه ، خدای خالق ، به انسان اجازه داده است خیر و شر را بشناسد تا بتواند راه خود را به سوی کمال یا انهدام طی کند .

برای هر انسانی امکان آن هست که یکی از این دوراه را دنبال کند ، جز آنکه راه نخستین دشوار است ، و دومی آسان . چرا که انسان نمی تواند خود را به سهولت بهبود بخشد ؛ بهبود فقط از طریق سختی دیدن و رنج کشیدن حاصل می گردد .

انسانی که فهمیده باشد می فهمد که توفیق بدسگالی می آورد ، در حالی که بد آوردن سخت می کند . همانگونه که فولاد از آتش و پتک سخت می شود روح نیز چون به تازیانه ادبار ملطوم شود به پختگی می رسد . به همین سبب است که بنی اسرائیل این چنین رنج برده اند ، چرا که در این حد که ایمان حقیقی برایشان آشکار شده است ، بنی اسرائیل مدعو و مختار شده اند که صراط برکت ابدی را ، که بر تمام امتهای وهمه مردمان گشوده است ، به ایشان نشان دهند .

حتی در میان بت پرستان بسیاری افراد مقدس موجودند ، درست به همانگونه که در میان بنی اسرائیل بسیاری بت پرستانند ، از قبیل آنانکه خدا

را به زبان و شیطان را دردل می‌پرستند. بسیاری ندای دعوت را می‌شنوند، هرچند کمتری اختیار می‌شوند؛ ولیکن هرکس همینقدر یگانه واحد را در دم به آه دل بخواند همه بدیها که در تمامی عمر خود کرده بخشوده می‌شود، زیرا که خدا محبت است.

می‌گویند: خدا عدل است. البته. ولیکن عدل الهی با عدل بشری فرق دارد.

انسان عادل بدی را کیفر می‌دهد و خوبی را پاداش؛ خدا همواره بخشاینده است: هر موقع کسی التماس عفو کند. ولیکن هرکس التماس عفو نکند چون ملکوت الهی فرارسد مضمحل خواهد شد.

من هم اکنون چند جمله را که ناگهان تقریباً کلمه به کلمه به یادم آمد عیناً نقل کردم؛ هرچند با کمال تأسف باید بگویم که هر قدر هم سعی می‌کنم، چیزی به جز گفتار عیسی در باغ که جای دیگر هم پیش از این گفته‌ام به یاد نمی‌آورم. ولیکن می‌توانم این نکته را هم بگویم که کلمات او تأثیر غمزدگی و وادادگی بی‌نهایت با خود می‌آورد. در واقع این خطابه تودیع ابدی بود.

۴۴- لعن بدبین این تکه گویی اثر افسردگی بخشی بر من داشت. حتی وقتی هم به وسوسه‌های حکمت نظری دل می‌دادم زیاد به آن اطمینان نداشتم. تظاهری نمی‌کنم که حسابگرهای من و اعتقاد من به مسیح فاتح متزلزل نشده بود؛ هرچند پیشگوئیهای معماوار داود همچنان نیروی تخیل مرا برمی‌انگیخت. آخر این کلمات را که نقل می‌کنم چه جور می‌توان تأویل کرد:

مردم شاعرانه‌یی که می‌آید

شهر و بست را ویران خواهد ساخت،

و پایان آن باسیل خواهد بود،

و تا پایان جنگ

ویرانها معلوم می‌شود.

و آن شاعرانه عهد را با بسیاری

به یک هفته تأیید خواهد کرد،

و در میانه هفته

قربانی و خیرات را

بند خواهد آورد.

و با لشکریان پلیدی

یکی خواهد آمد که ویران می‌کند

و ویرانی سرازیر خواهد شد

تا پایان موعود،

بر آنچه قرار است

ویران شود.

علم کاملی بر کتب مقدس داشتم و هر بیت را که ممکن بود با شخص مسیح ارتباط داشته باشد از بر بودم. یکایک آنها، از سفر تکوین گرفته تا سفر اعداد و آموس و یوشع، ایزایا و میکاه و زفانیا و ناهوم، حبه کوك و جرمیاه و از گیل و هگای و زکریا، ملاکی و ابدیه، یوئل و یسوع تا دانیال که هم اکنون نقل کردم.

می‌دانستم که در مورد تأویل این جمله‌های معماگونه تردید بسیار هست، و نیز خبر داشتم که محققان نظر داشتند که بسیاری از این آیات اشاره به وقایع و اشخاص دوره‌یی بوده که این پیشگوئیها در آن اظهار یا کتابت شده است. با اینهمه، همانند غالب یهود من نیز اعتقاد داشتم، یا دلم می‌خواست اعتقاد داشته باشم، که این اشارات که غالباً موجب آشفتگی می‌شد و ناقض یکدیگر بود (و به برداشت من این نتیجه طرز بیان شاعرانه آنها بود) یک خرده حقیقت مقدس در برداشت.

بیشتر امت و (می‌توانیم مسلم بگیریم) همه معتقدان به سنت این روز و این واقعه را پیروزی بنی اسرائیل فرض می‌کردند (به سهولت می‌شد این فرض را با عبارات مناسب دیگر مدلل کرد) و موضوعی که مربوط می‌شد به پسران یهوه، یا خدای قبیله. ولیکن حتی پیش از آمدن عیسی، در ایزایاه می‌بینیم که این معنی عالمگیر به نحوی عاری از امکان فهم دوپهلوی بیان شده است.

و آن زمان فرا خواهد رسید

که همه امتها وزبانها را
جمع خواهم آورد ،
و همه خواهند آمد و شکوه مرا خواهند دید .
و نشانه‌ای میان ایشان خواهم نهاد
و آنرا که از ایشان می‌گیرند
به نزد اقوام کنار دریا ،
پول و لود که کمان را می‌کشند ،
به نزد توبال و جاون ،
به جزایر دور دست
که شهرت مرا نشنیده‌اند
و شکوه مرا ندیده‌اند
خواهم فرستاد
و ایشان شکوه مرا
در میان امم
جار خواهند زد ،
بدبخانه ، این پیشگویی نیز در ایضایه آمده است :
مظلوم بود و علیل ،
با اینحال دهان نگشود :
به گونه‌ی برهیی که به کشتار کاه برده شود
اورا آورده‌اند
و همچون گوسپندی که برابر
پشمچینان خود گنگ است
دهان خود را نمی‌گشاید .
اورا از زندان و محکومیت آورده‌اند
و کیست که نسب او را
اعلام کند ؟
زیرا که اورا از زمین زندگان جدا کردند :
و اورا به خاطر تجاوز امت من مظلوم ساختند ،

که گور خود را به بدکاران داده بود
و مرگ خود را به اغنیاء ،
هر چند هیچ زورگویی نکرده بود
و هیچ فریبی در او نبود .
ولیکن پروردگارا چنین خوش آمد
که اورا مظلوم سازد و به دست غم بسپرد ،
آنگاه که به روح خود
گناه را طرح کرد
تخم خود را خواهد دید
ایام خود را طولانی خواهد کرد ،
و بسند پروردگار
در دست او
رونق خواهد گرفت .
از این روی قسمتی از سهم بزرگان بدو می‌دهم ،
و او غنیمت را با نیرومندان تقسیم خواهد کرد ،
زیرا که روح خود را بر مرگ ریخته :
و با متجاوزان شمار شده ؛
و گناه بسیاری را حمل کرده
و برای متجاوزان پایمردی کرده است .

نمی‌توانستم از فکر کردن در این باره باز ایستم ، هر چند با اعتقاد
عالمگیر یهود که مسیح باید پادشاه بنی اسرائیل باشد و در شکوه الهی بدرخشد
ناسازگار بود . ولیکن در همه این پیشگوییهای متضاد مختلف که در ذهن
من به شتاب از بی‌هم می‌گذشتند متوجه نمی‌شدم که ممکن بود صرفاً یکی
از چندین تأویل ممکن باشد ، ولیکن تنها تأویلی بود که من در آن برای خود
سهمی می‌یافتم .

چون اگر عیسی همان پادشاه - مسیح بود ، تقدیر چنین رفته بود که
با رسوایی نابود شود ؛ در حالی که اگر تصمیم گرفته بود مرا به ادا مہ دادن
کارهایش مأمور کند ، معنی آن این می‌شد که مرا بصورت وارث مستند

اونیاس ، یا آخرین قسیس اعظم حقانی می‌دید . با اینحال عیسی درباره نیاکان من هیچ نمی‌دانست ، فقط یک ندای درونی ممکن بود او را به این اختیار واداشته باشد .

اینکه ما تا چه حد در اشتباه بودیم بعداً معلوم شد . ولیکن در آن‌شام ما هر دو به واسطه مرآی مشترکی اگر وحشت‌زده نشده بودیم جادوزده بودیم و از این روی مسیرواقعی رویدادها را ندیدیم ، هر چند با مقدار معینی بدینی این کار دشوار نبود .

ولیکن با آنکه به سنتهای خانوادگی انهام شده بودم ، این مقدار قلیل فهم کلی را فاقد بودم ، چون مردم درست می‌گویند که تقدیر عنصرراضی را هدایت می‌کند و عنصر ناراضی را به دنبال می‌کشد .

۴۵- چنان پیدا بود که عیسی افکار مرا خوانده است ، چون پس از فاصله کوتاهی به لحن غمناک متذکر شد که می‌داند چه در انتظار اوست ، و همان پیشگویی را از ایزایاه بازخواند که ابتدای آن این است « ولیکن پروردگار را چنین خوش‌آید» ، سپس گفت : « اگر من این جام تلخ‌مزه را رد کنم خلاف قول خود کرده‌ام . این است که من باید بمیرم ، و تو باید زنده بمانی . فردا درست در همین ساعت ، نهانی و آرام ، باید بروی ، و منتظر علامت بمانی . »

۴۶- پرسیدم چه جور علامتی ، او در جواب گفت « علامت ، که مقدس و غیر قابل اشتباه است در درون تو خود را محسوس خواهد کرد . نوری خواهی دید و ندایی خواهی شنید . من ، زنده یا مرده با تو خواهم بود ؛ در تو به زندگی بازخواهم گشت . »

با آنکه عجیب می‌نماید ، من از اینکه بار این رسالت یردوشم نهاده شد اندکی هم خیره‌نشدم ، شاید به این سبب که مدت‌ها در افسانه خانوادۀ خود که در همین حد بیرون از طبیعت چیزهاست غوطه خورده بودم ، و به طور کامل احساس می‌کردم که از عهدۀ تحقق آن برمی‌آیم . از قضا ، در آن ایام یک روایت دیگر هم درباره وجود دومسیح شیوع داشت ، یکی از دو دمان شاهی و دیگری در خانواده روحانی ، و این با سنت امت سازگار بود ، چون در عرف حکومت دین یهود قسیسان اعظم نیز تدهین شده (مسیح) خدا

بودند . با اینحال ابن‌روایت در کتب انبیاء هیچ تأیید نمی‌شد مگر در جریمیا ، که بدین شرح بود :

زیرا که پروردگار چنین می‌گوید :

داود هرگز مردی را نخواهد خواست

که برمسند خاندان اسرائیل بنشیند .

و نیز قسیسان لویانی

مردی را برابر من نخواهند خواست

که خیرات بریان نذر کند ،

و گوشت قربانی را بسوزاند

و پیوسته قربانی را ادامه دهد .

با همه اینها ، اعتقاد من این است که روایت مربوط به دومسیح بایست طی دوره‌ی رواج یافته باشد که دستگاه قسیس اعظم رو به فساد نهاده بود . در حدود همان زمان که جدمن در لئونتوپولیس بست را می‌ساخت . چون در افسانه خانوادگی من اندک اشاره‌ی هم بدان نیست ، هر چند می‌دانم که بنه‌سه دك این روایت را بسط می‌داد ، و من اینرا با خواندن نوشته‌های ایشان می‌دانم .

۴۷- بدینگونه ، پس از قبول تولیت امور بدین مهمی در کمال متانت ، از عیسی پرسیدم چرا قرار است من نهانی و تنها بروم .

معلوم شد که عیسی در امور دنیوی بیش از آنچه من فرض کرده بودم صاحب تمیز است ، و با وجود گسستگی ظاهرش از این امور ، بیشتر از هر يك از ما آینده دور را می‌بیند .

من هنوز هم اعتقاد دارم که عیسی واجد قریحه نادر پیشگویی آینده بود ، و این قریحه‌ای است که در هر حال مصون از خطا نیست ، و در پیشگویی آینده خود شخص یا آینده نزدیکترین دوستان شخص به‌طور کلی چندان سودی ندارد . تصور می‌کنم توضیح این قسمت همانا این است که روشن‌بینی نگرنده به واسطه علاقه شخصی و حالت عاطفی او ، با يك همچو چیزی ، تیره می‌شود .

جواب عیسی به پرسش من این بود که برخورد با رومیان . ناگزیر

می بود ، و امکان نداشت آنها از کوششهای خود عیسی برای خدمت به خدا جدا کرد . همچو تنازعی با قوای مساوی صورت نمی گرفت و شاید اکثری در آن نابود می شدند ، ولیکن لازم بود میان بازماندگان يك نفر با دانش و توان کافی باشد که کشتی عهد جدید را به ساحل برساند . عیسی گفت که در کتاب دانیال آمده است که این جنگ طولانی خواهد بود ، و خرابی های عظیم به بار خواهد آمد ، تا ختم معهود فرا رسد ؛ و از این روعیسی چنین در نظر گرفته بود که اگر من به عنوان جانشین رسماً منصوب شده او با جنگجویان بمانم ، من بیش از همه به خطر می افتادم .

جای گفتگو نیست که دانیال نبی از لانه شیر خلاص یافته بود ، چرا که پروردگار را چنین خوش آمده بود ، ولیکن دانیال داوطلبانه قدم به آشیانه شیر نگذاشته بود . نسبت به احکام پروردگار بی اعتناء ایستادن ، یا فرو گرفتن گردن به زیر شمشیر خطاست ، مگر آنکه این چنین تقدیر شده باشد .

عیسی در پایان گفت : «تواهل رزم نیستی ، و بودنت در اینجا هیچ فایده ای ندارد . برو ، اما چشمانت را باز نگاهدار .»
سؤال خود را تکرار کردم . «تنها؟»

۴۸- گفت : نه . زنها هم همگی می روند ، ولی لزومی ندارد من آنها را ببینم . وبعد از نظرش برگشت ، که شاید مریم را ببینم . اما ، اگر زنده مانده باشم - چون روز رجعت نه روز اول باید باشد نه روز دوم - به وسیله ی مریم خیرت می کنم .» و دور از انتظار پرسید : «هنوز دوستش داری؟»
در جواب گفتم : «بله ، ربان» و عیسی در پاسخ گفت :

«مریم نباید از این موضوع خیرشود . هر کاری وقتی دارد . من ترا برای مقاصد مهمتری ندا دادم ، ولیکن اگر خدا بخواهد پشتی همه قدیس از کمر شهادت و نفر به وجود می آید.» (این هم یکی دیگر از پیشگوئیهای عیسی است که درست در نیامد .)

۴۹- من ساکت مانده بودم ، در حالی که عیسی بدون آنکه توجهی به سکوت من بکند ، به من دستور می داد که در صورت فوت او چه باید بکنم . به طور فرضی حرف می زد ، نه آنکه امیدی به نجات داشته باشد ، همینقدر که شکی که درباره کلمات يك پیغمبر موجود باشد باید تعبیر شود .

اشاره یی به قدرت لایزال الهی و سپاهیان فرشته و امکان حدوث معجزه بزرگ کرد .

به همچنین این لحظه بحرانی را برای در افتادن با متون مقدس مختلف انتخاب کرده بود که چون مثل پیشگوئیهای سروش در کلماتی بیان شده بود که چند تعبیر را درباره آنها می شد پذیرفت ، مباحثاتی در رد یا قبول آنها جریان داشت . در هیجان شگرف عیسی لحظاتی پیش می آید که فراموش می کرد خدایش کیست ، و نام یهوئ سخنگیر بنی اسرائیل با تمام شکوه فاخرش بر زبان او جاری می شد .

۵۰- خوب ، دیگر ، دوست من ، تنها چندین سال گذشت تا من به این حقیقت قائل شده : هیچ حجتی بدون خونریزی وجود نمی یابد ، و هیچ حکومتی بدون تهدید وقوع نمی یابد . هر که بخواهد حکومت کند باید بکشد . خدایان نیز مشمول همین حکمند ، همه بدون استثناء ، حتی آرمانی ترینشان که به تصور ما در آید .

چون اگر قبول کنیم که این دنیا کار خداست - ولو خدای فیلسوفان باشد ، که پس از خلق یا به راه انداختن اولین دنیا دیگر در سرنوشت آن مداخله نمی کند - مطلق را بدل به بزرگترین آدمکش ممکن می کنیم ، که بار مسؤولیت کامل هر جنایت که در مدار زمین روی دهد از ابتدا تا انتها بر عهده اوست .

همچنین سفسطه طفره رو لطیف ترین ادیان خدارا از این مسؤولیت بری نمی سازد ، به خصوص چون هردینی ، دقیقاً چون دین است ، مستقیماً قائل بدانست که خدا در همه آنها مستقیماً دست دارد .

۵۱- این قسمت ظاهر و کشنده موجود در هر فقهی را افلاطون بزرگ پسر اریستون ، درك کرده بود ، و او بود که میان دنیای کامل (و علیهذا اعلای) مثل و دنیایی که مادر آن زندگی می کنیم تمییز قائل شد . این تصادفی نبوده افلاطون خیر مطلق را در رأس آن دنیا قرار می دهد . در برخی از محاورات - از قبیل منون ، فیدون ، سیاست و فیدرس - این موضوع خوب بیان شده است ، ولیکن من خود هیچ اعتمادی به امر دوازدهای درخشان ندارم (اما این به این معنی نیست که تمایلات ایشان را محکوم کنم) حتی

وقتی که عالیترین فرضیه‌ها را عنوان کنند ، چون همیشه به یاد این مثل می‌افتم که : خوراکی که آدم جذامی پخته باشد ممکن است هفت سال بعد اثرش معلوم شود .

و اما در مورد فرضیه اتلاطون ، این فرض مسأله مسؤولیت را حل نمی‌کند ، و این مسأله‌ی است که هیچ خدایی نمی‌تواند خودش را از آن بیرون بکشد . به عقیده من - وترس از بیان عقیده‌ام ندارم ، هر چند پایم لب‌گور است - طبیعت ، که همه خصائص الوهیت را بدون نسبت می‌دهیم ، حتی خبر ندارد که وجود دارد ؛ پس ، از هر مسؤولیتی مبری است .

البته عیسی از عوارض اعتقاد خود به عدل الهی بی‌خبر بود ، ولیکن همین عوارض را بدون اراده احساس می‌کرد ، و از این روی عذاب می‌کشید . عذاب کشیدن او به خاطر آن بود که خود او جزئی از سنت دینی بود که از زمانهای خیلی قدیم هیچگونه قیدوبند منطقی در باره اتصاف الوهیت خود به صفاتی که يك به يك معاند یکدیگرند نداشته است ؛ علت عذاب کشیدن او آن بود که با آنکه نوع بشر را دوست می‌داشت نمی‌توانست قبول کند که بدبختیهای دلخواه افراد و تمامی امت حاصل ظلم الهی باشد ، چه او خود از رواداری و مهر فوق بشری آگنده بود .

۵۲- گاه وقتی اکنون در این باره می‌اندیشم ، می‌بوهت می‌مانم که آنطور که در این تناقضات گیر کرده بود آیا دست از اعتقاد به وجود خدایی که خودش هستی او را جاری زدنشسته بود . یا بهتر بگویم ، آیا برضد این خدا و نظم جهانی شوریده بود ، و حداقل تحقق ملکوت الهی را به عنوان دلیل موجود بودن خدا بدانگونه که باید باشد خواستار بود ؟

من نمی‌توانم به طور محقق ادعا کنم که این تغییر به واقع در او روی داد ، یا اصلا روی داد . گرجیاس حکیم می‌گوید هیچ چیز به واقع موجود نیست . هیچ چیز فراسوی خود مانیت ، و اگر هم چیزی می‌بود ، ما نمی‌توانستیم از وجود آن خبر بشویم ، چه آنگونه که گرجیاس مدعی است ، وجود و تصدیق دو چیز جدا هستند .

در نتیجه ، چه تضمینی هست که آنچه من به حکم بالاترین اعتقادات خود می‌بینم ، یا آنچه درباره چیز معینی می‌دانم ، با خود آن چیز مطابق

باشد؟ حتی اگر هم مطابق بود ، و اگر تصدیق امکان داشت ، تازه من نمی‌توانستم آنرا به دیگران منتقل سازم (چنانکه هم اکنون در صدد آنم که چنان کنم) . من چطور می‌توانم اندیشه‌های خود را در سر شخص دیگری بنشانم ؟ آن شخص دیگر همواره و همواره به وسیله اعتقادات خود محصور است ، و من به وسیله عقاید خودم ، و هیچ کس نمی‌تواند از پوست خودش بیرون بجهد . عقاید فقط ممکن است بهتر یا بدتر باشند .

۵۳- یا همانگونه که پروتاغوریس ، دوست پریکلس ، و اوپریپیدس و انکساغورس مدعی بودند : هیچکس نمی‌تواند دیگری را به عقیده خود معتقد کند ، همه کس دردنیای خود ، که از درون گرد خود کشیده است ، محصور است .

سواى دنیاهاى خصوصى افراد ، آیا چیزی به واقع هست ؟ يك چیز برای من موجود است ، در حالی که چیز دیگری برای تو موجود است . ما هر دو واحد مقایسه چیزها هستیم ، خواه باشند خواه نباشند . آنچه من موجود می‌بینم حقیقه است - برای من ؛ در حالی که آنچه تو موجود می‌بینی حقیقه برای توست . و اگر چند جفت چشم مختلف به ظاهر يك چیز را فقط همان چیز را می‌بینند ، اما هر يك به طریق خود ، و متفاوت . با دیگران ؛ و اگر هر شخص عقیده خود را دارد ، و این عقیده گاه متناقض با عقیده دیگری است ، هر چند هر دو به طور فرضی درباره يك چیز و همان چیز می‌اندیشند - هیچ مهم نیست .

شاید درباره هر چیز دو عقیده متخالف باشند . يك چیز برای من درست است ، و چیز دیگری برای تو . پس عقاید از حقیقت عینی نه دورند نه به آن نزدیکند . فقط عقاید بهتر یا بدتر موجودند .

و اما به عقیده من - آنچه در فوق آمد نظر پروتاغورس بود - من شك دارم که نوع بشر بتواند در باره این موضوع نظرهای دیگری بیابد ، این است که ترجیح می‌دهم قول دیگران را نقل کنم ، تا بره کباب شده را از تو کباب کنم .

سعی کرده‌ام آنچه از گفتگوی خود با عیسی به یاد دارم در کمال امانت بازگو کنم ، اما اینکه عقایدی که در این نقل موجود است بهتر است یا بدتر ،

به واقع اهمیتی ندارد . اندکی بعد از من خواست که اورا تنها بگذارم . این بود که به اطاق شوری بازگشتم ، که شیخها وهمه پیران قوم به ضیافت ادامه می دادند .

۵۴- هیچ چیز جالبی در آن مجلس روی نداده بود ، چون هیچ چیز قابل ذکری در خاطر من نمانده . در ضمن به جریان بعدی آمادگیهای خودمان نمی پردازم و بیدرتنگ به شرح واقعه ای مشغول می شوم که ممکن است سبب شهرت من به خیانت شده باشد ، و در مقدمه این اثر بدان اشاره می کردم . این واقعه پس از روانه ساختن زنها از اردو ، روز پنجشنبه چهاردهم ماه نسیان ، یعنی روز پیش از قیام ، روی داد . در همان اتاق برای کاری جمع آمده بودیم که بعدها معلوم شد شام آخر ما باهم بوده است . آنانکه در آن جمع حضور داشتند به اصطلاح نزدیکترین دوستان عیسی بودند ؛ به عبارت دیگر مبلغان قدیم و آزموده ، که تعدادی از ایشان سمت فرماندهی هم داشتند . شیخها نزد قوای خود مانده بودند ، تا عید فصیح را در میان مردم خود سر کنند ، که رسم متعارف شیخوخت بود . طبیعی بود که عیسی در گروه ما در حکم پدر خانواده بود .

شام طبق مراسم بسیار قدیم جریان داشت . خوراکیهای مخصوص فصیح را روی میز چیده بودند : سبزیهای تلخ ، نان قطیر ، قح سفالینی پر از خوشاب غلیظ سیب و گردو و انجیر و شراب ، به نام حروسه *haroseth* ، و در میان میز : بره کباب . در ضمن تعدادی هم سیوی شراب و سرکه آبدار بود .

عیسی شراب را برکت داد و سپس دعای شکرانه را خواند . پس از آن جرعه ای شراب نوشید و جام را رد کرد تا طبق رسم ماهم بنوشیم . هیبت موقع به طور آشکار بر صورت هایشان منعکس شده بود ؛ بیمگان در فکر فردا بودند ، هر چند هیچ کدامشان نمی توانست پایان غم انگیز وقایع را حس کرده باشد . این فقرای روحی پیشگوئی های انبیاء را فقط در ساده ترین شکل آن می شناختند بدین معنی که می دانستند قرار است مرد تدهین شده خدا بر فرزندان طاغوت فایق آید و راه را برای ملکوت الهی هموار سازد .

لظافتهای تفاسیر کتب مقدس برایشان مجهول بود . با وجود این ،

اندیشه برخورد مسلحانه چهره های ایشان را با نگرانی غبار آلود کرده امکان لذت از مناسبت عید را سلب کرده بود .

عیسی پس از شستن دستانش به خوراکیها برکت داد ، آنگاه مقداری سبزی تلخ که در حروسه فرو برده بود تناول کرد . ماهم چنان کردیم . طبق مرسوم لازم بود که در این هنگام حگه دهی فصیح درباره فرار از مصر گفته شود .

۵۵- عیسی درباره این موضوع به تفصیل و زیبا صحبت کرد و کلام خود را با گریزی به موسی ، آن قانونگذار که بنی اسرائیل را از اسارت بیرون آورده قانون میثاق را برقرار ساخته ولیکن اجازه نیافته بود به ارض موعود قدم بگذارد ، خاتمه داد .

به جز من هیچکس متوجه این ابهام نشد .

پس از آن دسته جمعی هلل حگه دل *hallel haggadel* را خواندیم و باز قدری شراب از جام همگانی نوشیدیم ، و در این وقت عیسی گفت : «تا وقتی ملکوت الهی به شهر نرسد دیگر لبان من به این جام نخواهد خورد . پسرانسان می رود ، همچنانکه مقدر شده است ؛ تقدیر خدا انجام می شود .» همه حاضران این سخن را وعده نتیجه کامیابی پنداشتند .

تا اینجا جریان ضیافت عید ایستاده انجام شده بود ، و تازه در این هنگام بود که پس از شستن دست و پا ، روی نیمکتها لمیدیم و به خوردن پرداختیم در این وقت بود که عیسی برخی الفاظ بسیار با معنی بر زبان آورد - و این الفاظ بعدها به طور قطع غلط تعبیر شد . روایت درست این است :

عیسی گفت : «اینطور مقرر شده که یکی از شما پیش از آنکه آنچه قرار است واقع شود از نزد ما برود .»

شمعون پرسید : «چرا ؟ کی هست ؟»

عیسی گفت : «زمانی دارد می رسد که بهتر است برادر برادر را نشناسد ، مبادا او را نودهد . امکان دارد که همه کس ناچار شود به صحرا بگریزد ، چراکه در جنگ بسیاری چیزها ممکن است روی دهد .»

یکی بانگرانی گفت : «با وجود این ، ماشکست بخور نیستیم .»

ولیکن عیسی در پاسخ گفت : «در کتاب دانیال نبی آمده است :

در آن وقت میکائیل
برپا می‌خیزد ، آن شاهزاده بزرگ
که برای کودکان امت تو
سینه سپرمی کند ،
وزمان گرفتاری خواهد بود
از آنگونه که هرگز نبوده است
از آن زمان که امتی بوده است
تا همین زمان .

و بسیاری از ایشان که خفته‌اند
در غبار زمین ، بیدار خواهند شد ،
برخی به زندگی جاویدان
و برخی به رسوایی و خردگی ابدی .
و آنانکه خردمندند

به گونه درخشندگی قبه آسمانی خواهند درخشید ؛
و آنانکه بسیاری را به راستکاری می‌گردانند
به گونه ستارگان همواره و همواره .»

متوجه شدند که پیشگویی مربوط به روز جزا را می‌خواند ، و کسی با
صدای لرزان پرسید این پیشگویی چه وقت متحقق خواهد شد . عیسی در پاسخ
گفت : «دانیال نبی می‌گوید :

يك بار خواهد بود
بارها

و نیم بار

و چون وی توفیق یافته باشد که پراکنده سازد
قدرت مردم مقدس را
همه این چیزها پایان خواهد پذیرفت .

صدای عیسی جان گرفته بود - «ولیکن من به شما می‌گویم ، پیش از
آنکه این زمان بگذرد ، همه این چیزها انجام خواهد پذیرفت . پس ، ملکوت
الهی بیاید ، تا بتواند آنها ببیند .»

در آن شب چندین پیشگویی به نام خود کرد ، و به ما فهماند که چیزها
آسان نخواهد بود ، و ما نباید گمان ببریم که سرنوشت جهان در مدت سه روز
محتوم خواهد شد . در ضمن باردیگر به موسی اشاره کرد ، که به فرمان خدا
یهود را به فلسطین آورد ، ولیکن خود پایدان سرزمین نگذاشت . در خاتمه
پیشگویی ایزایا را با الفاظ خود بازگفت ، و من آنرا بالاتر نقل کردم ، اما
چون دید مجلس غمزده شده ، ایشان را با الفاظ اختتامی آن فرزانه آسودگی
بخشید :

کلام خدا را بشنوید

ای آن کسان که به شنیدن کلام او می‌لرزید .

برادران شما که از شما نفرت داشتند

و شما را به خاطر نام من بیرون افکندند ،

گفتند :

نام خدا شکوهمند باد

ولیکن اودر شادی شما پدیدار خواهد شد

و ایشان شرمنده خواهند شد

چراکه همچنانکه آسمانهای تو

وزمین تو

که من خواهم ساخت

برابر من خواهند ماند

(پروردگار می‌گوید)

تخم شما نیز

و نام شما باقی خواهد ماند .»

۵۶- ضیافت چندان به طول نینجامید ، چه آغاز قیام قرار بود در ساعت
اول بامداد صورت گیرد ، که دروازه‌های شهر بازمی‌شد و توده‌های مؤمنان
از دهکده‌های مجاور به معبد می‌ریختند . هنوز چندان وقتی نگذشته از مجلس
بیرون رفتیم تا اندکی بخوابیم ، و گمان من این است که هیچکس ندید من
چگونه عیسی را بدرود گفتم ، یا او با چه گرمی مرا روانه کرد ؛ ولیکن
شاید شاهدهی بوده که نمی‌خواستیم باشد ، و شاید نقلی که او از آن صحنه

کرده که در نیمه شب در باغ صورت گرفت مبدأ داستان بوسه غدر شده باشد. اما باید بگوییم که اینها را بدون علاقه یا نفرت می‌گوییم و ازین نفرت که برخی از نویسندگان فرقه بر این یهودا (که هر چه باشد صرفاً نام مستعار بود) باریده‌اند هیچ تعجب نمی‌کنم، چون همچنانکه تاسیت گفته است: «این از خصائص طبع بشری است که آنرا که محرومش کرده مقهور بدارد.» پیش از نیمه شب از عیسی جدا شدم، از قراولها اجتناب کردم، از کوه زیتون به دره کیدرون سرازیر شدم و از راهی که از جریکو به شهر می‌رفت روانه شدم. در کنار دیوارها می‌رفتم، کمی مانده به دروازه گوسفندان شب را در منزل یک کارمند شرکتان، به نام آشر، بسرباروخ، ماندم که قبلاً از آمدن من خبرش کرده بودند. اما هیچ قصد نداشتیم روز را هم آنجا سرکنم، چون منزل خود من با همه آسایش‌هایش در داخل شهر در انتظار من بود، و من در آنجا توانستم به سهولت قیافه دیگر خود را که همان تاجر ثروتمند محترم وبا وقار باشد به خود بگیرم.

کتاب ششم

که در باره مرگ عیسی است

- ۱- بامداد پگاه بیرون دروازه‌های شهر. ۲- چند تفصیل در باره نقشه محل. ۳- در منزل خود من. ۴- شرح منزل من. ۵- مذاقه در رساله فیلون. ۶- باز هم درباره فیلون و خانواده او. ۷- امکان ایجاد دین عالمگیر.
- ۸- خیمه دوزی از سیلیسیه. ۹- ملاحظاتی از فاصله بی‌خطر. ۱۰- نخستین گزارش‌ها. ۱۱- اغتشاش در معبد. ۱۲- مزبور مردم عوام. ۱۳- غارت غرفه‌ها. ۱۴- جلیله. ۱۵- عیسی در مدت اغتشاشات کجا بود؟ ۱۶- کیفاس برای کمک به رومیان ملتجی می‌شود. ۱۷- گزارش پلیس مخفی. ۱۸- مسیح سامری. سامریان که بودند؟ ۱۹- مردم کشی پیلات. خلع او از جانب وینه لیوس. ۲۰- مداخله رومیان. ۲۱- نبرد بر کوه زیتون. ۲۲- اعدام.
- ۲۳- داستان سرباز درباره مرگ زبورخوان. ۲۴- شواهد ضمنی دال بر اینکه زبورخوان عیسی بوده. ۲۵- داستان نگهبان. ۲۶- باز هم درباره زبور. ۲۷- تفسیر. ۲۸- حکایات دیگر مربوط به اعدام. ۲۹- یک فرضیه دیگر.

بدهد . این بی گمان نشانه جین فاحش بود ، اما من هم هیچوقت خودم را پهلوان نگرفته بودم ، و به پیروی از حکمت شاه فیلسوف خودمان سلیمان که يك سگ زنده بهتر از شیر مرده است ، همیشه ترجیح داده ام پولم را از دست بدهم تا سرم را : و در این مورد ، تا هروقت که در مجاورت دروازه گوسفندان می ماندم در خطر بودم ، چون به زور دو بیست قدم تا دروازه طلایی فاصله داشت ، و یاغیان اگر قرار می شد مستقیم به حدود معبد هجوم ببرند از همین دروازه دوهی استفاده می کردند . از طرف دیگر ، برای آنکه به اقامتگاه خود در باین شهر برسم باید از برابر دژ آنتونیا رد می شدم ، که همانطور که پیش از این گفتم ، قسمت عمده نیروی پادگان رومی در آن مستقر بود .

۲- بدین ترتیب با خود به فکر پرداختم - چه کسی می توانست چنین وضع بحرانی را فراموش کند ؟ آیا درست تر آن نبود که دیوار شمالی را تا دروازه ماهی ، یا حتی دروازه افرایم دنبال کنم که املاک من در نزدیکی آن بود . چون هنوز محله بهزتا Bezetha بی نبود (این محله را در دوران هروود آگریا تحکیم کردند) و محله های بیرون شهر در آن طرف تا حد زیادی نابه سامان بود ، کوره راه های سنگی اینجا و آنجا از میان محله های گذشته و به شلوغی باغها می پیوست ، که در طی ساعات تاریکی ، و به خصوص در سپیده دم هر که از آنجا می گذشت با خطر لخت شدن یا حتی سفر به آخرت روبه رو می شد .

در آن روزگار جانیان را در نزدیکی دروازه افرایم اعدام می کردند و بقایای ایشان را به میان دره های رود پرتاب می کردند و بعد زیر صخره ها مدفون می شدند . افتادن چشم عابر بر جمجمه ها و استخوانهای سفید شده آن بدبختها که از زیر توده صخره ها در ته پرتگاه بیرون زده بود چیز غیر عادی نبود . بی گمان دلیل آنکه مردم عامی نام آنرا جلجتا ، یا جمجمه ، نهاده بودند همین بود ، هر چند نام قلعه اعدام ، یا قلعه سگ کشان را هم به کار می بردند ، چون مأموران سگ کش حیوانات مرده شهر را به همین طریق در آنجا دفن می کردند . اما این امکان هست ، و برخی چنین معتقدند ، که این نام از شکل بیضی تپه مشتق است . در حال ، وضع این محل رهگذر تنها را چندان تشویق به عبور نمی کرد ، و شمار آنانکه جان خود را در یکی از

۱- باقی شب را بایخوابی در انتظار شیپورها سر کردم که باز شدن دروازه ها را اعلام کنند ، چون می خواستم یکی از اولین کسانی باشم که وارد شهر می شدند تا بتوانم پیش از آغاز طغیان به خانه برسم . با این حال فکرمی کنم آنچه مانع چشم برهم گذاشتن من شده بود آنقدر که لزوم بررسی هر گونه عاقبت تصادفی که در آینده نزدیک بود پیش آید بود انتظار نواختن شیپور نبود ؛ و اگر قرار باشد در شرح دادن اندیشه های درونی خودم در آن موقع سراسر ورك باشم (و در نهایت الزامی ندارم که این طور باشم ، چنانکه هیچ راقم شرح حال شخصی نیز به واقع چنین نبوده است) باید تصدیق کنم - هر چند این کار موجب بی اعتباری تصویری می شود که از یهودای جوان ساخته ام - که ضمن آنکه بیرون ماندن از محیط عمل به اختیار خود من نبود ، باز هم احساس آسایش شگرفی می کردم ، چنانکه گویی باری را که شتابزده بردوش گرفته بودم به دور افکنده باشم ، چرا که در حقیقت هر سبکسری کلان سری است . نام درستش را وقتی به کار می بریم که احساس عواقب ناپسند آن یا مطلوب بودن فرار از آنها آغاز می شود . و از آنجا که آنچه در در انتظار من بود همین دومی بود (هر چند ، همانطور که گفتم این گریز اختیار خود من نبود) ، مثل آدم مستی بودم ، که چون لحظه ای از هوای سنگین خفگی آور می کنده قدم به هوای سرد شب می گذارد ، می بیند واقعاً باید برود بخوابد ، و با اینحال باز هم به سوی هم پیاله های کشیده می شود .

این بود که صرفاً به بررسی این اندیشه پرداختم که آیا بهتر نبود يك باره و همیشگی دست از تمام قضیه بکشم ، ولو امور در بدو کار وعده پیروزی

پرتگاه‌های عمیق این محله غم‌انگیز می‌باختند کم نبود .

این بود که با توجه به چنان امکان نادلیسندی (به خصرص که من خوشبختانه از امکان دیگری پرهیز کرده بودم) ترجیح دادم خطر کم‌تر را بخرم، هر چند در هر حال باز هم خطر بود : یعنی جاده‌یی در داخل دیوارهای شمالی، که از کنار استخر و دژ می‌گذشت .

۳- به هیچ مانعی بر نخوردم و هنوز صبح زود بود که به خانه رسیدم، و تنها در آن وقت بود که به طور کامل احساس ایمنی کردم . با وجود این، یا شاید دقیقاً به همین علت ، به فکر آسایش نیفتادم ، چون حق با مردم محتاط است که می‌گویند نه هیچ چیز خطرناک‌تر از احساس ایمنی کامل است نه هیچ چیز بدتر از داد و ستد بکلی دور از خطر . با توجه به این مطلب ، حمام کردم ، و با کمک مشتم و مالچی خستگی را از اندامهایم بیرون راندم .

در ضمن دستور دادم يك فنجان از جوشانده حبشی برایم آماده کنند که خواص تقویت بخشی آن از شراب قلّه کارمل هم بیشتر است ، و شهرت این قلّه به خاطر اقامت کوتاه الیشع والیشوع نبی بر آن است . خواه به خاطر کم‌یابی آب خواه به واسطه وفور آفتاب ، یا به خاطر هردو ، از انگوری که بر آن می‌روید شراب طبی به دست می‌آید با طعم تلخ ، اما با زور مرد افکن ؛ هر چند خیسانده بلوط حبشی بسیار اثر بخش‌تر است، مزه خوشی ندارد . طبیب من روزی دو فنجان از این خیسانده را تجویز کرده بود ، یکی صبح و یکی بعد از ظهر - و در نتیجه آن جریان خون من با قوت تراسست ، و گاه حتی اندک کششی نسبت به زنها احساس می‌کنم . شگفتا!

۴- خانم - که از بیرون چندان به نظر نمی‌آمد و خیلی بزرگ هم نبود - از داخل بر طبق متعارف یونان ترتیب یافته بود ، هر چند آن همه اطاق نداشت، و اطاقها هم خیلی راحت نبود، برخلاف ویلایی که در ترکیه در کنار دریاچه داشتم و آنرا با مقداری خودنمایی زیور کرده بودم . این یکی از اصول شرکت مابود که جایی که لازم نباشد برق نزنیم ، و ثروتمان را جایی جلوه ندهیم که خطر دست‌اندازی فرمانروایان یا مردم در کار باشد .

بسیاری از دوستان رومی من به واسطه قصور در رعایت همین قاعده املاک خود را از دست دادند ، و از این راه خزانه‌های پیوسته تهی نروان ،

کالیگولا و دو میثیان را از ثروت انباشتند . در طی جنگهای یهود مال و منال و خواسته طبقه حاکم اورشلیم به همین طریق ناپدید شد ، اما من خود در آن مدت چنان زیانهای ناچیزی متوجهم شده که هیچ قابل ذکر نیست .

۵- پس از مشتم و مال و نوشیدن جوشانده احساس طراوت کردم ، پس مقداری میوه و قطعه‌یی ماهی خوردم و سبوی شیر بز نوشیدم ، که شاگردان بقراط آنرا برای روشن نگاه داشتن دماغ تجویز می‌کنند . سپس به طرف کتابخانه ام راه افتادم ، که طوماری حاوی رساله فیلون به عنوان «اندر مشیت پروردگار» مدت‌ها در آن در انتظار من بود . برای همچو لحظه‌ای این مطلب خواندنی صحیحی بود . اگر درست بیادم باشد ، در آغاز مقال اشاره‌یی به این اسکندرانی صاحب کمال کردم ، که چند بار کلام او را در وقت ایراد نطق در سنهدرین شنیده‌ام .

۶- فیلون نیز نواده خانواده روحانی بود - گمان دارم این نکته را هم قبلاً متذکر شده باشم - ولیکن خاندان او کلا هلنی شده بود ، یا شاید درست‌تر باشد که بگویم لاتینی شده بود . اشراف واقعی بودند و با دربار امپراتوری ارتباط نزدیک داشتند . یکی از برادرزادگان فیلون به نام مارکوس نامزد بهرنیس **Berenice** ، دختر شاه آگریپا شده بود ، و نیز ده سال پس از وقایعی که به شرح آنها مشغولم ، تیریوس (به اسم توجه کن) اسکندروالی یهودیه شد ، و تا آن هنگام اصل یهود خود را نفی کرده بود .

چند سال بعد که رئیس ارکان حرب قشون کشی برضد پارتها شده بود سروکارم با او افتاد ، و در واقع هم خوب با هم کار می‌کردیم ، چون با آنکه عمه نشانهای ظاهری را از خود افشاندند بود باز هم برای دادوستد کله یهود داشت . بعدها کلانتر و نایب السلطنه مصر شد ، و در طی جنگهای یهود بار دیگر رئیس ارکان حرب سپاهیان امپراتور تیریوس شد . همچنانکه می‌بینی، در ترجیح دادن فرهنگ رومی بر فرهنگ یونانی در زندگی روزمره من تنها نیستم (که تو مدام با زیرکی یادآور من می‌شوی) ؛ و در عین حال که من برای آثار کلاسیک هلنی ارزش بسیار قائلم، باز هم - و این نکته را با تمام تلخی پیر سالی می‌گویم - تمام آینده را از آن روم می‌دانم .

ناف دنیا به طور دائم به طرف غرب تغییر محل می‌دهد ، از بابل (به

فرض آنکه موقع اصلی آن از این هم بیشتر مایل به شرق نبوده ، یعنی سرزمین طلوع خورشید) به مصر و بعد یونان ، همواره به طرف غرب ، و این به ظاهر نوعی قانون تاریخی است ؛ از طرف دیگر اگر زمین گرد باشد ، یا آنطور که برخی معتقدند ، کروی ، پس بعد از گذشت چند هزار سال این ناف باید به جای اصلی خود باز گردد . به هر حال ، برگردیم به تیبریوس اسکندر (که با اولجهم ، چون همیشه با آن افاده خاص تازه به جایی رسیده ها خیلی با خود فروشی با من رفتار می کند) باید این را هم بگویم که پس از خاتمه یافتن جنگ زیورپیروزی * به او دادند ، و در میدان بزرگ شهر روم یادبودی به نام او ساختند ؛ اما چه فایده به حال او داشت ، که فسق و فجور سرباز خویانه او سلامت را متزلزل کرده بود ، و اندکی پس از آن مرد ؟

و حال آنکه عمویش فیلون مرد فرزانه و مسمکی بود ، و بسته به آنکه درباره روش زندگی یا قدرت فکرسخن بگوئیم ، او را می توان با افلاطون یا حتی سقراط مقایسه کرد . نظریات فلسفی او کوششی به حساب می آید به منظور ترکیب عرفان یهود و کمال پرستی هلنی ، و در آن هنگام آن نظریات بسیار مناسب حال من بود ، و به همین دلیل است که می گویم رساله « اندر مشیت پروردگار » درست همان مطلب خواندنی مناسب موقع بود ، چون هم به من کمک می کرد که ذهنم را با مطالعه همراه دشواری غموض خاص سبک آن از وضع حاضر جدا کنم هم ، و این مهمتر است ، مرا از زمان حال بالا می برد و در تجرید رها می کرد .

شک دارم که تو با نظریات این فیلسوف التقاطی زیاد آشنایی داشته باشی که نه یهود مایلند او را از خود بدانند نه یونانیان ، ولیکن در حال حاضر در میان جوامع نو دین یهود پراگنده که فرقه جدید پیروان خود را بیشتر در میان ایشان می جوید نسبت به او تجدید علاقه شده است . اعضاء این جوامع - که در بدو امر آسیائیانی هلنی شده و بعداً یهود شده اند ، و بدین ترتیب نوعی ترکیب در هم آمیخته روحانی می باشند - مدعیند (و حق با ایشان است) که او تنها فیلسوفی است که برای اعتقاد به توحید اساس علمی وضع کرده که با قبول آن می توانیم شک گزنفون و فیثاغورس و سقراط و افلاطون

را با خدا - محبت انتزاعی (به طور ناشیانه یی ، ولی در هر حال انتزاعی) عیسی آشتی دهیم .

۷- چقدر جای تأسف است که این دو فرزانه - یکی حکیمی زیرک و دیگری خود آموخته اهل عمل - هرگز فرصت مبادله نظریات ، یا از آن بهتر ، استقرار اساس دین عالمگیر را به اتفاق نیافتند .

۸- با وجود این ، این تصور محال نیست که کسی در انجام دادن این مهم توفیق یابد ، چنانکه یکی از ناظران خرید من ، خیمه دوزی از مردم سیلیسیه ، وقتی کوششی کرد . این بدبخت نیت خوب و غیرت شدیدی داشت ، اما بیسواد بود .

اگر فرصت کردم درباره او برایت می نویسم ، چون ، صرف نظر از هر چیز ، ظاهراً هم بود که آئین عیسی را به فشار از یسایب یهودیت به جهان وسیع امپراطوری روم کشاند . شاید سهم او را در این امر بیش از آنچه بوده می بینم ، اما شک نیست که فرد بسیار جالبی بوده است . اگر زمان و سلامت مجالی بدهند بار دیگر به او ، و به فیلون ، می پردازم ، ولیکن در حال حاضر قصد دارم حکایت خود را ، که بار دیگر بکلی بدون قصد از آن دور شده ام ، از سر بگیرم .

۹- یادم رفت برایت بگویم که پیش از آنکه خواندن تسلی بخش خود را آغاز کنم ، مدیر داخلی دفتر شرکت را احضار کردم و به او دستور دادم تا یک کارمند زیرک ، یا حتی دو کارمند ، را بفرستد تا از حوزه معبد برای من خبر بیاورند . کارکنان من همیشه با دقت انتخاب شده اند ، و مناحم ، مدیر داخلی صرافی ما در اورشلیم ، کارمند قدیمی و تیزهوش و موقع شناسی بود ، چنانکه از این عمل او معلوم می شود که وقتی مرا از مشاغل معلق کردند تنها او بود که نامه ای در اظهار تأسف برایم نوشت و در ضمن اطمینان داد که در آن قضیه هیچ دستی نداشته ، و معتقد هم نبود که اگر بازرسی به عمل می آمد هیچگونی سواداره یی از جانب من برملا می شد .

راستی ، تقاضا داشت شرکت جدیدی علم کنیم ، که پشت این تقاضا آرزوی او به شوهر دادن دختر کوچکش نهفته بود : دختر بسیار دلربایی به نام میریام ، که به همان معنی میریم است .

وقتی بخت و اقبال من دگرگون شد مناحم تقاضای خود را تکرار نکرد ، چه متوجه نامناسب بودن آن درچنان اوضاع واحوالی شده بود . با وجود این دخترش را به مردی شوهر داد که من توصیه کرده بودم ، و از این حرف شنوی سود برد ، چه من به کسانی که اطمینان خود را از من دریغ نمی کنند از کرم مضایقه نمی کنم .

مناحم همین که دستورهای مرا شنید پرسید که مگر انتظار گرفتاری دارم ، و من در جواب او گفتم که اگر گرفتاری برسد سبب تعجب من نخواهد شد . گفت : « انبارها تقریباً خالی شده اند ، اما بدفکری نیست که صدقه‌یی که به فقرای محله خود می دهیم دو برابر کنیم ، به این بهانه که عید رسیده است . »

من حاجتی به این کار ندیدم ، اما چون به طور کلی به هرگونه راهنمایی که متکی به فهم باشد تا هر وقت که پذیرفتن آن خرج زیادی نداشته باشد احترام می گذارم ، فوری از او پرسیدم چند فقیر در محله هستند . در جواب گفت در حدود یکصد نفر تحت مراقبت دائم ما هستند . آن عده از ایشان که توانا بودند بابت صدقه‌یی که می گرفتند در ادواری که میزان تحویل بالا می رفت به شرکت کمک می کردند . مناحم در اینجا گفت « وانگهی ، چیزهایی که به فقرا می دهیم یا فاسد شده اند یا موش خرابشان کرده - آنجور که حتی به سپاهیان نباتی هم نمی توانیم بفروشیم . »

بعد از آنکه در این باره اندیشیدم به او دستور دادم مقداری صدقه بابت تعطیل عید میان فقرا تقسیم کند بدون آنکه در ازاء آن کار بخواهد . مناحم بدون چشم برهم زدن این دستور را پذیرفت ، چون صدقه منظم معادل یک درهزار منافع در هزینه تمام شده مامنتور می شد . فقط شعبه من این کار را می کرد .

مناحم دستورهای مرا روی لوحه‌ای ثبت کرد ، و بعد گفت :

۱- « امسال عده زیادی اهالی جايله به حال مسلح پیدایشان شده . »

« تو چیزی شنیده‌یی ؟ »

« از دیروز قراولهای دروازه طلایی هر که را وارد می شود تفتیش بدنی

می کنند . »

« این مثل سعی دراخته کردن يك گله شیر گرسنه است . »

« ارباب ، این کار را به خاطر حفظ ظاهر می کنند ، اما بی دلیل نیست . در میان پیشه‌وران در دیوان خارج دینان هم يك جور آشفتگی آشکار موجود است . این پیشه‌ورها دماغشان از همه تیزتر است . »

گفتم . « پس بی معطلی یکی را بفرست . خیر دست اول می خواهم . » وقتی مناحم از نزد من رفت شکهایی که پیشتر داشتم رو آمدند . مسلم بود حال سرکشی توده عظیم مردم را نمی شد در شهری که پلیس مخفی - اعم از رومی ، اجیر شاه ، یا دنباله‌رو قسیس اعظم - همیشه از نزدیک مراقب جمعیت‌های مسافران ایام تعطیل بود مخفی نگاهداشت . با آنکه همه توطئه - گران به قید قسم متعهد شده بودند و نسبت به هدفی که داشتیم ایمان تعصب آمیز داشتند ، يك کلمه که بی توجه از دهانی در می آمد سگها را دنبال ما می کشید .

شهرت عیسی با آنکه در جلیله و پره یا معتنا به بود ، در اینجا ، که هر گروه زائر ، چه بزرگ چه کوچک ، قائد روحانی خود را داشت ، چندان قدری نداشت . با وجود این همین هم دلیل کافی بود که عمال مخفی به يك معنی او را تحت حمایت خود بگیرند . هر چه بود ، شهرت داشت که عیسی پیغمبر و معجزه آور بود ، و این خود به حد کافی خطرناک بود . چشم‌ها به اطراف دیوارهای آرام کتابخانه انداختم و شروع به خواندن کردم .

تمام روز و شب ، تا سپیده روز بعد گزارشها به طور منظم واصل می شد . بدیختانه این گزارشها را ثبت نکردم . چون اگر کرده بودم حالا خیلی مفید بود ، اما در مورد گفتگویم با مناحم ، بر اثر هوس بی اراده حافظه مقداری از آن را به خاطر دارم ، هر چند بیشتر آن بی برگشت از خاطر من رفته و چیزی بیش از خاطره مبهمی از آنها نمانده است .

۱۱- بدین ترتیب ، گمان می کنم غوغا در حدود نیمروز آغاز شد ، و تا آن موقع بیشتر توطئه گران به داخل دیوارهای معبد خزیده خود را آماده حمله می کردند . چند بلواچی که از قبل تعیین شده بودند مشغول دادزدن شدند تا جمعیت را برضد دولت‌مندان و استثمارگران و تمامی طبقه حاکم

بشورانند . پس از آن توطئه گران شروع به خواندن مزبور مسخره‌ی کردند که مصنف نامعلومی آنرا ساخته بود ، و در آن هنگام میان مردم فقیر رائج بود .

۱۲ - و بدبختیهای من از خاندان بوئثوس می آید ،
بدبختیهای من از جماعتیهای ایشان می آید .
بدبختیهای من از خاندان کاتروس می آید
بدبختیهای من از زندانیهای ایشان می آید .
بدبختیهای من از خاندان آناس می آید ،
بدبختیهای من از هیس هیس ایشان می آید .
بدبختیهای من از اسماعیل پسر قابی می آید
بدبختیهای من از مشتتهای ایشان می آید .
اینها تسیسان اعظمند ،
پسرانشان خزانه دارند ،
دفترداران معبد دامادشانند ،
و غلامانشان با چماق می آیند
که مارا بزنند .»

۱۳ - مردم عامی که همواره به سهولت برانگیخته می شوند ، نخست نفرت خود را به جانب خرده فروشان و صرافان متوجه ساختند ، که (باید قبول کرد) بیرحمانه زائران را تیغ می زدند ، و خود به نوبت دچار تیغ زدن رباخواران* معبد می شدند .

طبیعی است که در میان جمعیت چند هزار نفره ، چند صد آواره و همان تعداد دهقانان جلیلی ، که از عظمت معبد و هیاهویی که بروز کرده بود مبهور شده بودند ، صرفاً ابتکار عمل را از دست دادند . شك نیست که در دزدیدن و غارت کردن غرفه ها شرکت نکردند ؛ اما کسی چه می داند که تحت فشار حرص ، هدف والای ما جای خود را در چند ذهنی به هدفهای دنیوی نداده باشد ؟

اگر چنین شده باشد نه برای من جای تعجب است نه حاضرم آنرا محکوم

* در متن انگلیسی «غاصبان» است . پ.د.

کنم ، چون نباید از خاطر ببریم که این افراد یا راهزنان سابق صحرا بودند یا گداهای بسیار دنی ، و هیچ چیز نداشتند مگر لباسی که پوشیده بودند - واقعاً هیچ .

چون فرصت دست دهد مرد نجیب ممکن است مرتکب جرم شود ، ولیکن ما که عادت کرده ایم سرقت های ناچیز را با تمام قدرت قانون کیفر دهیم ، برای مجرمان بزرگ بنای یاد بود علم می کنیم .

۱۴ - جلیله منطقه حاصلخیزی است ، با مراتع فراوان ، جنگلها و درختستان . در آن روزگار هر تکه زمین با دقت کشت می شد و حاصل فراوان می داد . در پیش از دو بیست روستا و آبادی این منطقه ساکنان سخت کوش در هم می لولیدند . بیش از دو میلیون نفر در این تکه سرزمین کوچک زندگی می کردند ، و به همین دلیل ، با وجود حاصلخیزی زمین ، در این خطه بیش از هر کجای دیگر گدا ریخته بود . ولیکن باید ناگفته نگذاشت که این گداهای بیشترشان مردم آزاد بودند : کارگر ، وردست مزرعه ، ماهیگیر ، اجیر (روزانه یا ساعتی) ، خادم منزل ، ارا به کش ، قاطرچی ، و همینطور سائل و دزد و ولگرد ، اینها همه آزاد بودند ، ولیکن وضعشان از غلامان خانه زاد بدتر بود ، چرا که زندگی انسان در نهایت با اتکاء به یک خاندان تضمین شده بود . آنوقت باید واقعاً از این بدبختها انتظار داشت که در برابر وسوسه غارت آنها با مصونیت از مجازات مقاومت ورزند ؟

ولیکن من این تهمت را به سرکشان نمی زنم ، فقط متذکر می شوم که احتمالش بوده ، چون امکان دارد به شکست آشوب کمک کرده باشد .

۱۵ - دشواری توانم تصورش را بکنم که عیسی در این محیط بی قانونی و خشونت عمل چه احساسی داشته است . با اینحال فکر می کنم که اگر هم می خواست قوای آسمانی را به کمک بخواند ، و اگر هم این کار را می کرد ، از عهده آن بر نمی آمد چرا که برای آوردن کوچکترین معجزات همواره محتاج گرفتگی و فشار درونی خاموش جمعیت بود - یعنی اعتماد و ایمان بی نهایت جماعتی که او را احاطه کرده بود . در حالی که مردمی که در حیات بودند به واسطه امکان غارت چنان به هیجان آمده بودند ، و چنان مشغول نمره کشیدن و از روی هم دیگر گذشتن بودند ، که هیچ گونه پشتیبانی از ایشان بر نمی آمد ،

در نتیجه عیسی عاجز شده بوده است .

ولیکن اینها فقط برداشتهای بیباست . من حتی خبر ندارم که عیسی آنجا با ایشان بوده ، یا برقله زیتون برای بیروزی ایشان دعای کرده است ، چون این روایت را هم شنیده ام .

۱۶- ظرف این مدت نگاهبانان قسیس اعظم دست به کار شده بودند . بر طبق معمول چندصد مزدور برای ایام تعطیل استخدام شده بودند . و اینها مردان زورمندی بودند که بلد بودند چه جور نظم را حفظ کنند و مسلح به چماق و نازبانه . ایشان خود گونه‌ی نیروی پلیس کمکی بودند ، که برای متوقف ساختن قیل و قال و گرفتن دزدان کفایت می‌کردند . اما از گرفتن جلو توده مردم عاجز بودند ، و این بود که به دستور قسیس اعظم یوسف کایافاس ، فرمانده گارد معبد از فرمانده گروهان مقیم آنتونیا کمک خواست ولیکن فرمانده گروهان نمی‌توانست بدون دستور والی ، پونتیوس پیلات ، مداخله کند ، و پونتیوس پیلات در آن وقت در دژ اقامت کرده و از روزنه برج اغتشاشات شارع را تماشا می‌کرده ، و نهانی لذت هم می‌برده است . پونتیوس پیلات مرد تندخویی بود ، آماده خونریزی ، ولیکن پس از اعدام سرورش سجانوس محتاط شده بود ، چون هنوز هیچ‌نشده با امپراتور تیبریوس برخورد پیدا کرده بود . از این رو ترجیح می‌داد در اختلافات دینی یهود خود را گیر نیندازد ، چون این اختلافات همیشه چیزهای دور از انتظاری به بار می‌آورد که هوش زمخت او از آن سردر نمی‌آورد . وقتی از روزنه برج تماشای کرده حتماً ضرب‌المثل سربازان را به خاطر آورده که هر که بخواهد دودوست آزرده خاطر را آشتی بدهد دشمن هردومی شود . در غیر این صورت صرفاً از ویته لیوس نماینده امپراتور در آشور بیم داشته ، که از او بدش می‌آمد .

۱۷- این تنها پس از تسلیم گزارش کتبی پلیس مخفی مبنی بر این که اغتشاشات از جانب مدعی مسند قسیس اعظم هماهنگ می‌شده و آنچه در حیات معبد روی می‌داده قیام مسلحانه‌ای بوده که سلطه روم را تهدید می‌کرده ، بوده که پیلات ، سند در دست ، تصمیم به اقدام گرفته و در این تصمیم آن‌ظلم کامل و بی‌گذشت که خاص حکم‌روائی او بوده و نیز حيله و مکر جنگجوی کار آزموده راهبر او بوده است .

چون این نکته که موجب مزید اعتبار اوست باید گفته شود که با آنکه مرد ردل بی‌بند و باری بود و معنی کشورداری را اصلاً نمی‌فهمید ، وقتی کار به عملیات جنگی می‌کشید هر چه باید دانست می‌دانست . حرص و آرزوی ثروت اندوختن در حد اکثر سرعت او را از افتخار نظامی که بی‌گمان می‌توانست در میدان جنگ به دست آورد محروم می‌ساخت .

دو - سه سال پس از وقایعی که در اینجا شرح داده‌ام ، پونتیاس پیلات مرتکب خطائی شده که بهترین دلیل ابله‌ی سیاسی اوست . دور از احتمال نیست که قیام او را به این اقدام واداشته باشد . چون در آن موقع هم يك مسیح پیغمبر ظهور کرده بود ، امانه از یهود ، از سامریان ، هر چند داستان عیناً همان بود .

۱۸- در آن ایام سامریان در نظر مردم یهودیه یهود نبودند ، حتی در حد مردم جلیله نیز یهود در نظر گرفته نمی‌شدند ، بل ضد یهود تلقی می‌شدند ، هر چند ایشان نیز پیروان آئین همان یهود و بازماندگان ساکنان اقلیم شمالی بودند که پس از ازهم پاشیدن میراث سلیمان به دو کشور جدا: یهودیه و اسرائیل پدید آمده بود . عمری ، ششمین پادشاه بنی اسرائیل و نواده داود ، املاکی خریداری کرده که در حدود نهمیل رومی از جریکو فاصله داشت ، و شهری در آنجا ساخت که نام‌المالك قبلی آن سامریا (Samarita) (در این زمان: Sebaste) را بر آن نهاد . این نام با گذشت زمان بر تمامی ولایت اطلاق شد که در آن هنگام قبیله یهود افرایم در آن سکونت داشت .

پس از سقوط سلطنت بنی اسرائیل ، که شامل سرزمین‌های ده‌نسل یا قبیله یهود بود ، به استثناء یوده و ابن‌یمین (روی هم دوازده قبیله‌اند) ، سارگون Sargon ، پادشاه آشور ، تقریباً تمامی جمعیت را تبعید کرد ، و به جای آنها بت‌پرستان بابل و کوته Cuthah و عوا Avva ، و حث Hamath ، و حنا Hena ، و ارپاد Arpad و سایر سرزمین‌ها را اسکان داد . این تازه واردان با اسرائیلیان باقی ازدواج کردند و مردمی جدید پدید آوردند ، و در عین حال دین یهود را ، هر چند با افزودن اعتقاداتی از آئین‌های دیگر به صورتی در هم شده ، پذیرفتند .

فی‌المثل ، يك زمان به پرستش یهود به شکل ورزو روی آوردند ، و

این چیزی بود که مدت‌ها پیش موسای قانونگذار آنرا محکوم کرده ، بادستان خودگوسالۀ طلایی را که یهود صنم خود کرده بودند از میان برداشت و آنرا که برابر صنم به سجده درمی آمدند از دم شمشیر گذراند .

با اینحال ، بعدها سامریان از این عادات دست برداشتند ، و آئین یهوه را بی غل و غش پذیرفتند ، و معبد خود را بر قلۀ گریزیم Gerizim ساختند که چندان از شجم Shechem دور نیست . ولیکن یحییای هور کارنوس Hycarnus هاسمونایی این معبد را به نشانه ارتداد سامریان تخریب کرد .

با این همه ، سامریان همچنان این محل را بزرگ میدانند و تا زمان حاضر به زیارت آن می روند . قسیسان اعظم ایشان از دودمان هرون ، برادر موسی نازل شده اند ، و دین ایشان تا آن حد بر عهد عتیق استوار است که ایشان خود را پیروان راستین یهوه می شناسند . حتی نامی که خود را بدان می شناسند ، شمريم Shomrim صورت مخلص Shomorim است که معنی آن «حافظان» است (یعنی حافظان قانون موسی) . ایشان نیز به ظهور مسیح اعتقاد دارند ، و او را Taheb می خوانند که می توان به « بازگردنده » ترجمه کرد .

اکنون می فهمی که چرا ایشان را ضد یهود می دانستند و می دانند هر چند من به سهم خود معتقدم که این نفرت متقابل احمقانه است . به هر حال ، حالا دیگر اینها مربوط به گذشته است ، چون در دوران جنگ یهود ایشان نیز قیام کردند ، و سه ره آلیس Cerealis ، فرمانده تیپ پنجم گل سرسیدامت را در همان قلۀ شوم گریزیم از ریشه جدا کرد . در حدود دوازده هزار نفر در آن وقت نابود شدند .

۱۹- در دوران حکومت پیلات قتل عام مشابهی انجام پذیرفت ، هر چند به میزان کمتر . آنچه روی داد این بود که یک پیغمبر سامری تعداد کثیری از مردم خود را راضی کرده همراه او به قلۀ گریزیم بروند و به ایشان قول داد که در آنجا ظرف مقدسی را که ادعا می شد موسی دفن کرده است به ایشان نشان دهد .

اینکه در رابطه با این موضوع چیز دیگری هم وعده کرده بوده یا نه ،

من خبر ندارم ، ولیکن شك نیست که این يك حرکت دسته جمعی مسلحانه بوده است ، چون وقتی پیلات از آن خبر شد نیروی عظیمی از سواره نظام و پیاده نظام گسیل داشت ، و با آن به یاعیان حمله برد و ایشان را بالکل نابود ساخت . چند صد نفری راهم که به اسارت گرفته بود بعداً دستور داد به صلیب آویختند .

این حرکت موجب خشم شدیدی در سپاه ویتیلیوس شد ، چرا که تعداد زیادی سامری در میان سپاهیان او بودند ، همچنانکه والی نیز از خدمت سامریان استفاده می کرد . چون سامریان برخلاف یهود به فرمان دولای بلا Dolabella از خدمت نظام معاف نشده بودند ، و خودشان هم کوششی برای گریز از آن نمی کردند . برخلاف ، چون امت غیوری بودند ، با رغبت به خدمت نظام می رفتند ، و بسا به درجۀ صاحب منصبی می رسیدند .

ویتیلیوس صرفاً در انتظار فرصت به سر میبرد ، و اکنون که بهانه ای چنان محکم مثل سست شدن انضباط سپاه به دست آورده بود ، به پیلات دستور داد که از سمت خود استعفا کند و به روم برود و خود جواب امپراتور تیبریوس را در مورد جرائم ارتكابی بدهد .

اینکه در روم بر سر او چه آمد ، خبر درستی ندارم ، چون من علاقه ای به سرنوشت این مرد رذل نداشتم ؛ اما با شناسایی که از تیبریوس دارم می توانم تصورش را بکنم که خیلی به پیلات خوش نگذشته . چون امپراتور خوشش نمی آمد رعایایش را بدون علت بکشند ، و از این طریق درآمد او را از ولایات کاهش دهند .

۲۰- در زمان شورش ما پیلات فاقد تجارب بعدی خود بود . از طرف دیگر اشتیاقی داشت که بدآورده های قبلی خود را تلافی کند ، به خصوص که از ماهیت اختلافات دینی یهود سردر نمی آورد ، و نیز افراد دودسته مخالف را از هم تمیز نمی داد . اگر اندکی با اطلاع تر می بود ، شاید به جای توانگران حاکم بر اورشلیم کمکش به ما می رسید .

سند در دست و مشتاق خونریزی ، فوری به صدور اوامر پرداخته بود . سه گروهان پیاده نظام ، روی هم رفته ششصد نفر مرد با اسلحه زیاد از پله هایی که به دژ آنتونیا می پیوست فرود آمدند و به زدودن حیاط از افراد غیر یهود پرداختند . ولیکن پیلات آنقدر احتیاط کار بود که نخواهد به وسیله کشتار عام

به ساخت معبد توهین کند ، چرا که همچو عملی موجب استیضاح او می شد . به این سبب بود که گروهانها دست به جنگ فشرده نزدند ، بل صرفاً خود را به صورت مربع فشرده در آوردند که نیزه ها در دیواره آن می درخشید ، و در پناه سپرهای خود جمعیت را پراگندند ، بی آنکه آسیب زیادی به کسی برسانند .

یاغیان در برابر چنان روش جنگی ناتوان شدند ، و شك نیست که جمعیت با به فرار نهاده نیز توی دست و پای ایشان می پیچید . یاغیان نه سپر داشتند نه تیر و کمان ، و فقط دشنه کوتاه خمیده داشتند (فقط همین یکی را می شد زیر قبا پنهان کرد) و با چنین وضعی بیرون خانه به دوش قاعده باید احساس بی دفاعی کرده باشند ، در حالی که دیگران بیش از پیش دل و جرأت خود را از کف داده بودند ، چون انتظار چیزهایی داشتند که به کلی با این وضع فرق داشت . این است که از همان دروازه طلائی که از آن وارد شده بودند عقب کشیدند ، بی آنکه حتی نسبت به حرکت بعدی رومیان ظنی ببرند .

۲۱- پادگان دژ آنتونیا در آن هنگام تشکیل می شد از یک رسد که با گردان سواره نظام خود والی تقویت شده بود ، روی هم رفته تعدادشان یک هزار و دو بیست نفر بود . دو گروهان باقیمانده و دو بیست سواره نظام آرام به راه افتادند از کنار استخرهای نزدیک دروازه بزرگ شدند ، و قلعه را از طرف شمال محاصره کردند . نبرد اصلی ، پس از بیرون کردن غیر یهود از حیاط در اواخر بعد از ظهر انجام گرفت ، و در این وقت آن سه گروهان در پای قلعه ، برجاده جریکو موضع گرفته بودند .

یاغیان به طور کامل غافلگیر نشده بودند و شجاعانه جنگیده بودند ، ولیکن با آنکه به شمار ده برابر سپاهیان بودند از پس نیروهای آزموده و قنون جنگی بی نقص رومیان بر نمی آمدند . نتیجه درست همان شد که من پیش بینی و بر حدشان کرده بودم ، اما کسی گوش نداده بود .

بدبختانه سپاه فرشتگان جانب ما را نگرفتند ، و خورشید هم در مسیر خود متوقف نشد ، هیچ معجزه دیگری هم به وقوع نیبوست ، سراسیبها و باغهای قله زیتون از اجساد چهار صد کشته ما پوشیده شده بود ، دو بیست یاغی را هم به اسارت گرفتند .

حتماً عیسی هم یکی از این عده بوده .

۲۲- به طور فرضی می گویم : «حتماً یکی از این عده بوده» ، چون هیچ پرس و جوئی نشد ، پلیس مخفی قسیس اعظم نیز به زندانیان دسترس نداشت . از آنجا که این فتح بسیار آسان به جنگ آمده بود ، پونتئوس پیلات که حتی خود جنگ را رهبری نکرده بود ، اهمیت واقعه را کمتر از آنچه بود به حساب آورد و دستور داد اسیران را همان شب اعدام کنند ، گویی از آن دره اس بود که یهود نیروهای خود را جمع کنند و بکوشند عده بی از اسیران را نجات دهند . اگر به علت این شتاب فاقد انسانیت نبود من بی شك موفق می شدم خونبهای عیسی را بدهم . آنهم نه چندان زیاد ، و آزادش کنم ، اما بیش از آنکه بتوانم دست به کار شوم همه چیز پایان پذیرفته بود .

پیلات دستور داده بود از میان اسیران آن کسانی که از همه و الا مقامتر بودند بر صلیبهایی که همواره بیرون شهر بر جلجنا آماده بود مصلوب شوند . به رسیدن روز استخوانهای آن بینواها را خرد کرده به میان دره انداختند ، و سایر اسیران را نیز به همانجا افکندند ، هر چند این گروه را به شکنجه نسپرده بی دریغ با نیزه کشته بودند . آنگاه با سنگهای درشت رویشان را پوشاندند تا مانع مسموم شدن هوا با بوی فساد شوند .

۲۳- چند روز بعد اطلاعاتی که از یک سرباز مست که در جریان اعدامها شرکت کرده بود و لاف می زده که هیجده یاغی را به دست خود نیزه زده به دست آورده بودند به من رساندند .

به قول این سرباز سر کرده هایی که به صلیب کشیده شده بودند باشجاعت و وقار در گذشته بودند . چند تنی از ایشان با وجود شکنجه هایی که به ایشان داده بودند تا آخرین لحظه به هوش مانده بودند ، و یکی از ایشان در آن لحظه که او را از صلیب پائین می آورده اند نوعی آواز جنگی سر داده بود ، و تنها با خرد کردن استخوانهای ساق پایش به سکوت گرائیده بود . این یکی مثل دیگران قوی هیکل نبوده ، به ظاهر هم مثل یکی از افراد مردم عادی نبوده . چون به فرستاده من که باز حرف می زده از پیش قیافه و ظاهر عیسی شرح داده شده بود ، جزئیات بیشتری از سرباز خواسته ، ولیکن سرباز مست چیزی جز

از چند کلمه اول سرود را به خاطر نمی آورده که در گوش او این صدا را داشته :

'eloi, eloi, Iamma!

جا درجا تشخیص دادم که این کلمات اول این مزمور است :

خدایا، خدایا، چرا به ترکم گفتی ؟

چرا این همه از مدد کردنم دوری ،

و از کلمات نعره ها که می کشم ؟

ای خدای من ، به وقت روز می غرم ، و تو نمی شنوی ،

و به وقت شب نیز ، و خاموش نیستم .

ولیکن تو مقدسی ، ای تو که در ثنای اسرائیل نشسته ای .

پدران ما به تو سر سپردند

و تو ایشان را رهائی بخشیدی .

به سوی تو نالیدند

و رها شدند

به تو سر سپردند

و سرافکنده نشدند .

ولیکن من خر خاکیم ، نه انسان ؛

سر کوفت خورده انسانها ، و منفور مردمان .

همه آنان که مرا می بینند

به ملامت می خندند .

لبان شان را بیرون می دهند ، سر شان را می جنبانند و می گویند :

این به پروردگار سر سپرد ، پس پروردگار نجاتش بدهد

پروردگار رهایش کند ، که می دید در اوشاد است .

اما تویی آنکه مرا از رحم به در آورد :

مرا در آن هنگام که بریستان مادر بودم امیدوار ساختی .

از رحم یرتوانگنده شدم :

تو از شکم مادرم خدای منی .

* الی، الی، لما سبختمانی ! = خدایا، خدایا، چرا به ترکم گفتی ؟

اما نه از من دور ،

که بلا نزدیک است ،

و مددکاری نیست .

۲۴ - هیچ نمی دانم که این مزمور خوان عیسی بوده یا نه ، اما قرائنی هست حاکی از اینکه ممکن است عیسی بوده باشد . چند ماه بعد چون به جمع آوری پاره های حقیقت درباره جریان آن وقایع نامیمون مداومت می کردم ، مردی را به نزد من آوردند که در نبرد شرکت جسته بود ، اما بر حسب تصادف ، چرا که مالک یکی از چند حصاری زیتون در شهر او را به عنوان سرایدار اجیر کرده بوده تا از زیتونستان و ساختمانهای مزرعه او در برابر خسارتی که زوار به طور عادی انتظار می رفت بر آنها وارد آورند حفاظت کند . این مرد داستان زیر را حکایت کرد .

۲۵ - دیر وقت بعد از ظهر گروهی از بازماندگان - در حدود چهل نفری می شده اند - بیرون حصاری در بایش جمع شده بودند . تقریباً همه شان زخم برداشته بودند ، و لباسهایشان خونی بوده . نبرد هنوز در درختستانهای مجاور ادامه داشته ، و صدای فریاد و ناله و لعنت و نفرین و برخورد سلاحها از همه جانب به گوش می رسیده ، هر چند نبرد هنوز به این ملک به خصوص نرسیده بوده است .

بازماندگان دوریک تن از میان خود جمع شده به اوالتماس می کرده اند که خود را نجات دهد. این مرد شباهت به رهبرنداشته ، حتی آدم محترمی هم به نظر نمی آمده : لباسش اینطور حکم می کرده ؛ بی گمان این شخص قسیس یا پیغمبر یا غیاث بوده .

سرایدار نمی توانسته جواب او را به التماسهای ایشان بشنود ، و لیکن خود این مرد را دیده که دستانش را به آسمان برافراشته و مزمور « الی ، الی ، لما سبختمانی » را سر داده که معمولاً بامداد هر روز مقدسی خوانده می شود .

این کار موجب شگفتی سرایدار شده ، چون ، همانطور که می گفت ، نزدیک غروب بوده ، و لیکن وقتی باقی الفاظ مزمور را به خاطر آورده

دلیل آنرا دریافته بوده است . اندکی پس از آن ، اما پیش از آنکه مزمور به پایان برسد ، چشمش به چند سرباز افتاده که از بالای دیوار به داخل جسته بودند و خود میان ساختمان گریخته از نردبان به بام رفته نردبان رانبال خود بالا کشیده بود . سربازان ساختمان را غارت کرده اما بام را فراموش کرده بودند ، و بهیمن همین فراموشی سرایدار زنده مانده بود .

دیگر ندیده بود که بر سر یاغیان چه آمده بود ، چرا که روی بام دراز افتاده جرأت نداشته بینش را هم از کناره دیوار کوتاهی که او راپنهان کرده بود بالاتر میبرد .

در حیاط نبرد لحظه ای بیشتر به طول نینجامیده ، هر چند امکان آن هست که اصلاً نبردی در نگرفته همه گریخته باشند ، یا همه اسیر شده باشند . هر چیز ممکن بود روی داده باشد ، چراکه از صداهایی که به بام می رسیده چندان حدسی نمی توانسته بزند .

وقتی با فرا رسیدن روز از نهانگاه خود بیرون آمده ، سه جسد را در حیاط یافته و چندین خط خون دیده بوده . از عهده توصیف ظاهر آن پیغمبر برنیامد ، تنها يك چیز درباره او به خاطرش مانده بود : مردی بوده پنجاه ساله .

۲۶ - این تنها نقل باورکردنی گرفتار شدن عیسی است که توانسته ام به دست بیاورم ، چون فکر می کنم دقیقاً در همین محل بوده که او را گرفته اند ، به این دلیل که ظاهراً احتمال نمی رود توانسته باشد فرار کند .

اما می خواهم برگردم به سر مزمور ، که برای هر یهود مؤمنی آشناست ، و کلمات آن به نحو فوق العاده ای با آن وضع جور در می آید . بنابراین اجازه بده که آنرا به طور کامل نقل کنم ، و طبقاً آن قسمت را که پیش از این آوردم از قلم بیندازم . این مزمور به مقدار معینی تفسیر احتیاج دارد ، که وقتی کار به معنی کردن متون مختلفی که به وسیله این فرقه در میان سرسپردگان جدید آئین بخش می شود ، تا حدی مفید خواهد بود . بقیه مزمور به این شرح است :

ورزوهای فراوان مرا احاطه کرده اند .

ورزوهای پرتوان باشان دور مرا گرفته اند .
بادانهای بازمانده به گونه شیر
گرسنه و غران پیش آمدند .
به گونه آب ریخته می شوم
و همه استخوانهای من در رفته اند .

دلم مانند مومست ؛

در میانه احشایم ذوب شده .

نیرویم همچون سفال شکسته خشکیده است ،

و زبانم به فکهایم می ساید ؛

و تو مرا به میان غبار مرگ آورده ای .

سگان مرا دور کرده اند

مجمع بدکاران مرا احاطه کرده اند ،

دستها و پاهای مرا سوراخ کرده اند

یکایک استخوانهایم را تمیز می دهم ؛

پوشاک مرا جدا کرده اند

و بر سر جامه من قرعه می کشند .

اما ، ای پروردگار : ای توان من ، از من دور مباش

به یاری من بشتاب .

جان مرا از شمشیر رهایی بخش

ای محبوب من از زورسگان .

مرا از دهان شیر نجات ده ،

از شاخهای واحدالقرن رهایی کن .

نام ترا بربرادران خود باز می گویم

در میان اجماع ثنائی ترا می گویم

بدین کلام که : ای کسانی که از پروردگار در هراسید ،

او را ثنا بگوئید :

ای فرزندان یعقوب ،

او را بزرگ دارید ،

و از او بترسید ؛
 و شما ای بنی اسرائیل .
 زیرا که او را بد نیامده است
 و نه راسیده است گرفتاری گرفتار آنها ؛
 و نیز پنهان نکرده است
 چهره خود را از او ؛
 ولیکن چون او را به ناله خواند ، او شنید .
 ثنای من در اجماع بزرگ از تو خواهد بود ؛
 این خود را برابر ایشان خواهم پرداخت
 که از او می هراسند
 ساده دلان می خورند و سیر می شوند .
 پروردگار را ثنا می گویند که می جویندش ؛
 دل تو همواره زنده خواهد بود .
 همه گوشه های جهان
 پروردگار را به یاد خواهند آورد و روبه او خواهند آورد ؛
 و همه خویشاوندان امتها
 برابر تو به پرستش خواهند پرداخت ،
 زیرا که ملکوت خداوند راست
 و اوست بر امتها فرمانروا .
 همه توانگران زمین
 خواهند خورد و برابر او به سجده در خواهند اند .
 برابر او
 پشت خم خواهند کرد
 همه آنان که به غبار می پیوندند
 و آنکس که نتواند
 روح خود را زنده نگاهدارد .
 اولاد ایشان در خدمت او خواهند بود ،
 و در هر نسل

به پرستاری پروردگار خواهند بود
 خواهند آمد و فریاد خواهند زد ؛
 راستی او را بر مردم او
 (که زاده خواهند شد)
 که او چنین کرده است .

۲۷ - این مزمور (که به شاه داود منسوبست) هرگز پیشگویی
 مربوط به مسیح تلقی نشده است ، و نیز هرگز در گذشته به ذهن کسی خطور
 نکرده که زیر استعاره های شاعرانه آن دنبال معنی ظاهر آن بگردد .
 مرسوم آن بود که به عنوان سرود بامدادی امید و ایمان به قدرت یهود
 خوانده شود .

در عین حال ، در شرحی از عزای عیسی که در نوشته های یکی
 ازشت نگاران سالهای اخیر آمده ، در کمال تعجب به این جمله برخوردیم :
 و چون او را به صلیب کشیدند
 لباسهای او را جدا کردند
 و قرعه کشیدند تا سهم هر يك معلوم شود .

اثر دیگری که تاریخ آن بسیار اخیر است به یکی از دوازده طوری اشاره
 دارد ، به نام دیدیموس Didymus (همچو کسی را من به خاطر نمی آورم)
 که در برخاستن عیسی از مردگان شك داشته ، می گفته است : «جز در صورتی
 که جای میخها را بردستان او به چشم بینم ، و انگشتانم را در سوراخ میخها
 فرو کنم ، و دستم را به پهلوی او درون برم ، باور نخواهم کرد» .
 این بیان ایمانی دارد به بیت مشابهی در مزمور : دستهایم را سوراخ
 کرده اند ...

و اما در حدی که من بر آن عالمم این روشی نبود که در مورد یاعیان
 به کار می بردند ، این روش را در زمان نرون برای تهیج جمعیت در میدانهای
 نمایش گلابدیاورها معمول داشتند ، چون جمعیت در روم همواره عطش
 خون و شکنجه فوری داشت . در عوض محکومان را به طور معمول با
 طناب می بستند ، به طوری که به حال نشسته پشتشان به چوب بود ، و این
 ظالمانه تر بود ، چون در تمام مدتی که با تازیانه می زد بدستشان و نیزه

به تشنان فرو می‌کردند از هوش نمی‌رفتند ، و در آن حال درد ناشی از شکسته شدن استخوانها چنان حواس را مختل می‌ساخت که فردی که شکنجه می‌شد دیگر هیچ چیز حس نمی‌کرد ، و صرفاً لحظه به لحظه بیشتر گیج می‌شد .

از آنجا که اشارات دیگری نیز در نوشته‌های مختلف به این مزبور دیده‌ام ، گمانم این است که با پخش آن اطلاعات که درباره مرگ عیسی به دست آورده بودم ، این من بودم که توجه محرران را به مزبور مزبور جلب کردم .

با وجود این باید اعتراف کنم که در برداشت استنتاجهای به کلی مخالف موضوع مهارتی برز داده‌اندهم چنانکه این مهارت رادریشگوییهای ادعایی متعدد دیگر نیز که ترجمه حال او را چنان ترتیب داده‌اند که با آنها جور درآید ظاهر ساخته‌اند .

۲۸ - برگردیم به سر وقایع بعدی ، برخی از کارکنان من سربازانی را که در جوخه اعدام بودند با چند جام شراب به حرف آوردند ، و لیکن سواى شرحی که از شکنجه‌ها دادند هیچ تفصیلی که برای من جالب باشد نقل نکردند ، هر چند تأیید کردند که افراد محکوم تا خاتمه تلخ عمر خود با شجاعت استثنایی رفتار کرده بودند .

به هر حال ، یکی از صاحب‌منصبان جزو مدعی شد که سرکرده شورشیان بی‌آنکه آسیبی ببیند گریخته است ، و می‌گفت آن سرکرده گویا يك جور مجوس مصری بوده که با به‌کار بردن سحر مردم را گیج کرده بوده است .

و اما اینکه این بیان مبهم اشاره به عیسی بوده ، یا باید آنرا چنین تلقی کرد که مربوط به من می‌شده مشکل می‌توان یقین کرد ، هر چند در میان اخوان بعضی بودند که به اشتباه مرا مهمترین فرد می‌شناختند . به يك معنی من مصری هم بودم ، و لیکن هیچ معجزه یا جادو نکرده بودم . با این حال امکان آن هست که این سرباز چند روایت را که در طی استنطاق به میان آمده بود با هم آمیخته باشد . هر چه باشد ، داستان این سرباز سایه‌شکی براهتمال مرگ عیسی می‌اندازد ، هر چند من خود اندک شکی هم ندارم .

رویدادهای بعدی ، که من به دقت مراقب آنها بودم ، اجازه رسیدگی کامل به این اعتقاد را نمی‌داد ، و به هر حال این هم چیزی بیش از فرضی نبود که بر مدرک بالنسبه قابل اعتماد اما نه مطلقاً محرز استوار باشد .

۲۹ - پیش از آنکه بدین رویدادها بپردازم ، ناگزیرم اشاره جالبی را در نوشته‌های یوسفوس فلاویوس متذکر شوم ، در کتاب جنگ یهود می‌گوید :

« چهار سال پیش از بروز جنگ عیسی نامی ، پسر آنانوس برای برگزاری عید خیم رسید ، و او دهقانی بی‌سواد بود که ناگهان در مجاورت معبد شروع به فریاد زدن کرد که : وای بر اورشلیم و معبد ، وای بر تمامی امت . شب و روز چنین فریاد می‌زد و در همه کوجهای شهر می‌دوید . برخی از ساکنان معتبر شهر که از این فریادهای شوم به‌خشم آمده بودند ، او را گرفته خوب به فلک بستند . وی حاضر به عذرخواهی نشد ، و نیز از مهاجمان خود شکایت نکرد . او را نزد آلبینوس ، امین صلح بردند ، و به دستور قاضی تازیانه زدند ، و بعداً چون او را دیوانه تشخیص داد رهاش کردند . عیسی مدت هفت سال و پنج ماه به همین گونه ادامه داد . يك روز در مدت محاصره که عیسی کنار دیوارها راه می‌رفته ، مانند گذشته شروع به فریاد زدن کرده ، و این بار در دنبال فریاد خود می‌گفته : وای بر من . در همان لحظه سنگی از ارابه حصار به او خورده او را کشت .

اعتراف می‌کنم که هرگز چیزی درباره این دیوانه نشیده‌ام ، و نیز نام عیسی ، که خیلی معمول است ، حقی به ما نمی‌دهد که شروع به حدسیات کنیم . با این وصف اگر فرض کنیم که عیسی ما نبود نشده و به نحوی زنده مانده بوده ، امکان آن هست که بر اثر افسردگی عمیق ، چند سالی در دیری پنهان شده و در آنجا ، در تنهایی کامل ، تلخکامی شکست را چشیده باشد . بهمت او ممکن است موجب دیوانگی شده باشد ، و

چنانکه از داستان فلاویوس برمی‌آید، آن دیوانگی خالی از مرآی پیامبرانه نبوده است .

هیچ کوششی نمی‌کنم که به حل این مسائل پردازم ، هر چند پیش از این گفتم که هیچ شکی درباره مرگ او ندارم . اکنون که این پاره‌ها که به نحوی از حافظه‌ام بیرون کشیده‌ام در دست توست تو خود می‌توانی نظری اتخاذ کنی .

کتاب هفتم

که درباره برخاستن عیسی از مردگان است
و کارما را به پایان می‌رساند

- ۱ - دلهره درباره مریم . اخبار دیگری درباره نبرد . ۲ - احساسات عمومی در اورشلیم . ۳ - بیماری مریم . مرایی او . ۴ - چیزهایی که زنان پس از نبرد دیدند و شنیدند . ۵ - صعود عیسی . ۶ - فرضیه نهایی .
- ۷ - سرنوشت بعدی مریم . ۸ - بیماری روح . ۹ - اولمپ خالی . ۱۰ - امید . ۱۱ - رجعت افسردگی . ۱۲ - عزیمت مریم به جلیله . ۱۳ - سرنوشت نهایی مریم . ۱۴ - ضعف من . ۱۵ - قابیلیون .

چون حضورشان در اردو مطلوب نبود . پیشکار ملك به ظاهر مرد با فهمی بود که می توانست زبانش را نگاهدارد . می دانست که من ارباب ارباب او هستم اما وقتی در برابر دیگران حرف می زدیم این مطلب را فاش نمی کرد . همچنین نسبت به آنچه در ویلا می گذشت بی اعتنائی مؤدبانه یی را حفظ می کرد ، هر چند من یقین دارم که هر چه می خواست بداند می دانست ؛ و اگر در وقت روی دادن نیز در آنجا بوده البته می دانست که بر سر آن زنها چه آمده - مگر نه آنکه او خود در آن آشفتگی کشته می شد .

گزارشهایی که طی شب واصل شد مبهم و از هم گسیخته بود ، و من هیچ نمی فهمیدم در کجای قلعه زیتون نبرد در جریان بود ، یا دامنه نبرد به این مزرعه به خصوص هم رسیده بود یا نه . این بود که ساعت های طولانی بر سر آنچه بر مریم گذشته بود دچار دلهره جانکاه شده بودم ، و از اینکه مریم را در برابر چنین خطراتی ، که می توانستم پیش بینی کرده باشم ، محافظت نکرده بودم ، خود را ملامت می کردم .

تنها وقتی نفس راحت کشیدم که خادم با این خبر باز گشت که همه زنها که در مزرعه بودند به سلامت و خوب بودند .

توفان از کنار ایشان گذشته ، ملك مشتری مرا بی آسیب گذاشته بود ، چون نبرد در جاده جریکو روی داده بود ، و یاغیانی که زنده مانده بودند از آن جاده به صحرا گریخته بودند .

زنها در عقب مانده بودند ، چون نمی دانستند با خود چه کنند ، که به ظاهر خبر نداشتند چه اتفاقی افتاده بود . یا شاید هم از شکست متنگ شده بودند . معلوم بوده که هیچکس مواظب ایشان نیست .

پیشکار در انتظار دستورهای بعدی بود و به من سلام می رساند .

به او گفتم تا هروقت دلشان می خواست بمانند به خرج من از ایشان نگاهداری کند ، اما مصمم بودم آنجا آفتابی نشوم .

نامه یی به مریم نوشتم و در آن به او گفتم تا چند روز از آنجا نرود تا من خبری از سرنوشت عیسی به دست آورم ، و به او اطمینان دادم که در آنجا از هر کجای دیگر بیشتر در امان است ؛ در عین حال به پیشکار

۱ - دوست من ، اگر بگویم شخص دیگری هم بود که سرنوشت او در آن هنگام مورد علاقه من بود ، و راستش را بگویم ، بیش از سرنوشت مرشد مورد علاقه ام بود ، نباید تعجب کنی .

از این فکر به خود می لرزیدم که اگر بر حسب تصادف مریم در کنار عیسی مانده باشد - و با توجه به بستگی مریم به عیسی این چیزی بود که ممکن بود اتفاق افتاده باشد - زیبایی او می توانست او را قربانی هتک ناموس دسته جمعی کند ، چرا که سربازانی که به حد توحش حیوانی رسیده باشد هرگز همچو فرصتی را در چنین اوضاع و احوالی از دست نمی دهند ، و این جالب است که چنین سربازانی با آنکه ممکن است امکان هتک ناموس چند زن را داشته باشد ، از شکنجه دادن یکی تا حد کشتن او لذت خاصی می برند .

در آن روزگار علم من برای نگونه امور به اندازه ای که بعد از جنگ وسعت گرفت وسیع نبود ، چون وقتی در اطراف کشور ویران شده سفر می کردم . داستانهایی از ظلم لشکرفروان شنیدم که بکلی از شرح دادن آن عاجزم ؛ اما آنچه می دانستم با نیروی تخیل من تکمیل می شد ، مرا در یأس غوطه ور می ساخت ، اما خوشبختانه زیاد به طول نمی انجامید ، چون من در آن گروه نیستم که زیر فشار عواطف شدید عقل خود را از دست بدهم .

حتی پیش از آنکه خبر جریان اعدام دسته جمعی در جلجتا به من برسد ، يك خادم تیزهوش و کارآمد را به مزرعه مشتری خود فرستادم ، که آخرین دیدار ما در آن انجام شده بود . و زنها در آنجا اقامت کرده بودند ،

اخطار کردم که نگذارد مریم برود ، و اگر لازم باشد او را به زور نگاهدارد .

۲ - همینکه ذهنم در این مورد آسوده شد توانستم توجه خود را به امور دیگر معطوف کنم .

برخلاف انتظار من ، طغیان حتی پیش از خاتمه تعطیلات فروکش کرده بود ، چنانکه گویی قصد ناگهانی احساسات تند مردم را خیس کرده باشد . تنها نتیجهٔ شهود آن بود که بسیاری از زائران دولتمند بیشتر از معمول از شهر رفته بودند .

روز پانزدهم نisan مهاجرت زائران چندان زیاد بود که بازده به پنجاه درصد حال عادی سقوط کرد . در نتیجه ، بسیاری از خرده فروشان کالاهای ما دچار اشکالات مالی شدند ، در حالی که شعبهٔ اورشلیم ، در آن سال بیست و پنج هزار دینار زیر میانگین بود . رومیان ، که در آغاز خیلی بیدار و گوش به زنگ جنگ بودند ، خیلی زود به حال عادی و وظائف پادگان برگشتند ، که با عزیمت جمعیت زوار آرام شده بودند .

من بر این گمان بودم که پونتئوس پیلات دست به بازجویی خواهد زد ، چون این برای يك مدیر کارآمد روش عادی ، ولیکن این جنگجوی سفت و سخت تنها با کمک شمشیرش می توانست فکر کند ، و چون دیگر شکاری برای آن نمی یافت ، و قتش را در دژ آنتونیا با آشوری جوانی سر می کرد ، که به احتمال زیبایی فوق عادی داشت ، جنده نبود ولیکن بانویی بود از خانوادهٔ سرشناس و برای حمام طبی یا زیبایی همراه خود به انگدی Ensed1 در کنار بحرالعمیت بود ، چون آب این دریاچه که از املاح رفت اشباع شده ، به عنوان وسیلهٔ جلوگیری از بیماری پوست ، و حتی علاج برخی انواع خفیف جذام شهرت داشت .

ظن من بر این است که مداخله شدید پیلات برضد یاغیان به سابقهٔ میل به راضی کردن این بانوی آشوری بوده ، که معرفی نامه هایی از ویته یسوس آورده بود ، که دوست او بود ، و این فقط مصداق این حکمت است که زنها همیشه ترجیح می دهند با فاتح هم بستر شوند ، ولو فاتح شبیه عنتر باشد ، تا بازباز بزدل .

پیلات به واسطهٔ حسن صورت شهرتی نداشت . اما دیگر بس است ، چون تا همین جایش هم زیادی پیش رفته ام ؛ ولیکن اصلا از مردم نظامی دلخورم .

این بود که چون مطمئن شدم از طرف رومیان هیچ خطری مرا تهدید نمی کند ، دست به کار شدم که در دیوان قسیس اعظم ، یوسفوس فلاویوس ، و در میان اعضاء سهندرین ، که مرا می شناختند ، و با وجود کم سنی من ، به عنوان نمایندهٔ يك شرکت بزرگ به من اظهار علاقه می کردند ، چگونگی عقاید را بررسی کنم . مرگ چند صد نفر از مردم جلیله و خانه به دوش بر این افراد صاحب قدر اثری نکرده بود . گزارشهای پلیس را دربارهٔ آن پیغمبر خوانده ، یا مسیح ، با تحقیر تلقی می کردند . حتی نام عیسی راهم نمی دانستند . یکی از ایشان ، که مرد کاملاً با نصفتی بود و مالک مهمی به شمار می آمد ، شانه هایش را به ملامت بالا انداخت .

گفت : « دوست عزیز من ، در جلیله يك سال هم نمی گذرد مگر آنکه مسیح دیوانه بی علم شود . ما بهتر است این گرفتاری را به رومیان واگذاریم ، چون آنها بلدند چه جور . به سرعت این احمقهای طغیان مانند را خاتمه بدهند .

وقتی توجه او را به این نکته جلب کردم که امکان داشت او باش معبد را گرفته باشند ، در جواب گفت که این يك خطر دائم است و علی النهایه منجر به بلای عاتم برای تمام ملک می شود ، ولیکن جز با کمک گرفتن به موقع از سپاهیان نمی توان از آن جلوگیری کرد .

از من پرسید که راه حل دیگری به نظر می رسد . جواب در خوردی به فکرم نرسید ، و او در دم چند تا از حکم سلیمان را تحویل من داد : تازیانه برای اسب ، افسار برای خر ، و ترکه برای پشت احمق . جایی که همیزم نباشد آتش خاموش می شود . این است که اگر آتش امروز نباشد ستیزه بند می آید . همانگونه که سگ سر بالا آورده اش باز می گردد ، احمق هم به سر احمقش باز می گردد .

گفت : اگر قرار می شد نگران این یاغیها باشیم ، دیگر وقت برای کارهای دیگر نداشتیم . گرفتاری ما با فدائیان اورشلیم و خنجر بندهای

اورشليم خيلى بيشر است تا با اين دسته‌هاى وحشى و آرزوى محالشان. گرفتارى واقعى وقتى است كه اينها با هم همدست بشوند. « اين كلمات به حقيقت پيامبرانه بودند ، و ليكن من در آن موقع سر مرا با آنها به درد نياوردم .

اندكى پس از آن توانستم به گزارشهاى پليس دسترسى پيداكنم ، و آنوقت فهميدم توطئه گران تا چه حد در سرى نگاه داشتن توطئه موفق شوند . شكى نيست كه نام عيسى در صورت اسامى رهبران گروههاى زائر آمده بود ، و ليكن فقط به عنوان يك مبلغ و معجزه‌آور كاپرناولى ، و در هيچيك از اين صورتها او را به عنوان سر كرده ياغيان شناسايى نكرده بودند .

در گزارش اصلى اغتشاشات حياط معبد شرح داده شده بود و ضمناً اطلاعاتى در آن بود كه يكي از افراد محكوم همان مسيح ادعايى بود . هيچ اشاره‌يى به يك مصرى در اين گزارشها نديدم ، اما مدتى بعد ياردىگر با آن برخورد كردم ، و اين در محافل فريسيان بود ، و ليكن در روايتى بكلى باور نكردنى كه با افزودگيهاى جور واجور خيالى كج و كوله شده بود .

۳ - دو - سه روز بعد خبر رسيد كه مريم بيمار است .

همه شك و ترديدم را به كنار گذاشتم ، و دستور دادم دو غلام مراد يك در تخت روان پوشيده به قله زيتون ببرند . ريشم را تراشيده و لباس رومى پوشيده بودم كه به عنوان سهرنشين رومى حق من بود ، و روى هم رفته جور ديگرى شده بودم . تا حدى احساس امنيت مى كردم - چون حتى اگر كسى مرا مى شناخت و مى خواست راز مرا فاش كند خودش را دستخوش خنده و مسخرگى مى كرد . اما مى دانستم كه از همچو چيزى بكلى در امانم . كسانى كه مرا مى شناختند يا در دره‌هاى جلجتا مى پوشيدند يا به صحرا گريخته بودند .

از همراهان عيسى ، به جز مريم ، فقط دو زن پير مانده بودند كه كهنساليشان مانع از گريزشان به جليله شده بود . بهر حال نه شوهر داشتند نه پسر يا برادر ، نه هيچ خويشاوند نزديكى . چون گداهايى بودند كه با

گدائي گذران مى کردند و زندگى با اخوان برايشان پناهگاه واقعى از مرگ باگرسنگى شده بود .

در آلاچيى نزديك آغل گوسفندان زندگى مى کردند و چون خوشحال بودند كه ارباب غذا و سكنى به ايشان مى داد ، سعى داشتند هر قدر از ايشان ساخته است مفيد باشند ، چنانكه گويى اميدوار بودند تا وقتى مرگشان فرا رسد به برکت مرد خيبرى كه برايشان ناشناخته بود بخورند و بخوابند ، چون اين واقعيت كه تا آن موقع ارباب ايشان را بيرون نينداخته بود به ايشان دل مى داد كه باز هم به لطف او اميدوار باشند .

حسابهايى كه با خود كرده بودند درست بود ، چون من به همان ترتيبات سابقم ادامه دادم ، به اين حساب كه بر خوردار شدن از تيرك بدون قصد گداهى از تشكر مزورانه بهتر است ، چون هيچكس طلبكارش را صميمانه دوست ندارد ، در حالى كه هدايى بسي نام و نشان برکت آسمانى تلقى مى شوند و سپاس هم به آسمان گذارده مى شود . اگر كسى باشد كه بتواند در جريان امور دنيايى تأثير بگذارد از اين طريق وامدار ما مى شود ، چون بدهى ما را از ما گرفته ، در حالى كه اگر هيچكس نباشد ، در آن صورت خود رضيت ناشى از عمل نيك عارى از خودخواهى زيانهاى حاصل از بذر و بخشش ما را تلافى مى كند .

من تحمل آدمهاى لثيم پولدار را ندارم ، آدمهاى مسرف را هم هيمنطور . درهمه چيزها بايد اعتدال را رعايت كرد ؛ در مورد خودم ، خودت مى داني كه من هميشه اين اصل را رعايت کرده ام ، و مسأله نگاهدارى از دو زن فقير هيچ اشكالى براى من نداشت .

دادم خبرشان کردند كه تا وقتى زنده اند مى توانند از آن آلاچيى استفاده كنند . در ضمن دستور داده بودم كه پيش از رسيدن من مريم را به جاي بهتري انتقال بدهند ، پزشكى خبر كند ، و لباسهاى پاكيه به او بپوشانند .

دلم نمى خواست مريم را در آن وضع وحشتناك كه گداهايى بيمار ناگزير به تحمل آن هستند ، روى تشك كاهى شيش زده بينم . هيمنطور دلم نمى خواست مريم را در حالى بينم كه به ظاهر خوار شده و از نظر افتاده باشد . عشق

من تحمل همچو فکری را نداشت ، و این بود که بعد از دادن دستورهای دقیق ، رسیدنم را آنقدر به تعویق افکندم تا همه چیز به طور مسلم آماده شده باشد .

مشتری من شخصاً از مزرعه دیدن کرده بود ، چون من اظهار نگرانی کرده بودم که پیشکار ممکن است نتواند اموری که به او سپرده شده انجام بدهد . مشتری من اعتراف کرد که حق با من بوده . پیشکار دهقان ساده‌ببی بوده که در همان اواخر به سمت فعلی خود ارتقاء یافته بود ، و بیرون از قلمرو سبزیکاری و دامداری چندان انتظاری از او نمی‌شد داشت . این بود که مشتری من ترجیح داده بود خودش برای کار نظارت کند . به حساب من کار از این بهتر نمی‌شد ، چون این یهود هلنی شده چیزی سرش می‌شد ، و این از ویلای خوش ساخت او پیدا بود . این با توجه بودن او یادم مانده بود ، و وقتی در اثنای جنگ یهود ، بعد از آنکه تمامی ثروت معتنا بهش را از دست داده بود ، از من کمک خواست ، او را مدیر شعبه سلوکیه کردم ، و تمام منطقه را به او سپردم .

راست است که در آن موقع با دختر تازه بیوه شده‌اش روابط نسبه نزدیکی داشتم ، و به‌یمن همین رابطه خبر داشت که من در دمشق زندگی می‌کردم که دخترش هم زندگی می‌کرد ، اما این به‌تنهایی دلیل کافی برای سپردن بهترین ناحیه به مدیریت یک ورشکسته نبود .

تنها به‌خاطر آوردن مریم می‌توانست مرا به چنان بزرگواری واداشته باشد . ولیکن این نکته را هم باید بگویم که در این مورد مشتری من ، که نامش را هم دیگر به‌خاطر ندارم ، به‌نحو تقریباً ثابتی بر حافظه من نقش بسته ، چون مأموریت‌هایش را به‌نحو درخشانی انجام داد ، و من حالا برایت نقل می‌کنم .

تا رسیدن من به ویلا پزشک را آورده بودند و او جوشانده‌بی به‌مریم داده بود تا تبش را پایین بیاورد ، و این بود که تا حدی حالش بهتر شده بود ، هر چند به‌واسطه دشواریهای چند روز اخیر خیلی ضعیف و فرسوده شده بود . با وجود آنکه دلربائیهای طبیعی او کاهش یافته بود (چون سنش از سنی در گذشته بود) باز هم خوشگل بود ، و با زلف بورش که دور

صورت رنگ پریده و گردن سفیدش حلقه زده بود به‌چشم من زیباتر از همیشه شده بود . در جلیله که جمعیت آن به‌طور کلی در نظر فریسیان Am ha-arez یا ناپاک خون بودند ، خیلی زیاد به‌بچه‌های مو قرمز یا مو بور برمی‌خوردی ، هر چند به تدریج که بزرگتر می‌شوند آن‌گروه زر از مویشان برمی‌خیزد و سرشان مشکمی می‌شود ؛ اما وقتی این زلف بور با چشمان سبز یا آبی (دلیل واضح بر آمیختگی با یکی از نژادهای شمالی) می‌پیوست ، دیگر هیچ تغییر نمی‌کرد و تا پایان عمر به‌همان رنگ می‌ماند . باید قبول کرد - هر چند این یک واقعیت مورد تصدیق عموم است - که این رنگ و رو ، که ناشی از نبودن آفتاب در دورترین نقاط مناطق شمالی است ، نوع به‌خصوصی گیرایی دارد ، یک جور جاذبه که ما ، مردم جنوب ، بدون اراده تسلیم آن می‌شویم ، و این از قیمت گران غلامان و کنیزان جوان - اعم از گل ، ژرمن یا وند - معلوم می‌شود که برای عشق بازی خریداری می‌شوند .

چنین می‌نماید که آئین آرایش بانوان رومی در رنگ کردن زلف یا افشاندن گرد طلا بر آن ، و همچنین کوشش دائم ایشان برای حصول پوست سفید از طریق پرهیز از آفتاب و مصرف زیاد از اندازه سفیداب ، از حسن تحسین ایشان نسبت به‌رنگ و روی فریبای زنان برده اقوام وحشی منبعث باشد .

در اثنای سرگردانیهای مداوم اخوان مریم نمی‌توانست از خورشید و باد اجتناب کند ، که صورتهای زنان دیگر را سوزانده به‌رنگ خرمایی تیره در آورده بود ، اما در مریم فقط جلای طلایی ایجاد کرده بود که اندکی از موی او تیره‌تر بود ، موی او تقریباً نقره‌بی بود مثل تنه درخت زیتون . و هر چند شبکه چین و چروک لطیف او را از دلربائیهای جوانی محروم کرده بود ، برای من اهمیتی نداشت ، چون چروک که هیچ ، اگر سراپایش را جذام هم گرفته بود من دوستش می‌داشتم .

با هیجان عاطفی در چشمان تب‌آلودش نگرستم و هیچ نگفتم ، در انتظار آن بودم که خودش ابتدا به‌سخن کند . مریم مطابق معمول آهسته حرف می‌زد ، کلمات را با دقت ادا می‌کرد ولیکن به‌روش جنده‌های نام‌آور

روز آنها را به گونه‌ی هوس‌آمیز در هم می‌کوفت ، و این چیزی بود که نتوانسته بود خود را از آن خلاص کند ، همانطور که من نتوانسته بودم از لهجه اسکندرانی خود برهم . لحن‌گریزان تکلم او را می‌پرستیدم ، که وقتی با تق تق سریع زنان دهقان مقایسه می‌کردم در گوش من آوای موسیقی داشت . چه بگویم ، همین حالا هم که دارم این کلمات را می‌نویسم صوت مریم را می‌شنوم ، هر چند ندهای دنیای خارجی را به زحمت می‌توانم تشخیص بدهم ؛ و لیکن شاید دقیقاً به همین علت که شنوایی من چنین کند شده می‌توانم صداهای مردگان را بگیرم .

مریم اندکی برانگیخته می‌نمود ، اما به فکر هم نرسیده که این به علت آمدن من باشد . در هر حال این آن احساسی نبود که من خواهانش بودم ، احساسی که حاکی از رابطه نزدیک بین دو نفر باشد . در حدی که مربوط به این احساس می‌شود من هیچ توهمی نداشتم ، و در ضمن که خواهان آن بودم امیدی هم نداشتم ؛ هر چند تا حدی به فکر این که شاید مرشد به مریم هم مثل من دستورهای نهانی داده باشد و اجرای آنها موجب شود که مریم به نحوی به من بسته بماند به طور خفینی به هیجان آمده بودم .

در هر صورت ، مریم تا مدتی چیزی نگفت ، چنانکه گویی چیزی را با آن عدم اطمینان که زاده فشار درونی است سبک و سنگین می‌کرد ، دودل بود که آیا فاش کردن چیزی که باید نهان بماند کار درستی است یا نه . من این کشمکش را در صورت او و در چشمها و دهان او می‌خواندم ، که اکنون آماده سخن گفتن شده بود ، لبهایش اندکی پیش آمده بود ، با وجود این حتی با گفتن يك کلمه یا يك حرکت او را تشویق نکردم ، و در حال فشردگی ، یا اینطور بگویم ، در حال خلسه از اینکه می‌توانستم از فاصله‌ی چنین اندک تماشا کنم ، منتظر مانده بودم . آنوقت دستم را چسبید ، و با ادایی که بدبختانه از هر معنی شهوی عاری بود ، (من این حال را ، با احساس دل‌سردی ، فوری ملاحظه کردم) روی سینه‌اش گذاشت ، مرا واداشت نزدیک به او روی بسترش بنشینم ، و من بعد از آن سکوت طولانی آماده شده بودم که چیزی سری و بی‌نهایت مهم یا خیالی بشنوم . بچ بچ

او را ، که با گوشها و چشمهایم می‌نوشیدم ، ولمس نفس سوزانش را خوب به یاد دارم .

گفت : « دیدمش . دیروز دیدمش »

« چه می‌خواهی بگویی ؟ مگر کشته نشد ؟ »

شانه‌هایش را بالا انداخت و نرم ، هر چند کلماتش را به طور مشخص بر زبان می‌آورد ، چنانکه گویی از آن هراس داشت که من حرفش را درست نفهمم ، در جواب گفت :

« من فقط می‌دانم که دیروز دیدمش ، و به آسمان رفت . حرفم را باور می‌کنی ؟ »

با مهر در چشمانش نگریستم و گفتم « بگو ببینم چه شد . » به ظاهر به طور کامل هشیار بود ، شاید اندکی تب‌آلود ، اما نه آنقدر که نسبت به وضع دماغیش شکی ایجاد کند ، هر چند تصور می‌کنم نگاه خیره من اندک اضطرابی ، یا دست کم شکی را که در جواب من گنجانده شده بود ، یا شاید نبودن شك را ، به او منتقل کرده بود ؛ چون سؤالش را تکرار کرد ، چنانکه گویی اصرار داشته باشد هر چه می‌گوید من قبول کنم ، و لیکن از پیش متقاعد شده باشد که خبرش باور نکردنی است .

این بود که در جواب گفتم : « در این زمین خیلی چیزهای شگفتی انگیز اتفاق افتاده . یونس از شکم حوت زنده بیرون آمد ؛ دانیال در لانه شیر از مرگ گریخت . چون تو می‌گویی او را دیدی ، شك نیست که او را دیده‌ی . خودت را آرام کن و از اولش برای من تعریف کن چه اتفاقی افتاد . »

انگشتان لاغرش دور دست من بسته شدند و با تمام توان خود آنرا نگاه داشتند تا وقتی مریم به حرف آمد ؛ بعد ، در طول مدتی که داستانش را می‌گفت گاه به گاه هروقت مکث می‌کرد دستم را فشار می‌داد ، و متناوباً آه می‌کشید و ناله می‌کرد . من با شکیبایی و با کوشش زیاد سر نخ قصه از هم گسیخته او را گیر آوردم ، و قصه‌اش ، همانطور که انتظارش را داشتم ، در افزودگیهای تفصیلات غیر ضرور فائده منطبق بود . چون همه چیز برای مریم مهم بود ، هم چیزهایی که حسن و تجربه می‌کرد هم چیزهایی

که واقعیت مسلم بود یا به نظر او چنین می‌آمد؛ اما راستش را بگویم توجه نشان دادن من فقط بهانه بود، چون صرف نظر از علاقه‌ی که به داستان او به طور کلی داشتم، و با وجود اوضاع و احوال غم‌انگیزی که ملازم آن داستان بود، و این خود بایست حالت جد مناسبی به من می‌داد، ذهن من سخت درهم و برهم شده بود، و این به خاطر مجاورت پستانهای مریم بود که دست من بر آنها آسوده بود.

با اندوه خاصی باید اعتراف کنم که این واقعیت بسیار بهتر از داستانی که مریم برایم می‌گفت در خاطر من مانده است، اما وقتی به سن من برسی خواهی فهمیدی که خاطراتی که با شهوت ارتباط دارند با سرزندگی بسیار بیشتری باقی می‌مانند، و راستش را بخواهی فقط همین خاطراتند که زنده می‌مانند.

ناگزیر باید قبول کنم که افکارم در آن موقع بسیار بی‌مورد بود، اما نادیده گرفتن وجود آن افکار در حکم آنست که خود را بهتر از آنچه بودم تصویر کرده باشم.

۴ - و اما از داستان مریم چنین برمی‌آمد که زنها، یا دست کم برخی از ایشان، دیده بودند که اسیران را در طول جاده‌ی که به شهر می‌رفت پیش می‌برند. عیسی را هم دیده بودند، با پوشاک دریده و خونریزان مثل دیگران، دستهایش را هم روی سینه‌اش بسته بودند، و با طناب او را با هم‌راهانش در یک ستون ردیف کرده بودند.

زنها پشت دیواری که زیتونستان را از جاده جدا می‌کرده ایستاده بودند و می‌ترسیده‌اند که به‌میان جاده بروند، چون آفتاب غروب کرده بود؛ از این گذشته، از پشت اسیران سواره نظام حرکت می‌کرده و از دنبال آن هم سواره نظام، این است که زنها حتی جرئت ندیده و زاری هم نداشته‌اند. فقط پس از آنکه ستون اسیران و مشایعان از دره کیدرون سرازیر شده زنها زیر گریه زده بودند، مویهایشان را کنده بودند و آنقدر، به رومیان لعنت فرستاده بودند تا خود از حال رفته بودند. همچنین به خاطر تازیکی به‌میدان نبرد هم نرفته بودند تا ببینند کدام يك از عزیزان

ایشان سربه‌نیست شده، تا بدنهای ایشان را از شغالها و پرندگان محفوظ دارند.

شب را وحشت زده و دلمرده در مزرعه سرکرده بودند. هیچک از مردان برای تسلی بخشیدن به ایشان پیدایش نشده بود، چون همه مردها، حتی زخمیها، اگر توانش را داشتند، به‌میان صحرا گریخته بودند؛ و در این‌میان آن عده که از گریز عاجز بودند با ضربه شمشیر برگردنشان بیرحمانه کشته شده بودند.

صبح روز بعد، و در تمام مدت روز، اجساد دست و پا بریده را دیده بودند که کارگران مزرعه و باغبانهای که جالیزها و باغهایشان میدان نبرد شده بود، روی زمین می‌کشند و بیرون می‌برند، افراد بیگانه با شتاب بقایای کشتگان را بدون مواظبت خاص و ادای مراسم دفن می‌کردند، تا تمامی نشانه‌ها را هرچه زودتر بزدايند و سوءظن را از مالکان آن املاک برطرف سازند.

نزدیکهای ظهر خبر شده بودند که اسیران را اعدام کرده‌اند. یکی از زنها در شهر بوده و گفتگوی عابران به گوشش خورده بوده که درباره این واقعیت باور نکردنی اما حقیقی صحبت می‌کرده‌اند. خبر دهان به دهان می‌گشته، مثل شایعات دیگر درباره رویدادهای روز پیش، و خیلی هم موجب پریشانی فکری می‌شده، چون بعضی می‌گفته‌اند تمام اسیران را همان شب در سراسیمه قله زیتون گردن زده بودند، در حالی که دیگران می‌گفته‌اند این عمل در سیاه‌چالهای درآنتوتیا انجام پذیرفته، هر چند محل اعدامی که بیش از هر جا نامش برده می‌شده جلجتا بوده است.

زنها بی‌اعتنا به‌خطر به‌آنجا هجوم برده بودند، و با ده - دوازده صلیب مواجه شده بودند که به‌شکل خط بلند عمود بر وسط خط کوتاه به‌عنوان اخطاری به قانونشکنان علم کرده بوده‌اند. رأس بیضی شکل متروک مانده بوده، و صلیبها خالی شده بوده، و لیکن خون منعقد در شکافهای زمین حاکی از آن بوده که جریان اعدام در همانجا انجام پذیرفته بوده است. بوی عفونت لاشه‌ها را مسموم می‌کرده، و دسته‌های لاشخوار یرلبه صخره پوش پرتگاهی که قرمیان را در آن افکنده بودند نشسته بودند.

تعدادی از پرندگان در میان صخره‌ها پیش می‌رفته‌اند و به چیزی که ممکن است پاره‌های گوشت باشند نوك می‌زده‌اند؛ منقارهایشان را میان سنگها فرو می‌کرده‌اند و چنگالهایشان را در جاهایی فرو می‌برده‌اند که بوی عنبر تجزیه برمی‌خاسته است .

مریم و سه - چهار زن دیگر تا فرا رسیدن شام در پای صلیبها ایستاده بر مردگان عزا گرفته بودند . کسی مزاحم ایشان نشده ، و چند گذرنده معدود هم از این محل وحشتناک و نفرین شده اجتناب می‌کرده‌اند . فقط پرندگان - دسته خیلی بزرگی از پرندگان - با سماجت این عزا داران را می‌پائیده‌اند ، با بیصبری منتظر مانده بودند و از ندبه‌های بلند ایشان هیچ نگرانی به خود راه نمی‌داده‌اند . رفتار پرندگان به گونه‌یی بوده که گویی سعی داشته‌اند تصمیم بگیرند به واسطه کمی تنهای مرده بهتر نیست به زندگان حمله‌ور شوند . منقارهایشان را با مالیدن به لبه صخره‌ها تیز می‌کرده‌اند و همینطور که حلقه‌ها را تنگتر می‌کرده‌اند پا به پا می‌شده‌اند .

با آن که زن‌ها می‌دانستند لاشخورها هیچوقت به مردم تندرست حمله نمی‌کنند ، باز هم جرئت نمی‌کرده‌اند از پرتگاه پائین بروند ، و این کاری بوده که می‌توانسته بکنند، هر چند کاری عبث بوده چون آنقدر قوت نداشته‌اند که بهمین سنگهای درشت را بلند کنند .

پیش از فرا رسیدن شب به مزرعه بازگشته بودند ، ولیکن مریم تا چند روز دیگر هر روز به جلجتا مراجعت می‌کرده ، چرا که باورش نمی‌شده ربانش مرده و زیر توده صخره‌ها مثل يك جانی افتاده باشد .

نه چیزی می‌خورده نه چیزی می‌آشامیده، در خمیدگی صخره می‌نشسته، به غرغر لاشخورها ، گرمای شدید، یا حرص مگس‌هایی که در پرتگاه پرورش یافته بودند اعتنایی نمی‌کرده است . يك صلیب را که احساس کرده بوده صلیب ربان است نشان کرده ساعت‌های پیاپی پای آن می‌نشسته و پای چوبی صلیب را که قطرات صمغ و خون روی آن به هم آمیخته بوده در آغوش می‌گرفته است . در صخره شکاف برداشته در پای هر صلیب لکه‌های زنگاری دیده می‌شده - و این نشانه آن عده بوده که در هول آویختگی و ساق پای شکسته نمرده بودند و ناگزیر ایشانرا به ضرب نیزه کشته بودند .

۵ - سه روز پیاپی مریم به قله رفته بود؛ ولیکن روز پیش ، درست پیش از غروب آفتاب ، وقتی داشته به طرف شهر می‌رفته و به دروازه افرایم نزدیک می‌شده ، نمای آدم آشنایی را از دور دیده بوده است . در این نقطه جاده اندکی سربالا می‌رود . در تابش آفتاب روبه‌غروب مریم دردم عیسی را که خطوط دور سرو تن او را روشنی آسمان نمودار ساخته بوده شناخته است . عیسی ردای کلاهک‌داری بر تن داشته (تا حدی شبیه Paenula ی رومی) که همان بوده که در وقت گرفتار شدن پوشیده بوده است .

موی نیمه خاکستری شده ربان در بادی که آن وقت روز همیشه از از طرف صحرای یهودیه می‌وزد در تاب بوده است .

عیسی در بالاترین نقطه سربالایی ایستاده مریم را نگاه می‌کرده است ، ولیکن همینکه مریم ، که از دیدن عیسی جا خورده بوده ، از رفتن باز می‌ماند ، عیسی با دستش اشاره‌یی کرده که مریم درست نفهمیده بوده، يك جور حرکت مبهم که می‌توانسته هم درود باشد هم بدرود، یا حتی تشویق مریم به تندتر پیش رفتن . پس از آن برگشته به طرف شهر راه افتاده بوده است .

مریم فریادی کشیده از تپه سرازیر شده ، به داخل دره‌یی دویده که او را از تپه جدا می‌کرده است ، اما چون اندکی بعد به بالای سراسیمب رسیده هیچکس را ندیده ، و تمام طول جاده تا دروازه خالی بوده .

مریم، گریان و دلشکسته کنار صخره‌یی که عیسی را دیده‌ بوده (اما قبلاً چیزی درباره صخره نگفته بود) زانو زده به حال التماس روبه آسمان گردانده و در همان لحظه ابرگلی رنگی - يك پاره ابر در هم - به شکل بره که پیش از آن بالای جاده یا جایی دیگر در آسمان نبوده ، دیده شده است .

آن وقت مریم متوجه شده که عیسی به آن ابر رفته است .

من با کلمات شمرده شك خود را در اینکه شاید اینجا را به خیال دیده بیان کردم ، چون حالا که عیسی مرده بوده - و تقریباً جای شك نبود

که عیسی کشته شده و با دیگران دفن شده بود - چگونه ممکن بود زنده پیدایش بشود؟

در دنبال کلام خود ، به این منظور که روایت او را بالکل رد نکرده باشم ، گفتم « حتماً فقط روح بوده . »

مریم به لحن شدید و با جنباندن تب آلود سرش اعتراض کرد و گفت که عیسی در شکل عادی تن خود بوده که او ، مریم ، خیلی بهتر از آن با آن آشنا بوده که در روز روشن و در فاصله به آن نزدیکی اشتباه کرده باشد .

هیچ دلم نمی خواست این و هم را از او بگیرم ، که بی شک حاصل تب گرسنگی و نیروی تخیل زیادی فرسوده بود ؛ این بود که پرسیدم آیا فکر می کند عیسی نابوده نشده بل به نحو معجزه آسایی از مرگ نجات یافته بوده است ؟

و مریم در جواب این پرسش گفت : « من فقط می دانم که او را دیدم ، درست همینطور که ترا می بینم . » پس من پرسیدم :
« پس چرا ناپدید شد ؟ »

مریم محکم گفت : « رفت به آسمان . معنی اشاره اش همین بود . »
ع - مدت درازی درباره این رویداد خلاف عادت صحبت کردیم ، و جوش و خروش او در کوششی که برای متقاعد کردن من به اینکه حتماً چنان اتفاق افتاده بود شك مرا متزلزل کرده بود ، و من به تدریج دو دل می شدم .

فکر می کردم که اگر عیسی به واقع يك فرستاده آسمانی بود ، چنانکه قرائن متعددی حاکی از آن بود ، و اگر پس از درك سرنوشت ناخوش خود ، آنرا به گونه ای دیده بود که آن چنان با آرمانهایی که تبلیغ کرده بود ناسازگار بود ، این به طور آشکار مشیت خدا بود ، که انصاف او به حساب در نمی آید .

هر چه باشد ، مگرالیشع ، پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل ، به قول شاگردش یوشع ، به آسمان برده نشد .

و چنین روی داد (در کنار اردن) همچنانکه پیش می رفتند ،

که ناگاه اراهیمی از آتش ، با اسبان آتشین

فراز آمد ، و آندو را از هم به دور افکند ؛

والیشع با گردباد به آسمان برشد .

بنابراین عیسی را نیز ممکن است فرشته از پرتگاه پرصخره برگرفته باشد ، تا از مردگان برخاسته ، به روشی مشابه به آسمان بر شده باشد .

اما فکرش را هم مکن که من امروز به همچو امکانی پایبند باشم ، یا در همان وقت هم بیش از مدتی که افسون مریم در من کارگر بود . در آن اصرار می ورزیدم .

ایمانی عرفانی درون من در آتش بود ، چنانکه در هر فرد یهود که توریة را خوانده باشد و کم و بیش به یهوه خدا اکتقاد داشته باشد این آتش مشتعل است ، و لیکن بذر اندیشه هلنی در همان وقت هم در من جوانه زده بود ، و من می توانستم تا حد زیادی با واقع بینی امکان مداخله الهی را در امور بشری تقویم کنم . این است که پس از آنکه مریم را به جا گذاشتم و در تخت روان خود درباره این مسأله به فکر پرداختم ، تنها یک فرض قابل قبول می نمود: عیسی به نحوی توانسته بوده فرار کند و در خارج - یا شاید هم داخل - شهر پنهان شود .

به خاطر شکست کوشش یاعیان در نیل به هدفشان و وضع خطرناکی که در آن گیر افتاده بودند ، عیسی ناگزیر از برخورد با اخوان پرهیز می کرده ، و اگر خود را به مریم آشکار کرده بوده ، این به خاطر آن نبوده که مریم را از دیدن خود شاد گرداند ، بل صرفاً به خاطر آن بوده که از طریق مریم به من علامت بدهد که زنده است . با توجه به آخرین گفتگویی که با یکدیگر کرده بودیم این وسیله را با یقین به این نکته به کار برده بود که من نسبت به سرنوشت مریم بی اعتناء نمی ماندم ، و از طریق مریم از فرار عیسی خبر می شدم .

واقف بودم که پایه این فرض متزلزل بود ، اما غیر قابل تصور نبود ، حتی بدون شرکت نیروهای آسمانی . در ضمن من هم نمی توانستم خودم را راضی کنم که از این فرض دست بردارم هر چند درست وقتی که ممکن بود بیش از هر چیز برایم مفید باشد سبب و اخوردن من شد . اما فرض دیگری

هم در سر من دور برداشته بود، بدین معنی که شکست یا غیان شاید به عنوان علامت و اخطاری تنظیم شده بود که راه تقرب به ملکوت الهی آن نبود. علامت و اخطاری به عیسی و آن چندتن که تصور اصلی او را درک کرده بودند. از این روی، پس از آزمودن عیسی، یا نشان دادن راه درست که عیسی با گوش فرا دادن به پند نادرست رها کرده بود، خدا ممکن بود عیسی را نجات داده باشد. تا بتواند رسالت خود را ادامه دهد.

در حال حاضر مشکل می توانم بگویم که در آن موقع متوجه ساده لوحی این حدسیات و پشم و پیلۀ ما بعد طبیعت که در این حدسیات به هم پیچیده بود شده بودم. یانه، ولیکن این مسلم است که مدت زمانی - در حدود دو هفته - این و هم را در خود می پروردم که مرائی مریم اساسی در واقعیت دارد. ۷. می گویم « مرائی »، چون پس از ملاقات من مریم تا حدی سلامت خود را باز یافت و به بوئیدن در شهر و خیابانهای حومه شهر پرداخت، و در این مدت عیسی را در چند مورد دیگر با همان اوضاع و احوال دیده بود. حتی يك بار عیسی به مریم اجازه داده بود که به وی نزدیک شود ولیکن چون نزدیک شده بود گفته بود:

« مرا لمس مکن » و مریم جرأت نکرده بود به او دست بزند.

بار دیگری، در قلۀ زیتون، پس از آنکه عیسی ناپدید شده بود، مریم به دو مرد برخورد که لباسهایشان چنان زیبا بوده که مریم ترسیده بود بهایشان نزدیک شود. ایشان به مریم گفته بودند که عیسی به جلیله رفته است. بر دو طرف جاده بی که این اتفاق افتاده بود دیواری کشیده شده بود و جناده با پیچ و خم میان باغها و میوهزارها تلب می خورد تا به شاهراه جریکو می پیوست. فقط از این نقطه جاده بی به جلیله می رفت که از کنار سامریه می گذشت.

مردم غریب نمی توانستند بدانند عیسی قصد کجا را داشته، و به همین دلیل مریم معتقد بود که این دو نفر فرشته بوده به شکل انسان در آمده بودند تا به مریم بگویند کجا دنبال ربان بگردد.

در اثناء دیدارهای ماکه بالنسبه متعدد هم بود مریم جز در باره مرائی خود سخنی نمی توانست بگوید، و من با وحشت فراوان متوجه شدم که داشت

به عالم جنون ماخلویایی فرو می رفت جز از این اشتغال واحد ذهنی هیچ چیز او را به خود جلب نمی کرد.

حتی يك بار هم از من نپرسید و ضم چگونه است، یا چرا در لحظۀ بحرانی ناپدید شده بودم. نتوانستم از او در آورم که آیا عیسی درباره این موضوع چیزی به او گفته است یا نه. هیچ سؤال معرزی به دراکۀ او رسوخ نمی کرد مگر آنکه با مرائی او ارتباطی داشت.

هر يك از اشارات صریح من در این مورد که مزرعه را به ترک گوید بگذارد من از او مواظبت کنم با سکوت تلقی می شد. و هیچ عکس العملی در او به وجود نمی آورد.

۸ - غوطه ور در دنیای خود و بی اعتناء به همه چیز، پیش چشم من می پرورد و تباه می شد. به من گفته بودند که غذایش تقریباً دست ناخورده می ماند، یا خود آنرا به آن دو زن پیر می دهد، که بدین نحو شکمهایشان را با خوشمزه ترین لقمههایی که زن پیشکار، در اجرای دستور من، می توانست تهیه کند، می انباشتند. اضافه بر این، مریم که در طی سرگردانیهای مسافرتی همواره پاکیزه بود و حتی در بدترین اوضاع و احوال از ظاهر خود مراقبت می کرد، اکنون دیگر به لباس خود توجهی نمی کرد، و اگر این نبود که هر روز لباسهای پاکیزه به او می دادند، بی شک در ژنده و پاره در اطراف می گشت.

پیاپی حکیمان جدید را به عیادت او می آوردم، ولیکن حکیمان يك قول می گفتند که بیماری مریم بیماری تن نیست، بیماری جان است، و به من توصیه می کردند مجزّه گری بیاورم که بتواند ارواح خبیث را از جان او براند. اما من خوب می دانستم که هیچیک از آن متخصصان مشکوک از عهدۀ کاری در برابر این افسون زدگی بر نمی آید، و تنها همان شخص که این افسون را کرده بود می توانست او را شفا دهد. اما در آن موقع دیگر یقین دانستم که آن شخص دیگر زنده نیست، و نیز اگر روح او راه افتاده بود، هر کجا که بود، هر قدر هم که خود مایل بود، قدرت مداخله نداشت.

۹ - در آن ایام به اوج ایمان خود به قدرت آسمانی رسیده بودم، یا

شاید باید بگویم به قله آن رسیده بودم، و کشف کرده بودم که آن هم مانند قله اولمپ خالی است.

خالی بود و بدین سبب به هیچوجه ترسناک نبود، فقط به شرط آنکه توانایی فرود آمدن و پیوستن به دیگر آدمیان باقی مانده باشد.

انسان تنها وقتی گرفتار هراس می شود که با استشعار به اینکه خود بی جو شده است در جستجوی خدا بدین قله می رسد و آنگاه، چون کشف می کند که خدا آنجا نیست، راه بازگشت را نمی یابد؛ تنها در آن هنگام است که متوجه می شود حقیقه در خلاء مطلق تنهاست.

تا هر وقت که بتوانی خود را جزوی از دنیای زنده بینگاری هیچ در خطر آن نیستی که احساس تنهایی کنی. گرفتاری تنها وقتی آغاز می شود که به پوست گردوی خود فرو روی.

۱۰ - گمگشتگی مریم در حدود يك ماه به طول انجامید، و این در صورتی است که فقط ضعف بدنی او و به یکسو افگندن کلی احتیاجات تن را به حساب آوریم، چه مساعی حکیمان دست کم این يك نتیجه را داشت، که چون بی حواسی بدوی طولانی سپری شد، سخنان ایشان برای راضی کردن مریم اندک اثری بر ذهن غبار پوشیده مریم کرد، دست کم آنقدر اثر کرد که علاقه بی به زندگی در اوعیان شد. یا اگر علاقه نبود - چون این کلام پر ادعایی است - به هر صورت برخی غریزه های رویش در او چیره شدند، چون دیگر غذا و آب و شربت را پس نمی زد، به خودش می رسید، که خود تا حدی بازگشت به زیبایی بدون عشوه گری قبلی او بود، یعنی يك جور زیبایی که توجهی به تاکید تشنگی نداشت ولی مستلزم مقدار کافی توجه قبلی درباره اعاده دلربائی طبیعی بود که یکی از بدایع تمامی ظاهر او بود.

در ابتدا با فریب خود چنین می پنداشتم که همینکه تن او درست شود به تدریج قدرت اندیشه او نیز بهبود خواهد یافت، چون به نظر می آمد که عقل او درباره امور روزمره باز می آید، و لیکن این تنها ظاهر امر بود، آنطور که معلوم می شود در اشخاصی که دچار دیوانگی خاص می شوند پدیده عادی است. بدینگونه؛ این قبیل افراد به ظاهر حال عادی دارند،

به پرسشها جواب مفهوم می دهند و نسبت به متحرکات عکس العمل دارند، تا وقتی که با جهش ناگهانی، ذهنشان به وسوسه بی فرو می رود که ایشان را دنبال می کرده است.

۱۱ - مریم اعتقاد قطعی داشت که عیسی زنده بود، و خود همچنان در جستجوی او کوجهای شهر و حومه شهر را می گشت. اما عیسی دیگر براو ظاهر نشد، و این سبب بازگشت افسردگی او شد. در چنین مواقع معمولاً تمایلی به صحبت کردن با کسی نداشت، هر چند دنبال من می فرستاد، و اهل منزل این دعوت را بکلی به خطا تعبیر می کردند، و هیچ نمی دانستند که من تنها کسی بودم که مریم را از خود را بر او افشاء کرده بود، و سرگردانی خود را تنها به او می توانست بیان کند.

۱۲ - دفعات متعدد به شتاب تمام رسیدم و با شکیبائی به چیزهایی که همواره همان داستان بود گوش دادم، تا يك روز که ذهن بلاکشیده مریم از آخرین مرآی دیدار با فرشتگانی که به او خبر داده بودند عیسی به جلیله رفته است چیزی به خاطر آورد، یا در واقع برداشتی از آن کرد. گفت که روز بعد به طرف جلیله راه می افتد، و هر چه به او اصرار کردم از رأی خود برنگشت.

در مرحله آخر می توانستم او را به زور نگاهدارم، اما می دانستم که این کار به سود هیچکس نخواهد بود چون مریم به حالت ماحولیای عمیق فرو می رفت، که با توجه به سلامت تضعیف شده او منجر به مرگ زودرس او می شد، و من اضافه بر مشقت تماشای ازدست رفتن او، دچار احساس گناه هم می شدم که خود سبب آن شده بودم، تا همان وقت هم بر اثر آنچه بر سرم آمده بود و به واسطه احساس ناتوانی کامل در برابر بدبختی او خودم ازها درآمده بودم. گفته متاندرس را به خاطر می آورم که: ما آن طور که دلمان می خواهد زندگی نمی کنیم، آنطور که می توانیم زندگی می کنیم.

تصمیم گرفتم که مریم را آسوده بگذارم و به هیچوجه مجبورش نکنم، هر چند قصد داشتم ترتیب زندگی او را در راه جلیله بدهم، درست همانطور که در شهر این کار را کرده بودم. مسلم بود که نمی توانستم همراهش بروم، ولیکن پس از مقداری تفکر آن دو زن پیر را به خاطر آوردم، که هر چند از

وضع حاضر خود رضایت داشتند ، در ضمن آرزوی زادبوم خود رامی کردند . از طریق مشتری خودم (چون ترجیح می دادم خودم را بر ایشان آشکار نکنم) پول به ایشان دادم و یک معرفی نامه به عنوان مباشر ملکم در طریکیه ، و اطمینان کافی که تا آخر عمر ماهانه مرتبی از مباشر دریافت خواهند داشت ، به اندازیهی که برای خودشان و مریم در هر دهکدهی که دلشان بخواهد اقامت کنند سطح زندگی خوبی داشته باشند . آنقدر که دلم می خواست بذل و بخشش نکردم ، اما آنچه به ایشان دادم و وعده دادن آنرا هم بدان افزودم از خواب و خیال آن دو بینوا به مراتب بیشتر بود .

۱۳ - اضافه بر این ، در نامه جداگانهی به مباشر خود دستور دادم سعی کند راضی شوند جایی مستقر شوند که او بتواند شخصاً مراقب وضع سلامت مریم باشد ، اگر در خود ویلا ماندگار نمی شدند ، بهتر بود می کوشید در آبادی جایشان بدهد . اما خودم را با این فکر گول نمی زدیم که این نقشه عملی بشود ، و حق با من بود .

هر سه نفر تمام آن منطقه را زیر پا گذاردند ، همان ردرگردانیهای قبلی ما را دنبال می کردند ، و بنا بر گزارشهایی که به من می رسید ، وضعیتشان بهتر از آن بود که من تصور می توانستم بکنم .

چند ماه بعد که به همان نواحی سفر کردم ، خبر شدم که برای پیروان عیسی موضوع برخاستن او از مردگان و بالا رفتنش به آسمان را ، کم و بیش بر طبق روایت مریم ، نقل می کردند ، که پیدا بود مریم آنرا از مردم خودش پنهان نمی کرد . از این امر نتیجه گرفتم که دیوانگی مریم باقی مانده بود ، و تازه از ایمانی که این روستائیان در قبول هر رؤیای تلخی نشان می دادند قوت هم گرفته بود .

به دیدن او نرسیدم ، و در واقع هدف من آن نبود . اما در طی سالیان بعد یکی دوبار دیدمش ، و با اندوه خاطر متوجه بودم که در ضمن که زمان او را از من می گرفت ، در مورد من هیچ التیام بخش نبود . ما هر دو نسبت به عشق خود وفادار مانده بودیم ، تفاوت در این بود که مریم به نحوی در این جدایی به حال انتزاعی سعادت مند بود ، در حالی که من ، هر قدر هم که سعی می کردم ، چیزی جز احساس تهی شدن درون نصیب نمی شد .

این داستان ناخوش را با گفتن این مطلب خاتمه می دهم که وقتی از یکی از این سفرهای دور و دراز که در جستجوی فراموشی می کردم (و در این مورد به تخت جمشید رفته بودم) برگشتم ، توانستم مریم را پیدا کنم . تحقیقاتی که کردم هیچ نتیجهی نداد ، و تنها چیزی که برایم مسلم شد این بود که مریم همچنان منطقه دریاچه را زیر پا گذاشته به دیدار اعضاء فرقه رفته بود ، تا یک روز که ناپدید شده بود ، بدین معنی ، که دیگر به دیدار کسانی که بیشتر به سراغشان می رفت نرفته بود . با آنکه معتقدان او را قدیسه می دانستند ، هیچکس به فکر خبر شدن از سرنوشت او نیفتاده بود .

بدبختانه ، من تحقیقات خود را خیلی دیر شروع کرده بودم ، هر چند یقین دارم اگر در همان محل هم می بودم نتیجه همین می شد ، چون نه آفتاب را می توان در کیسه گرفت نه باد را با دست .

اعتراف می کنم که این پایان در خوردی برای داستان عشق من نیست ، اما هر چه باشد فقط در آثار ادبی است که خاتمه داستان نتیجه منطقی رویدادهایی را که نقل شده به دست می دهد . اما زندگی چندان وجوه مشترکی با منطق ندارد : انشاد بی اجباری است و به جایی راه نمی برد .

۱۴ - واقعیت ناپدید شدن مریم را ، که به حکم لزوم با مرگ او هم معنی نبود ، با آرامی پذیرفتم ، حتی با نوعی آسودگی از اینکه از تماشای منظر ویرانی معاف شده بودم ، که دیدن آن تمثال ارمانی را که در خاطره خود ساخته بودم برهم می زد . در واقع می توانم بگویم که فقط پس از آنکه آخرین سوسوی امیدم را به طور بی برگشت از دست دادم احساسات من به صورت شعله بی غش درآمد .

اگر تا آن موقع مریم همراه رؤیا و خیال من بود ، و تا حدی احتیاجات بدنی مرا بر می آورد ، بعد از ناپدید شدن او رابطه ما به طور انحصاری معنوی شد و تا امروز به همین صورت مانده است . این نشان می دهد که من با پیگمالیون چقدر فرق دارم ، چون آن پادشاه قبرس با مجسمه یی که خاطر خواه آن شده بود هم بستر شد .

بکلی بر حسب تصادف ، دو سه سال پس از جنگ یهود کنیزی در بازار نیکومدیه خریدم که اسم عجیب و غریبی داشت . به طور عجیبی به مریم

شبهت داشت ، اما مریم نمی‌شد ، هر چند من مریم صدایش می‌کردم .
 بین ظاهر شخص و نهاد او رابطه‌ی هست . این دختر کشش‌هایی
 برای جنگی داشت ، و در ضمن پیرو آتشین ادونیس بود ، برطبق سنت
 آشوریان ، که اندکی با آئین این خدا در قسمت‌های دیگر امپراتوری فرق
 دارد . هر سال در اثناء تعطیلات بهار عزای مرگ خدایش را در کنار گوری
 که شبیه چوبی او را قرار داده بودند می‌گرفت ، و سه روز بعد را عملاً
 در دسته‌هایی شرکت می‌کرد که به احترام خدای از مردگان برخاسته راه
 می‌افتادند .

من در گزاردن این مراسم از جانب او مداخله نمی‌کردم وقتی
 به تدریج به دوره پیش از فرارسیدن عید علاقه پیدا کرده بودم ، چون مریم
 باغهای ادونیس خودش را بیرون پنجره قرار می‌داد ، و این‌ها عبارت بود
 از گلدان و سبذ پراز خاک که در آنها گندم و جو و شبت و دیگر گیاهان زود
 روی کاشته بود . از این دوره خوشم می‌آمد چون محیط خانواده را به خانه
 من می‌آورد ، و لیکن همچنان که بیشتر گفتم ، مریم دوم نمی‌توانست جای
 مریم اول را بگیرد ، هر چند نسبت به همین مریم دوم هم چنان احساس
 ضعف می‌کردم که عاقبت آزادش کردم .

با جوانی که من توصیه کردم ازدواج کرد (این جوان نوه غیرمشروع
 من بود ، هر چند کسی خبر نداشت) . از این ازدواج چند فرزند حاصل
 شد ، که یکی از ایشان دختری بود به نام مریم (سوم) . همانطور که می‌توانی
 حدسش را بزنی ، این دختر سوگلی من بود .

اما این چیزی نیست که قرار بود درباره آن بنویسم ، و من بعد از
 از آنکه هر چه داشتم درباره موضوع اصلی گفتم بایست دست از نوشتن
 برمی‌داشتم . با این حال فکر می‌کنم حق آن است که برای توضیح بدهم ،
 هر چند تو خودت این سؤال را طرح نکرده بودی : چرا من سعی نکردم
 دستورهایی را که عیسی در باغ به من داد اجرا کنم ؟ در این مورد جواب
 من واقعاً منجز خواهد بود .

چون با وجود همه اینها سعی خودم را کردم .

۱۵ - اجماعی تشکیل دادم و حقایقی را که درباره عیسی می‌دانستم

به صورت خطابه کوتاهی به حاضران تحویل دادم . اعضاء اجماع مردان
 صاحب هوشی بودند؛ با وجود این داغ قابیلی خوردند ، که ناسزای فاحشی
 است .

عیسی را به عنوان معلم خود قبول کردند ، چون من هیچ ادعایی
 نسبت به این عنوان نداشتم ، بدبختانه ، حقیقت - تا آن حد که حقیقی
 بتواند باشد - هیچ قدرت سوق دهندگی ندارد . در هر حال حقیقت من همچو
 قدرتی نداشت .

دنیا خواهان فریفته شدن است !

(۱۳۵۷۶۲۷) (۱۳۵۷۱۱۱)